

اخلاق بدون خدا

والتر سینوت - آرمسترانگ





اخلاق

بدون خدا؟



والتر سینوت - آرمسترانگ

انتشارات دانشگاه آکسفورد ۲۰۰۹



نشر آوای بوف

© AVAYE BUF - 2025

تقدیم به: لیز، میراندا و نیک که نشان می‌دهند خدانا باوان می‌توانند چقدر خوب باشند.

سرشناسه	: اخلاق بدون خدا / --
عنوان و نام پدید	: اخلاق بدون خدا / [کتاب] / مولف: والتر سینوت - آرمسترانگ؛
آورنده	: تهیه و تنظیم: قاسم قره داغی
مشخصات نشر	: دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۳،
امور فنی و انتشار	: قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	: ۱۵۰ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک	: GGKEY:LBB1269G0U4 : نشر اینترنتی:
موضوع	: نقد / متن فارسی
DK5	: -
شماره کتابشناسی ملی	: LBB1269G0U4

اخلاق بدون خدا

- تألیف: والتر سینوت - آرمسترانگ
- چاپ اول: ۱۴۰۳
- تیراژ: نشر اینترنتی
- ناشر: انتشارات آوای بوف - دانمارک
- شابک: GGKEY:LBB1269G0U4
- قیمت: رایگان
- قطع: PDF + EPUB

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.
جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

فهرست

آ	قدردانی
ب	پیشگفتار: چرا این کتاب؟
۱	یک: آیا با یک خدانا باور ازدواج می‌کنید؟
۱۳	دو: چه مشکلی با خدانا باوران وجود دارد؟
۲۵	سه: مشکل جوامع سکولار چیست؟
۴۵	چهار: مشکل چیست؟
۷۶	پنج: چه چیز فرامین اینقدر الهی است؟
۹۳	شش: چرا اخلاقی باشیم؟
۱۰۷	هفت: شما چه می‌دانید؟
۱۲۱	هشت: گام بعدی؟
۱۳۰	یادداشت‌ها

سخن ناشر

آیا اخلاق بدون خدا ممکن است؟ آیا ارزش‌های انسانی می‌توانند بدون اتکا به دین معنا و مشروعیت داشته باشند؟ کتاب *اخلاق بدون خدا*؟ اثری چالش‌برانگیز و تفکرانگیز است که به بررسی این پرسش اساسی می‌پردازد: **آیا اخلاق لزوماً ریشه در باورهای دینی دارد، یا می‌توان آن را بر پایه‌های عقلانی و انسانی بنا کرد؟**

این کتاب، با رویکردی تحلیلی و استدلالی، میان دو جریان فکری بزرگ—اخلاق دینی و اخلاق سکولار—پلی می‌زند و به خواننده امکان می‌دهد تا دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی منشأ ارزش‌ها، مسئولیت‌های اخلاقی، و تأثیر دین بر رفتار انسان را بررسی کند. نویسنده با استناد به فلسفه، علم، و تاریخ، تلاش می‌کند نشان دهد که **اخلاق می‌تواند مستقل از دین نیز وجود داشته باشد و همچنان پایدار، منطقی و انسانی باقی بماند.**

اگر به مباحث فلسفی، دین، و اخلاق علاقه‌مند هستید، این کتاب شما را به تفکری عمیق درباره‌ی یکی از مهم‌ترین مسائل انسانی دعوت می‌کند. **آیا می‌توان بدون ایمان، اخلاقی بود؟ پاسخ را در این کتاب بیابید.**

آوای بوف

قدردانی

فصل پنجم در اینجا برگرفته از فصل «چرا خدا باوری سنتی نمی‌تواند پایه و اساس کافی برای اخلاق فراهم کند؟» تالیف خودم در کتاب «آیا خوبی بدون خدا به اندازه‌ی کافی خوب است؟» می‌باشد که توسط رابرت گارسیا و ناتان کینگ ویرایش شده است. بخش‌های مختلف از چندین فصل در اینجا ریشه در «غلبه بر مسیحیت» در فیلسوفان بدون خدا دارد که توسط لوئیز آنتونی ویرایش شده است. از این ناشران و ویراستاران برای اجازه‌ی انطباق با این مطالب سپاسگزاریم.

فصل‌های چهارم و ششم مقدار زیادی مدیون بینش‌های برنی گرت در اخلاق مشترک و اخلاق: نسخه‌ی تجدیدنظر شده است. برای اجتناب از یادداشت‌های مداوم، هر ایده‌ای را که از گرت گرفته‌ام مستند نمی‌کنم، اما دین بزرگ من به هر کسی که با کار او آشنایی دارد، روشن خواهد شد. من همچنین از لری کراکر برای چندین مورد از بهترین نقل قول هایم و همچنین بحث‌های مفید متعدد و از ویلیام لین کریگ، بروس لیتل، دینش دسوزا و مخاطبان مناظره هایم با کریگ، لیتل و دسوزا سپاسگزارم که به من نشان دادند. چگونه انجیلی‌ها می‌توانند بهترین پاسخ را به استدلال‌های من بدهند. من همچنین از حمایت مالی و (بله!) اخلاقی کیت آگوستین و خدانا باوران اینترنتی که حامی شرکت من در این مناظره بودند، قدردانی می‌کنم.

همچنین از دیوید لمب (که پایان نامه‌ی خود را با من در مورد این موضوع نوشت و کمک‌های تحقیقاتی ارزشمندی ارائه کرد)، از جان‌اتان هایت (که باعث شد در مورد ارزش دین تجدید نظر کنم) و از پیتر اوهلین از انتشارات دانشگاه آکسفورد (که راهنمایی‌های خردمندانه‌ای ارائه کرد) تشکر می‌کنم. تشویق در این پروژه از جمله). من همچنین از استیون شرگیس و جان گالوین سپاسگزارم که به من امکان دادند افکارم را با تکه‌ای با انگیزه و هوشمندانه از عموم مردم در دانشگاه یک روز آزمایش کنم.

من از ایال آهارونی، لری کروکر، باب فولگین، برنی گرت، جان‌اتان هایت، نیت کینگ، دیوید لمب، اندرو منسفیلد، پیتر اوهلین و لوکاس سوین، برای نظرات در مورد پیش نویس تشکر می‌کنم.

پیشگفتار

چرا این کتاب؟

و حال، این سه چیز باقی می‌ماند: ایمان، امید و محبت. اما بزرگترینشان محبت است.

(۱ قرن‌تینان ۱۳:۱۳)

خب این عنوان چه می‌گوید؟ چرا در این عنوان بعد از کلمه اخلاق روی بقیه‌ی کلمات خط کشیده شده است؟ زیرا هدف این کتاب نشان دادن این است که واقعاً بدون خدا بحثی از اخلاق وجود ندارد. فقط یک اخلاق ساده و سراسر است وجود دارد.

این نکته نباید بحث برانگیز باشد، اما هست. بسیاری از خداباوران عمدتاً به این دلیل خدا باور هستند که معتقدند، به هر دلیلی، اخلاق به دین بستگی دارد. برخی از آنها حتی اخلاق را از دین تشخیص نمی‌دهند. کتاب مقدس ایمان را از عشق جدا می‌کند (۱ قرن‌تینان ۱۳:۱۳)، اما بسیاری از افرادی که ادعا می‌کنند از کتاب مقدس پیروی می‌کنند، ایمان مذهبی و اخلاق را جدایی ناپذیر می‌دانند.

متأسفانه طرف مقابل این اشتباه را تکرار می‌کند. بسیاری از خدا باوران و ندانم‌گرایان نیز اخلاق را با دین می‌شناسند. وقتی از دین دست می‌کشند، از اخلاق یا حداقل اخلاق عینی هم دست می‌کشند. برای مثال، ریچارد تیلور می‌نویسد: «مفهوم الزام اخلاقی جدا از ایده‌ی خدا نامفهوم است»^۱. این گونه بیانات ترس دینداران را تأیید می‌کند، اما این‌ها به همان خودداری از تمایز اخلاق از دین بستگی دارد.

این شناخت نادرست زیانبار است. دولت ما به جدایی بین کلیسا و دولت نیاز دارد، اما نه جدایی بین اخلاق و دولت. همه‌ی ما افرادی را می‌شناسیم که به هیچ خدا یا دینی اعتقاد ندارند و اگر فرض کنیم به اخلاق اعتقادی ندارند، کنار آمدن با آنها بسیار سخت خواهد بود. اگر این تمایز را به درستی درک نکنیم، تئوری‌های ما مغشوش و زندگی‌مان بحث برانگیز می‌شود.

به همین دلیل این کتاب را نوشتم: سعی کنم به خوانندگان کمک کنم بفهمند چرا اخلاق اساساً ربطی به دین ندارد. تا حدودی به خاطر تجربیاتم در کلاس‌های درس چنین انگیزه‌ای داشتم. من سخنرانی‌های زیادی با دانشجویان کالج و دانش آموزان دبیرستانی و عموم مردم دارم. بسیاری از شاگردان من نقل قول می‌کنند که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است» که به فردریش نیچه و شخصیت ایوان کارامازوف در رمان برادران کارامازوف تالیف فئودور داستایوفسکی، نسبت داده می‌شود. خداناباورانی که این جزم را می‌پذیرند نتیجه می‌گیرند که اخلاق ذهنی است. خداناباورانی که این جزم را می‌پذیرند به این نتیجه می‌رسند که خداناباوران خطرناک هستند. من می‌خواهم به هر دو طرف در این بحث نشان دهم که اشتباه می‌کنند و اشتباهشان ناشی از این فرض مشترک اما اشتباهشان است که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است». این کتاب ردی مبسوط بر آن شعار رایج است.

دوستانم هشدار می‌دهند: «تو هرگز کسی را متقاعد نخواهی کرد و در عوض هر دو طرف را هم عصبانی خواهی کرد.» تجربه من چنین چیزی نبوده است. با این فرض که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است»، مردم تنها دو راه دارند: الف) باید به خدا ایمان داشته باشند و از دین پیروی کنند یا ب) بپذیرند که خود و دوستانشان از نظر اخلاقی خوب نیستند. کسانی که به آنها آسیب می‌رسانند از نظر اخلاقی بد نیستند، زیرا هیچ چیز واقعاً از نظر اخلاقی خوب یا بد، درست یا غلط نیست. بسیاری از مردم مشتاق گزینه‌ی سوم هستند و به راحتی می‌توان دلیل آن را فهمید. حتی اگر به خدا اعتقاد داشته باشند، باز هم خواهان اخلاقی هستند که بتوانند آن را با دوستان خود که به هیچ خدایی اعتقاد ندارند یا به خدایی یکسان اعتقاد دارند، به اشتراک بگذارند. بدون برخی دیدگاه‌های مشترک در مورد محتوای اخلاق، دشوار است که شاهد باشیم دوستی‌ها، جوامع و کشورها چگونه می‌توانند برای مدت طولانی دوام بیاورند.

این موضوع را نمی‌توان نادیده گرفت. افراد زیادی در مورد آن نگران هستند. خدا و اخلاق از بارزترین و مهم‌ترین مسائل زندگی ماست. خدا و اخلاق نه فقط امروز، بلکه از مدت‌ها قبل، نه فقط در منطقه‌ی زندگی شما، بلکه در سراسر جهان، نه فقط برای خداباوران، بلکه برای خدا ناباوران نیز مهم هستند.

متأسفانه، هر دو موضوع نیز بسیار بزرگ هستند. متون حجیم تنها به بخشی از اخلاق اختصاص داده شده است. سایر کتاب‌های پر حجم دیگر هم به سختی تنها بخشی از یک دین را پوشش می‌دهند. و البته ادیان مختلفی در سرتاسر جهان وجود دارد. من نمی‌توانم همه آنها را پوشش دهم. می‌خواهم این کتاب را کوتاه، واضح و سرزنده نگه دارم. همچنین، آنقدر هم دانش ندارم که در مورد همه‌ی ادیان مختلف بنویسم. چه کسی می‌تواند؟ هر دینی برای فهمیدن نیاز به سالها مطالعه دارد. بنابراین، لازم است که متمرکز بمانم.

من بر مسیحیت انجیلی معاصر تمرکز خواهم کرد. چرا؟ یک دلیل این است که در مورد آن بیشتر می‌دانم، آن را مطالعه کرده‌ام و حتی گاهی اوقات به آن اعتقاد داشته‌ام. دلیل دیگر این است که مسیحیت انجیلی پیروان زیادی در ایالات متحده و تعداد فزاینده‌ای پیرو در جهان سوم دارد. در نتیجه، مسیحیت انجیلی به یک نیروی سیاسی قدرتمند در ایالات متحده و سایر کشورها تبدیل شده است. فقط این نیست که جورج دبلیو بوش با راست مذهبی پیوند نزدیکی داشت. رونالد ریگان هم همینطور. دموکرات‌های اخیر جیمی کارتر، بیل کلینتون و آل گور نیز از بسیاری جهات انجیلی بودند. باراک اوباما مجبور شد اعتبار مذهبی خود از جمله مناظره در یک کلیسای انجیلی را پخش کند تا شانسی برای پیروزی در ریاست جمهوری داشته باشد. حتی پس از پیروزی اوباما، او همچنان مجبور بود با دعوت از یک انجیلی معروف، ریک وارن، مخالفان را خشنود کند تا در مراسم تحلیف او خطاب‌اش را انجام دهد. بنابراین، مسیحیان انجیلی همچنان تأثیر شگرفی بر سیاست در ایالات متحده دارند و اغلب برنامه‌های سیاسی خود را با استفاده از استدلال‌های اخلاقی پیش می‌برند. این به خودی خود هیچ اشکالی ندارد، اما به این معنی است که هم انجیلی‌ها و هم مخالفان آنها باید دقیقاً دریابند که این دیدگاه یا سبک مذهبی خاص چگونه با اخلاق مرتبط است.

در مورد سایر اشکال مسیحیت چطور؟ من هر از گاهی به آنها اشاره خواهم کرد، اما جز زمانی که آنها را به صراحت نام ببرم، هدفم آنها نیست. بسیاری از اشکال خفیف و معتدل مسیحیت به اندازه‌ی مسیحیان انجیلی ادعاهای قوی درباره‌ی اخلاق ندارند.

به عنوان مثال، کاتولیک سنتی ادعا می‌کند که حتی خداناباوران نیز می‌توانند قانون طبیعی را که به وحی دینی بستگی ندارد، بدانند و از آن پیروی کنند. ممنوعیت‌های اخلاقی اضافی مبتنی بر وحی است، بنابراین خداناباوران نمی‌توانند آن بخش از اخلاق را کشف کنند، و شاید آنها مقید به آن محدودیت‌های آشکار نشده نباشند. این دیدگاه کاتولیک از اخلاق، کمتر مستعد محکوم کردن کلی خداناباوران است، و باعث می‌شود که تضاد بین دین و خداناباوری بر سر اخلاق کمتر روشن شود. به همین دلیل است که ترجیح می‌دهم روی آن تمرکز نکنم. با این حال، من کاتولیک را در مواردی که مرتبط می‌شود، وارد بحث خواهم کرد. دیدگاه‌های مذهبی ملایم‌تر به تغییرات بنیادین در حکومت، زندگی یا باورهای اخلاقی ما نیاز ندارند. برخی از پروتستان‌های لیبرال و یهودیان اصلاح‌شده آشکارا اعتراف می‌کنند که خداناباور هستند، بنابراین دین آنها بیشتر فرهنگی است تا شناختی یا الهیاتی. آنها به وضوح تز اصلی من را که اخلاق مستقل از دین و خداست به چالش نمی‌کشند.

برخی از ادیان عصر جدید کاملاً نامفهوم هستند. ممکن است برخی از افراد احساس خوبی داشته باشند که در مورد «یک مرتبه‌ی برتر وجودی» یا «نیرو یا روح هدایت کننده» صحبت کنند. با این حال، اگر این تمام آن چیزی است که آنها می‌گویند، چنین سخنانی مهمل است. این واقعاً مشکلی برای چیزی ایجاد نمی‌کند بنابراین هیچ تجربه یا بینش اخلاقی نمی‌تواند موافق یا مخالف آن باشد و همچنین برای اکثر مردم هم اهمیت زیادی ندارد. نوع اعتقادات دینی که در زندگی مردم جریان دارد و آنها را به موضع‌گیری در مسائل سیاسی و اخلاقی سوق می‌دهد باید به اندازه کافی روشن باشد که راهنمایی‌هایی قطعی کند. عبادت یا دعا کردن برای چیزی به نام «نیروی هدایتگر» هیچ فایده‌ای ندارد. یک «نظم عالی هستی» مبهم نمی‌تواند مؤمنان را نجات دهد یا به آنها کمک کند تا به بهشت بروند یا معجزه کند یا جهان را خلق کند.

مسیحیت انجیلی مدرن بسیار دقیق‌تر و واضح‌تر است. این ویژگی‌ها برای طرفداران آن مزیت است، زیرا می‌توانند نحوه‌ی پیروی از آن را بیان کنند. این ویژگی همچنین برای مخالفان آن، از جمله

من، امتیازی محسوب می‌شود، زیرا می‌توانیم بگوییم چه چیزی باید رد شود و چه پیامدهایی برای اخلاق دارد.

در مورد سایر ادیان - یهودیت، اسلام، بودیسم، هندوئیسم و غیره چطور؟ برخی از آنچه من می‌گویم در مورد برخی از آنها نیز صدق می‌کند. با این حال، سعی نمی‌کنم مشخص کنم که کدام یک از نکاتم در مورد کدام ادیان دیگر صدق می‌کند. بیش از آن مذهب وجود دارد که بخواهیم در مورد همه‌ی آنها صحبت کنیم.

هنوز شایان ذکر است که برخی ادیان اصلاً خدای شخصی را فرض نمی‌گیرند. آنها حتی ممکن است در تعریف من به عنوان خداناباور محسوب شوند. مذاهب چند خدایی بیش از یک خدا را فرض می‌کنند و برخی از خدایان آنها با معیارهای خودشان غیراخلاقی هستند. این خدایان نمی‌توانند مبنای نهایی اخلاق باشند، بنابراین این ادیان با تز من که اخلاق جدا از خدا و اعتقاد به خدا است، در تضاد نیست. به همین دلیل است که در این کتاب برای چنین ادیانی وقت نمی‌گذارم.

بنابراین، تا حدودی با اکراه، مسیحیت انجیلی را هدف خود قرار خواهم داد. بسیاری از آنچه من می‌گویم در مورد اشکال دیگر مسیحیت و برخی ادیان دیگر صدق می‌کند، اما طرفداران این دیدگاه‌های مذهبی باید خودشان قضاوت کنند که کدام یک از استدلال‌های من به آنها مربوط است.

برای ردیه‌ی مسیحیت انجیلی، من بر خداناباوری تمرکز خواهم کرد. چرا؟ چون من یک خداناباور هستم. من خداناباوری را به راحتی یا دلبخواهی قبول نمی‌کنم. در بخش‌هایی از کتاب مناظره‌ی قبلی‌ام با یک مسیحی انجیلی دلایل محکمی برای خداناباوری آورده‌ام.ⁱⁱ آن اثر قبلی این اتهام را که خداناباوری از نظر عقلی غیرمسئولانه است را رد می‌کند، اما استدلال‌های موافق و مخالف وجود خدا به این سؤال کنونی پاسخ نمی‌دهد که اخلاق چگونه با دین یا خدا ارتباط دارد.

حتی اگر برهانی نشان دهد که خداوند جهان را آفریده، معجزه می‌کند، و در تجارب دینی مؤمنان ظاهر می‌شود، هیچ یک از این استدلال‌ها نشان نمی‌دهد که خداوند خیر مطلق است. بالاخره یک خدای بسیار بد می‌تواند جهان را خلق کند، معجزه کند و به ما ظاهر شود. اما خدا باید خوب باشد تا پایه‌ی اخلاق باشد. دستورات یک خدای غیراخلاقی هیچ ارزش اخلاقی ندارد، همانطور که ما هیچ تعهد اخلاقی برای اطاعت از انسان‌های شریر و ظالم نداریم. از این رو، هیچ یک از ادله‌ی استاندارد

برای وجود خدا، حاکی از آن نیست که اخلاق به خدا یا دین بستگی دارد. از طرف دیگر من سه دلیل بر عدم وجود خدا آوردم. اولاً، خدای قادر و خیر مطلق با مقدار و انواع شر موجود در جهان ما ناسازگار است. ثانیاً، خدای ابدی و لایتغیر نمی‌تواند تأثیری بر رویدادهای درون زمان داشته باشد، بنابراین نمی‌تواند جهان را بیافریند یا دعاها را اجابت کند. ثالثاً، اگر خدا وجود داشت، پس ما برای وجود او مدرکی بهتر از آنچه که داریم، داشتیم. هیچ یک از این استدلال‌ها هیچ نشانه‌ای از موضوع مطرح در اینجا، اینکه چگونه اخلاق بدون خدا می‌تواند الزام آور باشد، ارائه نمی‌دهد.

این استدلال‌ها نیز قطعی نیستند و نمی‌توانند به عنوان اثبات عمل کنند. از این رو، من علاوه بر خداناباور بودن، به نوعی یک آگنوستیک نیز هستم. به هر حال، تا آنجا که احتمالاً به دلایل قوی وجود خدا را انکار می‌کنید، می‌توانید هم خداناباور باشید و هم تا آنجا که ادعا می‌کنید هیچ‌کس (از جمله خودتان) به طور قطع نمی‌داند خدا وجود دارد یا خیر. این ترکیب دیدگاه من است، بنابراین من از این نظر هم یک خداناباور هستم و هم یک آگنوستیک. برای جلوگیری از سردرگمی اصطلاحی، زمانی که فردی خداناباور یا آگنوستیک باشد، سکولار یا سکولاریست خطاب می‌کنم.

همچنین من یک بی تفاوت نسبی هستم، زیرا معمولاً در مورد وجود یا نبودن خدا بی تفاوت هستم. روزهایم را با نگرانی در مورد خدا نمی‌گذرانم - چه خدای سنتی مسیحی یا زئوس، ثور، کریشنا یا الله - اینها برای من اهمیتی بیشتر از ارواح، الف‌ها، کوتوله‌ها، نسی (هیولای دریاچه‌ی نس)، پاگنده یا حتی گونه‌های پیشرفته در سیارات دیگر، ندارند. درک این نکته مهم است که اکثر خداناباوران و ندانم‌گرایان موضع خود در مورد دین را مثل بسیاری از مسیحیان انجیلی، در مرکز زندگی خود قرار نمی‌دهند. به جز زمانی که در حال نوشتن کتاب‌هایی از این دست هستم، تنها زمانی که افکارم به دین یا خدا معطوف می‌شود، زمانی است که افراد مذهبی چنین مسائلی را مطرح می‌کنند، مثلاً برخورد شخصی با خودم یا سیاست‌گذاری عمومی بر اساس دین.

از آنجایی که من یک خداناباور، آگنوستیک و بی تفاوت هستم، به فکر راه اندازی یک باشگاه جدید به نام AAA افتادم، (حروف اول سه کلمه‌ی Atheist, Agnostic, Apatheist) اما این نام قبلاً گرفته شده بود. بنابراین، برای سادگی، من معمولاً در مورد خداناباوری و خداناباوران صحبت خواهم کرد.

امیدوارم بسیاری از آنچه که می‌گویم، برای انسان‌گرایان و از این رو، برای همه سکولارها خوشایند باشد.

بنابراین، آنها قهرمانان اصلی این کتاب هستند. این کتاب تا حد زیادی به عنوان گفتگو بین خداناباورانی مانند من و مسیحیان انجیلی نوشته شده است. گفتگوی ما در مورد رابطه‌ی اخلاق و دین است. با توجه به برجستگی خداناباوری و مسیحیت انجیلی در دنیای مدرن، امیدوارم این گفتگو برای بسیاری دیگر که نه خداناباور هستند و نه انجیلی، جالب باشد. علیرغم هدف ویژه‌ام، بسیاری از آنچه می‌گویم اهمیت بسیار گسترده تری هم خواهد داشت، زیرا رابطه‌ی بین اخلاق و دین مطمئناً یک موضوع اصلی برای همه‌ی ادیان است.

لطفاً توقع زیادی نداشته باشید. این گفتگو و استدلال‌هایم در آن، حتی تظاهر به ارائه‌ی یقین غیرقابل انکار نخواهد کرد. من شک دارم که این مسائل هرگز بتواند به رضایت همه حل شود. قطعاً نمی‌توان آنها را در نهایت توسط من یا در کتابی کوتاه که من بنویسم یا شما بخوانید حل و فصل کنید. هدف اصلی من این نیست که همه را تبدیل به خداناباور کنم. این فقط برای نشان دادن این موضوع است که خداناباوران نیازی ندارند خودسر، نامعقول، نادان، ناسازگار، غیرمسئول، بدنام، بی‌توجه، یا مخصوصاً، غیراخلاقی باشند.

ⁱ- Richard Taylor, *Ethics, Faith, and Reason* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1985), 84.

ⁱⁱ- William Lane Craig and Walter Sinnott-Armstrong, *God? A Debate between a Christian and an Atheist* (New York: Oxford University Press, 2004).

فصل اول

آیا با یک خداناباور ازدواج می‌کنید؟

با کافران یوغ [جفت] نشوید، زیرا پارسایی و شرارت را چه پیوندی است و نور و ظلمت را چه رفاقتی؟

(۲ قرنتیان ۱۴:۶)

پاسخ برای بسیاری از مردم واضح است: به هیچ وجه! بسیاری از خداباوران هرگز به فکر ازدواج با هیچ خداناباوری نیستند - مهم نیست چقدر زیبا، باهوش، جذاب، سرگرم کننده، شوخ طبع، شجاع، دلسوز و مهربان باشند.

یکی از دلایل اصلی این است که آنها به خداناباوران اعتماد ندارند. آنها فکر می‌کنند: «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است؛ بنابراین به گفته‌ی خداناباوران زنا و همسر آزاری مجاز است.» چه کسی دوست دارد با کسی که هیچ مشکلی در مورد سوء استفاده از همسرش نمی‌بیند ازدواج کند؟ یا کسی که هیچ اخلاقی ندارد؟ چنین شرکایی باعث دردها شده و سپس درگیر مشکلات می‌شوند. آنها کودکان را دچار انحراف کرده و نمی‌توان مثلاً روی کمک آنها برای ظرف شستن حساب کرد.

دلیل دیگر برای عدم ازدواج مؤمنان با خداناباوران این است که کتاب مقدس به آنها می‌گوید: «با کافران یوغ [جفت] نشوید.» (۲ قرنتیان ۱۴:۶) این ممنوعیت در مورد ندانم‌گرایان نیز که جزو خداناباوران هستند، صدق می‌کند. بسیاری از سنت‌های دینی ازدواج با دیندارانی از دیگر سنت‌های دینی را نیز منع می‌کنند: «با آنها ازدواج نکنید.» (تثنیه ۷:۳) اگر نمی‌توانید با ایمانداران دیگر ادیان ازدواج کنید، پس مطمئناً نمی‌توانید با یک خداناباور ازدواج کنید! به نظر می‌رسد که این آموزه‌ها تا حدی مبتنی بر این ترس استوار است که اعضای ادیان دیگر مؤمنان واقعی را از دایره‌ی این دین بیرون می‌برند و در نتیجه از حقیقت، نور، رستگاری، و نیکی دور می‌کنند. خداناباوران هم همان خطرات یا حتی بیشتر را ایجاد می‌کنند.

یک خدا‌باور هنوز هم ممکن است با یک خدا‌ناباور ازدواج کند به شرطی که خدا‌باور کاملاً مطمئن باشد که می‌تواند به زودی خدا‌ناباور را تغییر دهد تا از بروز مشکل جلوگیری کند. به هر حال، شاید بتوان امیدوار بود این خدا‌ناباور خاص باهوش و مهربان باشد و افراد باهوش و مهربان باید بتوانند نور را تشخیص دهند. اما چه کسی می‌خواهد این ریسک را بپذیرد؟ به هر حال، یک خدا‌باور بعید است که با یک خدا‌ناباور ثابت قدم ازدواج کند (یا حتی ملاقات بگذارد؟).

این احساس تقریباً متقابل است. بسیاری از خدا‌ناباوران هرگز به طور جدی به ازدواج با یک مسیحی انجیلی فکر نمی‌کنند، مهم نیست چقدر زیبا، باهوش، جذاب، سرگرم‌کننده، شوخ‌طبع، شجاع، دلسوز و مهربان باشند. البته، یک دلیل این است که مسیحیان انجیلی هرگز با آنها ازدواج نمی‌کنند. به هر حال ازدواج یک خیابان دو طرفه است. علاوه بر این، بسیاری از خدا‌ناباوران خدا‌باوران سنتی را ساده لوح، کورمغز و کاملاً عجیب می‌دانند. واکنش سکولار به بسیاری از مذهب‌ها در فیلم سال ۲۰۰۸ *بیل ماهر* به نام «مذهبی» بیان شده است. خدا‌ناباوران و ندانم‌گرایان در شگفتند که چگونه ممکن است کسی به خلقت گرایی یا طراحی هوشمند اعتقاد داشته باشد یا باور داشته باشد که دعاها به معنای واقعی کلمه، گاهی اوقات به شکل درمان بیماری‌ها مستجاب می‌شود یا معتقد به تولد از باکره و رستاخیز در بهشت و جهنم باشد یا اینکه نان و شراب بدن عیسی و خون عیسی شوند (و بخورند!). خدا‌ناباوران معمولاً دین را در آنجایی که به جنگ‌ها کمک می‌کند و منجر به محدودیت در سقط جنین و تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی و همچنین تعصب علیه همجنس‌گرایان، زنان و سایر افراد بی‌گناه می‌شود، خطرناک می‌دانند. چه کسی می‌خواهد با کسی ازدواج کند که به نظر می‌رسد بسیار غیرقابل انتقاد، انعطاف‌ناپذیر و بی‌توجه است؟

البته همه‌ی افراد مذهبی که نه، اما اغلب آنها انتقاد‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر یا فاقد مدارا هستند. اکثر خدا‌ناباوران احتمالاً این را قبول دارند. خدا‌ناباوران اغلب مایلند باورهای مذهبی را که به اندازه‌ی کافی ضعیف هستند نادیده بگیرند. برخی از خدا‌ناباوران حتی به انجمن جهانی یونیتاریست The Unitarian Universalist Association (UUA) می‌پیوندند و اصول مذهبی آنها را می‌پذیرند :

. ارزش و منزلت ذاتی هر فرد

. عدالت، انصاف و شفقت در روابط انسانی

. پذیرش یکدیگر و تشویق به رشد معنوی در انجمن‌مان

. جستجوی آزادانه و مسئولانه برای حقیقت و معنا

. حق وجدان و استفاده از فرآیند دموکراتیک در مجامع مان و در کل جامعه.

. هدف جامعه‌ی جهانی با صلح، آزادی و عدالت برای همه

. احترام به شبکه‌ی متقابل و وابسته‌ی همه‌ی هستی که ما بخشی از آن هستیم.

خداناباوران ممکن است در مورد «رشد معنوی» در اصل سوم تردید داشته باشند، اگرچه اصطلاح «معنوی» آنقدر مبهم است که برخی از خداناباوران به انواع خاصی از «معنویت» اعتراف می‌کنند. به هر حال، بقیه‌ی این اعلامیه‌ی به اصطلاح دینی، باید اکثر خداناباوران امروزی را نسبتاً بی‌ضرر و یا حتی به شکل مثبتی الهام‌بخش نشان بدهد. بنابراین، دین داریم تا دین. خداناباوران می‌توانند برخی از ادیان را بپذیرند و حتی آنها را تحسین کنند.

با این وجود، به همان اندازه که مسیحیان انجیلی بی‌میل به ازدواج با هر خداناباور هستند، بیشتر خداناباوران نیز از ازدواج با هر مسیحی انجیلی خودداری می‌کنند.

البته خداناباوران سنتی گاهی با خداناباوران ازدواج می‌کنند. من خودم یک مسیحی انجیلی بودم که همسرم را که از بدو تولد یک خداناباور بود، دیدم و عاشق او شدم. تحمل او نسبت به من در آن زمان و طی بیش از سی سال ازدواج، شگفت‌انگیز بود! اخیراً، یکی از دوستان به من گفت که پسرش که آشکارا خداناباور است می‌خواهد با یک مسیحی انجیلی ازدواج کند. اگرچه آن دختر به بزرگسالی رسیده بود، اما اصرار داشت که از والدینش که آنها نیز مسیحی انجیلی بودند، اجازه بگیرد. آنها بارها و بارها از داماد احتمالی خود به شدت بازجویی کردند تا اینکه سرانجام والدین به ازدواج رضایت دادند. گفته می‌شود که اوضاع فیما بین این زوج تا به حال خوب بوده است، اما نکته اینجاست که باید بر هزاران شک و ترس متقابل، حداقل در خانواده‌هایشان غلبه می‌کردند. برخی از ازدواج‌های بین خداناباوران و خداناباوران موفق از آب در می‌آید، اما راه دشوار است.

این ازدواج‌ها چگونه می‌توانند پیش بروند؟ شاید یک خداناباور واقعاً می‌خواهد باور کند یا آرزو کند که خدا وجود داشته باشد. شاید خداناباور واقعاً در مورد دین تردید دارد. شاید عشق واقعی بر همه‌ی تفاوت‌ها غلبه کند. شاید هم تمام موارد بالا. پاسخ هر چه باشد، چنین ازدواج‌هایی به یک معنا «استثناهایی هستند که قاعده را ثابت می‌کنند» و نادر بودن و دشواری آنها ثابت می‌کند که این قاعده به طور کلی برقرار است. شکاف بین خداناباوران و خداناباوران معمولاً بیش از آن گسترده است که بتوان از آن عبور کرد.

از بسیاری جهات، این تقسیم بندی‌ها قابل درک و توجیه هستند. تفاوت‌های عمده‌ی مذهبی نشان می‌دهد که ازدواج ممکن است در نهایت با مشکلات جدی مواجه شود. اگر یک خداناباور با یک مسیحی انجیلی ازدواج کند، احتمالاً در مورد کلیسا، سیاست، دوستان، فرزندان و حتی کارهایی که باید در صبح یکشنبه انجام شود اغلب اختلافاتی به وجود می‌آید.

ازدواج تنها یک نمونه از این شکاف عمیق است. این نمادی از مشکلات گسترده‌تر در جامعه‌ی ما است. آیا هرگز یک خداناباور را به عنوان شریک تجاری انتخاب می‌کنید؟ به عنوان یک وکیل؟ به عنوان یک پزشک؟ به عنوان یک درمانگر؟ به عنوان رئیس جمهور؟ این سوال آخری در نظرسنجی USA Today/Gallup در فوریه ۲۰۰۷ پرسیده شد.^۱

اگر حزب شما یک فرد کاملاً با صلاحیت را برای ریاست جمهوری معرفی کند که اتفاقاً چنین شخصیتی (ذکر شده در جدول) هم است، آیا به آن شخص رای می‌دهید؟

بیش از نیمی از افراد حاضر در این نظرسنجی (که احتمالاً شاخصی از مردم ایالات متحده بودند) به یک خداناباور آشکار، حتی اگر واجد شرایط باشند و از طرف حزب مورد نظر نامزد شوند رأی نمی‌دهند. «با یک خداناباور ازدواج کن؟ چی می‌گی، عمراً نه. من حتی به یک خداناباور رای هم نمی‌دهم.»

جدول ۱.۱

بله، من به آن شخص رای خواهم داد.	نه، من به آن شخص رای نمی‌دهم	
۹۵٪	۴٪	کاتولیک
۹۴٪	۵٪	سیاه پوست
۹۲٪	۷٪	یهودی
۸۸٪	۱۱٪	زن
۸۷٪	۱۲٪	اسپانیایی
۷۲٪	۲۴٪	مورمون
۶۷٪	۳۰٪	سه بار ازدواج کرده
۵۷٪	۴۲٪	۷۲ ساله
۵۵٪	۴۳٪	همجنسگرا
۴۵٪	۵۳٪	خداناباور

بر اساس نظرسنجی دیگری، تنها ۱۴ درصد از آمریکایی‌ها معتقدند که کشورشان آماده است تا یک خدانا‌باور رئیس‌جمهور شود. و پیت / استارک تنها عضوی در تاریخ کنگره است که آشکارا اعلام کرده است که به هیچ «موجود برتر» اعتقاد ندارد.

این وضعیت غم‌انگیز است. بی‌اعتمادی بین خدانا‌باوران و خدا‌باوران سنتی نه فقط ازدواج و مشاغل سیاسی، بلکه احتمالات زیادی را از بین می‌برد. به طور کلی‌تر، بی‌اعتمادی بین خدا‌باوران و خدانا‌باوران به سوء تفاهم و تضاد و حتی نفرت دامن می‌زند. این شکاف‌های عمیق در جوامع مدرن، مانع از همکاری و پیشرفت‌های ضروری می‌شود. خدا‌باوران به ندرت در مورد دین با خدانا‌باوران صحبت می‌کنند، مگر زمانی که می‌خواهند آنها را تغییر دهند (البته به نفع خود). خدانا‌باوران نیز از چنین مکالماتی اجتناب می‌کنند، زیرا آگاه کردن خدا‌باوران از این که بی‌خدا هستند ممکن است منجر به پیامدهای شخصی شود. خدانا‌باوران می‌ترسند که دیدگاه‌های آنها دوستان و اعضای خانواده و همچنین مراجعین و مشتریان بالقوه‌ی ایشان را دور کرده یا حتی آنها را بترساند. علاوه بر این، خدانا‌باوران نمی‌خواهند زندگی خود را صرف صحبت در مورد خدا کنند همانطور که دوست ندارند زندگی خود را صرف صحبت در مورد چیزهای دیگری هم که به آنها اعتقاد ندارند، مانند ژئوس، ارواح و سفینه‌های فضایی بیگانه و غیره کنند. بدون بحث در مورد این موضوعات دشوار، به روش‌هایی که درک و احترام متقابل را تسهیل می‌کند، وضعیت هرگز بهبود نخواهد یافت.

تقصیر کیست؟ ایرادهای زیادی در هر دو طرف وجود دارد که می‌توان به آنها پرداخت. وقتی خدا‌باوران به خدانا‌باوران می‌گویند که به جهنم می‌روند، از نظر روحی سطحی هستند، یا بی‌اخلاق و غیرقابل اعتماد هستند، این برچسب‌ها کمکی به درک متقابل نمی‌کند. همه‌ی این اظهارات تحقیرآمیز توسط خدا‌باورانی که هیچ چیز دیگری جز این که من یک خدانا‌باور هستم نمی‌دانند، در مورد من بیان شده است. ادامه‌ی صحبت کردن با کسی که شما را بد تعبیر می‌کند سخت است، حتی اگر آن شخص بخواهد با شما صحبت کند، که به ندرت اتفاق می‌افتد.

گاهی اوقات به نظر می‌رسد خدا‌باوران نمی‌دانند که چه می‌کنند. وقتی یادداشت بسیار مختصری درباره‌ی خدانا‌باوری در یک مجله^۲ منتشر کردم، تعداد زیادی نامه و ایمیل را در پی داشت. یک پاسخ مورد علاقه‌ی من (چون بسیار سرگرم‌کننده بود) من را یک «کوچک فکر»

«خودخواه»، «یک احمق مغرور» و «دکتری پر زرق و برق» نامید، سپس اضافه کرد: «این رقت انگیز است که کالج به شما اجازه حضور در کلاس را می‌دهد و متأسفم که باید به شما اطلاع دهم، این که [به خدا] اعتقاد ندارید، هوش شما را زیر سؤال می‌برد». سپس نتیجه‌گیری شد، «لطفا مطمئن باشید که این خدا باور بی طرفانه هر پاسخ متقاعدکننده‌ای را که می‌توانید ارائه دهید، در نظر می‌گیرد و به همین دلیل، من مشتاقانه منتظر ادامه این گفتگو با شما هستم.» آیا نویسنده صادقانه فکر می‌کرد که می‌خواهم با غریبه‌ای گفت‌وگو کنم که در پاسخ به یک نظر کوتاه چنین سخنان توهین آمیزی درباره من بگوید؟ منتقد حتی به خود زحمت نداده بود کتاب من را که در انتهای آن یادداشت کوتاه آمده بود بخواند.

کتاب قبلی من در مورد دین مناظره‌ای با ویلیام لین کریگ، یک انجیلی برجسته بود که از خداناباوران نیز سوء استفاده می‌کند. کریگ در بیانیه آغازین خود نوشت: «از دیدگاه الحادی، واقعاً هیچ مشکلی وجود ندارد که شما به کسی تجاوز کنید.»^۳ بعداً نشان خواهم داد که چرا این ادعا نادرست است. نکته فعلاً توهین آمیز بودن آن است. همچنین به شدت حاکی از عدم تمایل به تلاش برای دیدن جهان از دیدگاه دیگر است.

البته کریگ تنها نیست. برای انتخاب فقط یک مثال برجسته‌ی دیگر، کتاب «چه چیز در مسیحیت عالی است؟» تألیف رینش دسوزا شامل این موارد دلپذیر است:

- خداناباوری افیون فاسدان اخلاقی است....

- وقتی یک خداناباور توجیحات مفصلی برای اینکه چرا خدا وجود ندارد و چرا اخلاق سنتی یک توهم است، می‌دهد، به احتمال زیاد به اندام‌های جنسی خود فکر می‌کند. شاید اگر آن فرمان واحد در برابر زنا نبود، انسان غربی همچنان مسیحی بود!...

- این جذابیت همیشگی بیخدایی است: از شر ریش بلند خلاصی می‌دهد و دست‌مان را برای لذت گناه و فسق آزاد می‌کند.^۴

این سطور، سطوری خنده دار هستند، اما، همانطور که خواهرم می‌گوید، اگر می‌خواهی ببینی یک نفر جداً چه فکر می‌کند، به شوخی‌هایش دقت کن. دسوزا از خداناباوران می‌خواهد که با او مناظره کنند و بسیاری امتناع می‌کنند. او سپس در وبلاگ خود آنها را بزدل خطاب می‌کند و ادعا می‌کند که آنها به دلیل عدم پاسخ کافی به استدلال‌هایش امتناع می‌کنند. برعکس! آنها امتناع می‌کنند زیرا از اینکه مورد توهین‌های غیرقابل توجیه و تلقین‌های لجن‌آمیز قرار بگیرند، لذت نمی‌برند.

هرکسی که مانند دسوزا می‌نویسد، نمی‌خواهد وارد گفتگوی واقعی شود. در واقع، نوشته‌های او ارتباطات واقعی را تضعیف می‌کند.

ممکن است برخی متعصبان این خشونت‌ها را اغراق‌هایی صرف و لفاظی برای متقاعد کردن تلقی کرده و رد کنند. اما این پاسخ جورج اچ دبلیو بوش (که ممکن است رئیس جمهوری با کمترین گرایش انجیلی بعد از زمان نیکسون باشد) را در نظر بگیرید:

سوال: مطمئناً شهروندی برابر و میهن پرستی آمریکایی‌هایی که خدانا باور هستند را تشخیص می‌دهید؟

بوش: نه، من نمی‌دانم که خدانا باوران را باید شهروند و وطن پرست دانست. این یک ملت در پناه خداست.^۵

اگر خدانا باوران حتی شهروند نیستند و حتی میهن پرست نیستند، پس دیدگاه‌های آن‌ها در انتخاب سیاست‌ها برای ایالات متحده نباید بیشتر از دیدگاه‌های یک شهروند ژاپن، استرالیا یا زیمبابوه باشد. چرا به خود زحمت می‌دهیم که قوانین کشورمان را با چنین «غیرخودی» در میان بگذاریم؟ آنها نمی‌توانند اینجا رای دهند.

فقط پروتستان‌ها نیستند که بی‌خدایی را رد می‌کنند. مرکز منابع آموزش کاتولیک مقاله‌ای از جیمز گیلیس را به طور برجسته به نمایش می‌گذارد که خیلی رک و پوست‌کنده شروع می‌شود.

«هیچ خدانا باوری وجود ندارد. حداقل هیچ متفکری خدانا باور نیست.»^۶

چرا با کسی که متفکر نیست (یا فکر می‌کند که شما متفکر نیستید) صحبت جدی کنید؟

اتهام متفاوتی توسط دایره المعارف مسیحی کلیسای لوتری اتحادیه‌ی میسوری مطرح شده است:

«برای یک انسان ممکن نیست که به معنای پذیرفته شده‌ی رایج، به اعتقاد درونی

خود یک خدانا باور باشد.»^۷

این بیانیه صادق بودن خدانا باوران را رد می‌کند. چرا با افرادی صحبت کنید که نمی‌گویند واقعاً به چه چیزی اعتقاد دارند؟ کسی را تصور کنید که با شما در مورد اینکه کدام نامزد - مک کین یا اوباما - باید رئیس جمهور شود، بحث می‌کند. شما ترجیح خود را اعلام می‌کنید، اما سپس

او اظهار می‌کند: «در عمق قلب خودتان شما واقعاً نمی‌خواهید که او برنده شود.» از آنجا به بعد چگونه می‌تواند گفتگو ادامه یابد؟

البته، همه‌ی خداباوران بدترین چیز را در مورد خداناباوران تصور نمی‌کنند. نمونه‌هایی که من انتخاب کردم مسلماً افراطی هستند. با این حال، خداباورهای زیادی هستند که هیچ ابایی از توهین به خداناباوران ندارند، و حتی علاوه بر این‌ها خداباورانی هستند که در حاشیه می‌ایستند و بدون اعتراض به چنین توهین‌هایی گوش می‌دهند. آنها به هموطنان صریح‌تر خود اجازه می‌دهند که این کار کثیف را به نیابت از آنها انجام دهند. این خداباوران تا حدودی مسئول جنگ‌های فرهنگی که انجام می‌دهند، هستند. آنها شاید اهمیتی ندهند. به هر حال عیسی گفته است: «گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم. نیامده‌ام تا صلح بیاورم، بلکه تا شمشیر بیاورم! زیرا آمده‌ام تا پسر را بر پدر، دختر را بر مادر و عروس را بر مادرشوهرش برانگیزانم.» (متی ۱۰:۳۵). با این حال، صرف نظر از اینکه اهمیت می‌دهند یا نه، بسیاری از خداباوران مانع از برقراری ارتباط و حل این مشکل اجتماعی می‌شوند.

بسیاری از خداناباوران نیز به این مخمصه کمک کرده‌اند. کریستوفر هیچنز نام کتاب خود را «خدا بزرگ نیست: چگونه دین همه چیز را مسموم می‌کند»^۸، نامگذاری کرد. این عنوان تحریک آمیز یک اغراق آشکار است. ممکن است برخی از خداناباوران را تشویق کند و بخنداند، و ممکن است به هیچنز در فروش کتاب کمک کند. با این حال، این درست نیست و به مکالمه‌ی سازنده یا درک متقابل کمک نمی‌کند. ریچارد داوکینز کتاب خود را «توهم خدا»^۹ نامیده است از آنجا که توهم‌ها بیماری‌های روانی هستند، نشان می‌دهد خداباوران بیمار روانی هستند. چه کسی می‌خواهد با کسی که بیمار روانی است یا فکر می‌کند که شما بیمار روانی هستید صحبت کند؟ سام هریس عنوان کتاب خود را «پایان ایمان: دین، دهشت، و آینده‌ی عقلانیت»^{۱۰} گذاشته است، گویی ایمان دینی پایان یافته است و عقل سکولار تنها آینده‌ی متصور است و گرنه هدف از ایمان، دهشت است، به معنای ارسطویی «پایان» است. حتی اگر نیاز به گفتگو (یا مذاکره) با تروریست‌های غیرمنطقی داشته باشیم، این کار را بدون اینکه بخواهیم آنقدرها هم به دیدگاه آنها ارج بگذاریم با اکراه انجام می‌دهیم تا بر آنها غلبه کنیم. و عنوان کتاب دنیل دنت، «شکستن طلسم»^{۱۱}، به طور مشابه نشان می‌دهد که افراد مذهبی تحت یک طلسم هستند (یک جادوگر؟) پیش از این دنت از بین همه به خداناباوران لقب «روشن‌ها» و به مذهبی‌ها لقب «تیره و تار» زده بود. باز هم چه کسی با افراد کم

نور که تحت طلسم هستند یا با افرادی که اعلام می کنند شما کم نور یا تحت طلسم هستید بحث جدی می کند؟

البته، شما نباید کتاب را بیشتر از روی جلد و از روی عنوان آن قضاوت کنید. من با بسیاری از ادعاها و استدلال های هیچنز، هریس، داوکینز، دنت و دیگر «بی خدایان جدید» (هرچند نه با همه ی آن) موافق هستم. نکته اینجاست که عناوین آنها از نوعی لفاظی استفاده می کند که می تواند برای برخی سرگرم کننده و همچنین یک ابزار بازاریابی موثر باشد، اما احتمالاً باعث می شود جانب مقابل ارزش لازم را به این کتابها قائل نشود. وقتی خداناباوران اغراق کرده و دین را مسخره می کنند، تصویر خداناباوران را سطحی، خام و حتی ناصادق و غیراخلاقی می سازند - قطعاً عملکردی دوستانه تلقی نمی شود. آنها باعث می شوند کلیشه های منفی در مورد خداناباوران را که بسیاری از خداباوران سعی در ترویج آن دارند، تأیید و تقویت شود. همانطور که من استدلال خواهم کرد، این کلیشه ها نادرست اما گسترده هستند، و بخشی از تقصیر بر عهده ی خود خداناباوران است. عادلانه است خداناباورانی که از چنین لفاظی استفاده می کنند، به خاطر جنگ های فرهنگی که باعث تقسیم جوامع مدرن به ویژه در ایالات متحده می شود، تا حدی سرزنش شوند.

هر کس مقصر باشد، مشکل بدون تبادل نظر صادقانه و آشکار حل نمی شود. اغلب اوقات، خداناباوران و خداباوران به شهرها یا مشاغل یا محله هایی نقل مکان می کنند که مجبور نیستند به سخنان افرادی که با آنها مخالف هستند گوش دهند. یا کتابهایی را که با آنها موافق هستند می خوانند یا فقط تفسیر اخبار توسط افرادی که با آنها موافق هستند را تماشا می کنند. اگر خداناباوران و خداباوران همچنان خود از یکدیگر پنهان می کنند، از صحبت کردن در مورد این مسائل مهم خودداری می کنند، وقتی دیگران از عقایدشان انتقاد می کنند ذهن خود را خاموش می کنند و با حمله به طرف مقابل، تبادل نظر را مسدود می کنند، در این صورت امید کمی وجود دارد یا می توان گفت اصلاً آمیدی برای پیشرفت وجود ندارد.

هر دو طرف باید توافق کنند که گفتگوی صمیمانه مفید خواهد بود. از این گذشته، خداباوران فکر می کنند که خداناباوران اگر فقط قلب و ذهن خود را باز کنند، خدا را خواهند یافت. و بسیاری از خداناباوران فکر می کنند که خداباوران اگر واقعاً به مشکلات مربوط به اعتقاد دینی فکر کنند، از ایمان به خدا دست می کشند. باور دینی علاوه بر اندیشه، از نیروهای مختلفی از جمله عواطف و

فشارهای اجتماعی ناشی می‌شود، اما همچنان به مانند سایر باورها، استدلال و موجه‌بودن نقشی در ارزیابی باورهای دینی دارند. در غیر اینصورت، همه‌ی ما در یک نهر بدون پارو هستیم.

این روحیه‌ای است که من این کتاب را در آن عرضه می‌کنم. سعی نمی‌کنم دین را زیر پا له کنم. اغلب به روش خود برای اعتراف به تأثیرات مثبت دین و تأکید بر توافقات بین خداناباوران و افراد مذهبی تلاش می‌کنم. اما همچنین می‌خواهم از آن لذت هم ببرم، و امیدوارم خوانندگان نیز این کار را انجام دهند. آنچه من می‌گویم، بدون شک بسیاری از خداناباوران را آزرده خاطر می‌کند، زیرا موضع من این است که آنها در آنچه به عنوان مهم‌ترین اعتقاد در زندگی خود می‌دانند اشتباه می‌کنند. با این حال، ما باید صادق باشیم تا یکدیگر را درک کنیم، بنابراین من آنچه را که در مورد اعتقادات آنها فکر می‌کنم پنهان نمی‌کنم. هدف من از نقد نظرات آنها توهین نیست بلکه تنها نزدیک شدن به حقیقت است. امیدوارم خداناباورانی که این کتاب را می‌خوانند دلسرد نشده یا بی‌خیال موضوع نشوند.

چگونه می‌توانیم ارتباط بهتری را آغاز کنیم؟ باید با اعتماد شروع کنیم. تصور کنید که فروشنده اتوموبیل دست دوم - که در بسیاری ضرب‌المثل‌ها از آن یاد می‌شود - سعی می‌کند شما را متقاعد کند که یک معامله‌ی یک اتوموبیل در فروشگاه او یک معامله‌ی عالی است. احتمالاً شما نمی‌خواهید و حتی نباید قبول کنید. چرا نه؟ زیرا شما شک دارید که حتی اگر اتوموبیل اینطور عالی نباشد و حتی اگر فروشنده بداند که اینطور نیست، آن را معامله خوبی خواهد گفت. نمی‌توانید از چنین افرادی اطلاعات مفید یا قابل اعتماد دریافت کنید. علاوه بر این، شما به حق این ترس را دارید که اگر به او گوش دهید، ممکن است آسیبی به شما وارد شود، زیرا ممکن است شما را با ترفندهایی متقاعد کند، و آنگاه ممکن است با یک زورگوی واقعی روبرو شوید.

به همین ترتیب، اگر دوستی به شما بگوید که یک مدل جدید اتوموبیل واقعاً فوق‌العاده است، اگر بدانید که این دوست از ماشین‌ها چیزی نمی‌داند یا به آن اهمیت نمی‌دهد یا ارزش‌های متفاوتی دارد - ماشین‌های کوچک و پر سر و صدا که سوخت زیادی مصرف می‌کنند را ترجیح می‌دهد، به او گوش نمی‌دهید. بنابراین، ارزش‌های مشترک، نگرانی متقابل و صداقت، همه و همه برای برقراری ارتباط ضروری هستند.

نشان دادن احترام نیز بسیار مهم است. اگر مکالمه را با توهین به همکار خود شروع کنید، گفتگو خیلی دوام نخواهد داشت و کار زیادی هم انجام نخواهد داد. فقط امتحان کنید: یک نفر را احق صدا کنید و ببینید که آیا او به شما گوش می‌دهد یا خیر.

این مشاهدات توضیح می‌دهد که تجربه چه چیزی را تأیید می‌کند: تقریباً هیچ چیز بیش از این مردم را خشمگین نمی‌کند که به آنها بگوییم بی اخلاق هستند. آن توهین خاص آنها را به ناصداق بودن و داشتن ارزش های انحرافی متهم می‌کند، بنابراین به مبنای اساسی ارتباط ضربه می‌زند.

با این حال این همان چیزی است که وقتی خداپاوران ادعا می‌کنند اخلاق به باور مذهبی بستگی دارد، به خداپاوران می‌گویند. چنین محکومیت اخلاقی شکاف بین خداپاوران و خداپاوران را بیشتر می‌کند. همچنین به ترس‌هایی دامن می‌زند که خداپاوران را از گوش دادن و آشنایی با خداپاوران باز می‌دارد. همچنین این امر به ترس‌هایی دامن می‌زند که خداپاوران را از اعتراف علنی به خداپااور بودن خود باز می‌دارد. متأسفانه، خداپاورانی که حرفه‌هایشان به اعتماد به پزشکان، وکلا، مشاوران سرمایه‌گذاری، متصدیان فروشگاه‌ها و مالکان و تقریباً همه‌ی افراد دیگر وابسته است، نمی‌توانند آشکارا دیدگاه خود را نسبت به دین اعلام کنند، زیرا تا زمانی که خداپاوران فکر می‌کنند که خداپاوران کمتر از خداپاوران قابل اعتماد هستند، احتمالاً مراجعین و مشتریان خود را از دست خواهند داد. این امر مشتریان زیادی را فراری می‌دهد، به ویژه در مناطق خاصی از ایالات متحده که مسیحیت انجیلی در آن شکوفا شده است، بنابراین بسیاری از خداپاوران بیخدایی خود را اعلام نکرده یا حتی نمی‌پذیرند.

در طرف دیگر نیز تعصب وجود دارد، زیرا برخی از خداپاوران تمایلی به استخدام انجیلی‌ها یا حتی کاتولیک‌های معتقد در مناصب مورد اعتماد ندارند. با این حال، طبق تجربه‌ی من این امری نادر است، تا حدی به این دلیل که اکثریت در ایالات متحده مذهبی هستند. به جز در چند منطقه غیرمعمول، افراد مذهبی نباید نگران باشند که خداپاوران آنها را استخدام نکنند، از فروشگاه‌هایشان خرید نکنند یا مشتری آنها نشوند.

در هر صورت، نگرانی اصلی من در اینجا با این ادعاست که خداپاوری به نوعی با بی‌اخلاقی مرتبط است زیرا اخلاق به خدا یا دین بستگی دارد. با استدلال علیه این فرض رایج،

امیدوارم حداقل یک مانع را از سر راه ارتباط صادقانه و باز برطرف کنم، که امیدوارم به درک و قدردانی متقابل منجر شود.

استراتژی من «تفرقه بینداز و حکومت کن» خواهد بود. این ادعا که اخلاق وابسته به دین و خداست باید به پنج ادعای متمایز تقسیم شود. اولین مورد این است که همه‌ی خداناباوران (و شاید هم همه ندانم‌گرایان) از نظر اخلاقی بد هستند. این به یک توصیف تجربی از رفتار یا انگیزه‌های اشخاص منفرد می‌رسد. ادعای دوم این است که جوامع سکولار که مملو از خداناباوران و ندانم‌گرایان هستند، حتماً منحرف و فاسد می‌شوند. این پیش‌بینی نیز تجربی است، اما به جای افراد، کل جوامع را در بر می‌گیرد. ادعای سوم این است که اخلاق عینی معنا ندارد، پایه‌ی محکمی ندارد یا بدون خدا نمی‌تواند وجود داشته باشد. این ادعا وارد حوزه‌ی فلسفی متافیزیک یا هستی‌شناسی می‌شود که به مطالعه‌ی هستی می‌پردازد. ادعای چهارم این است که خداناباوران (و شاید هم ندانم‌گرایان دلیل کافی برای اخلاقی بودن ندارند. این ادعا در مورد عقلانیت و دلایل است. ادعای پنجم این است که خداناباوران (و همچنین ندانم‌گرایان) نمی‌توانند بدون راهنمایی از جانب خدا یا کتاب مقدس یا مؤسسات دینی بدانند که چه چیزی از نظر اخلاقی درست یا نادرست است. این ادعای نهایی در حوزه‌ی دیگری از فلسفه به نام معرفت‌شناسی نهفته است که به مطالعه‌ی باور و معرفت موجه می‌پردازد.

فصل‌های بعدی به ترتیب به این پنج ادعای جداگانه در فصل‌های دو، سه، چهار و پنج، شش و هفت پاسخ می‌دهند. بیایید با این ادعای تجربی شروع کنیم که همه‌ی خداناباوران از نظر اخلاقی بد هستند.

فصل دوم

چه مشکلی با خداناباوران وجود دارد؟

ابله در دل خود می‌گوید: «خدایی نیست!» اینان فاسدند و کارهایشان کراهت‌آور است! نیکوکاری نیست! (مزامیر ۱: ۱۴)

خداناباوران گناهکار هستند - بدون شک. آنها وجود خدا و همچنین روح القدس را انکار می‌کنند. این انکار به مثابه کفر است، پس همین کافی است که همه‌ی خداناباوران گناهکار محسوب شوند. به راستی که این گناه برای همیشه نابخشودنی است:

هر گناه و کفری برای مردم آمرزیده خواهد شد، اما کفر علیه روح بخشیده نخواهد شد. هر که بر ضد پسر انسان سخنی بگوید بخشیده خواهد شد، اما هر که بر ضد روح القدس سخن بگوید، چه در این عصر و چه در عصر آینده بخشیده نخواهد شد. (متی ۱۲: ۳۱؛ مرقس ۲۹-۲۸: ۳، لوقا ۱۰: ۱۲، عبرانیان ۲۷-۲۶: ۱۰، دوم تسالونیکیان ۹-۸: ۱) مقایسه کنید).

روشن نیست که چرا کفر به روح القدس بدتر از سخن گفتن علیه پسر انسان است. آیا روح القدس حساسیت ویژه‌ای دارد؟ و چرا تجاوز و قتل قابل بخشش است، اما توهین به روح القدس نه؟ آیا توهین به روح القدس بسیار بدتر از تجاوز و قتل است؟ آیا لعنت ابدی مجازات عادلانه‌ای برای توهین به مقدسات است (حتی اگر توسط یک نوجوان سردرگم انجام شود)؟ اما دقیقاً در کتاب مقدس وجود دارد.

چنین معابری مسیرهای سریع و آسانی را برای این نتیجه‌گیری فراهم می‌کند که همه‌ی خداناباوران غیراخلاقی هستند: ۱- خداناباوران گناهکار هستند. ۲- گناهان غیر اخلاقی است. ۳- پس همه‌ی خداناباوران غیراخلاقی هستند. نه فقط برخی از خداناباوران، بلکه همه‌ی خداناباوران

غیراخلاقی، گناهکار، نابخشودنی و محکوم به لعنت ابدی هستند، صرف نظر از اینکه چه کارهایی برای افراد نیازمند انجام داده‌اند.

البته، این استدلال کتاب مقدس کاملاً این سؤال را ایجاد می‌کند، زیرا به فرضیاتی بستگی دارد که خداناباوران رد می‌کنند - یعنی انکار خدا و روح القدس یک گناه و در نتیجه غیر اخلاقی است. افرادی که فکر می‌کنند هر کلمه‌ی کتاب مقدس درست است، باید باور داشته باشند که همه‌ی خداناباوران گناهکار هستند، اما این دلیلی برای موافقت دیگران نیست.

یک استدلال الهیاتی نیز به همان اندازه ناقص است:

«اگر خدایی هست، او خیر مطلق و علم مطلق و واقعاً بزرگ است و تنها به همین دلیل پرستش او بسیار خوب است. اما خداوند برترین بخشنده‌ی ما نیز هست... از این رو، شکرگزاری فراوان از خداوند تبدیل به وظیفه می‌شود... یعنی عبادت شکرگزار یک واجب برتر است.»^{۱۲}

از دیدگاه خداباوری، همه‌ی ما یک تعهد اخلاقی قوی برای پرستش و اطاعت از خدا داریم. او ما را آفرید، پس ما زمان زیادی را به او می‌دوینیم. ما از نظر اخلاقی باید از او برای نعمت جهانی ایده‌آل برای زندگی تشکر کنیم. باید قدرت، علم و خوبی او را تحسین کنیم. باید او را بپرستیم و به درگاهش دعا کنیم، همانطور که او به ما گفته است. و صد البته باید از او اطاعت کنیم. خداناباوران نمی‌توانند هیچ یک از این کارها را انجام دهند زیرا حتی به او اعتقاد هم ندارند. آیا این نشان نمی‌دهد که زندگی آنها از نظر اخلاقی قابل تحسین نیست؟

خیر. اگر می‌دانید که شخص دیگری به نفع شما فداکاری کرده است، قدردانی واجب یا حداقل خوب به نظر می‌رسد. حداقل باید به وجود آن شخص خیرخواه خود اعتراف کنید. افرادی که از به رسمیت شناختن وجود والدین خود امتناع می‌ورزند، یا از احترام به والدین خودداری می‌کنند، در حالی که والدینشان محترم هستند، از نظر اخلاقی ایده‌آل نیستند. اما موردی را مقایسه کنید که نمی‌دانید موجود خیررسان به شما وجود دارد. فرض کنید در یک طوفان برفی بد در بالای یک کوه گرفتار شده‌اید. شما فقط به این دلیل زنده می‌مانید که غاری را پیدا می‌کنید که در آن گرم بمانید. فرض کنید یک فرد خیرخواه آن غار را در دامنه کوه کنده است تا اگر در آنجا گرفتار طوفان شدید، بتوانید در آن در امان بمانید. اگر در مورد این فرد نیکوکار اطلاع دارید، پس مطمئناً مدیون سپاس فراوان هستید. با این حال، اگر معتقد نیستید (و دلیلی برای این باور ندارید) که هیچ فرد

خیری غار را به نفع شما ساخته است، از نظر اخلاقی هیچ اشکالی وجود ندارد که وجود آن خیر را انکار کنید و از ابراز سپاسگزاری خودداری کنید. این قضیه شبیه موقعیت یک خدانا باور است. بنابراین، اگر خدا وجود داشته باشد، مؤمنان باید از او سپاسگزاری کنند، اما برای خدانا باوران غیر اخلاقی نیست که از پرستش، تشکر یا حتی شناخت خدا خودداری کنند.

خداباوران برای نشان دادن غیر اخلاقی بودن خدانا باوران باید نشان دهند که خدانا باوران اعمالی را انجام می دهند که به دلایل غیر مذهبی غیر اخلاقی است، به طوری که حتی خدانا باوران نیز باید غیر اخلاقی بودن آنها را تشخیص دهند. کتاب مقدس پیش بینی می کند که عدم تصدیق، جلال و سپاسگزاری از خدا منجر به چنین اعمالی می شود:

و همان گونه که برای آنان شناخت خدا ارزشی نداشت، خدا نیز آنان را به ذهنی فرومایه واگذاشت تا مرتکب اعمال ناشایست شوند. ایشان از هر گونه نادرستی، شرارت، طمع و خباثت آکنده اند. مملو از حسد، قتل، جدال، فریب و بدخواهی اند. شایعه ساز، تهمت زن، متنفر از خدا، گستاخ، متکبر و خودستایند. برای انجام اعمال شریرانه، راههایی نو ابداع می کنند. نافرمان به والدین، بی فهم، بی وفا، بی عاطفه و بی رحمند. هر چند از حکم عادلانه ی خدا آگاهند که مکافات مرتکبان چنین اعمالی مرگ است، نه تنها خود آنها را انجام می دهند، بلکه کسانی را نیز که مرتکب آنها می شوند، تأیید می کنند. (رومیان ۱: ۲۸-۳۲)

خدانا باوران و خداباوران باید توافق کنند که قتل، فریب، تهمت و بسیاری از اعمال دیگر غیر اخلاقی هستند (به دلایلی که در فصل چهارم خواهم آورد). بنابراین، اگر خدانا باوران بیشتر مرتکب این نوع اعمال می شوند، واقعاً غیر اخلاقی هستند به گونه ای که خدانا باوران باید خودشان را مجازات کنند.

این ادعا که خدانا باوران اعمالی از این دست را انجام می دهند، توصیف یا پیش بینی چگونگی انجام یا رفتار خدانا باوران است. همچنین ادعایی در مورد افراد است، نه خدانا باوران به عنوان یک گروه و نه جوامع سکولار. اما آیا حقیقت دارد؟

واقعاً خدانا باوران در مورد خدانا باوران چه فکر می کنند؟

اکثر خدانا باورانی که من آنها را می شناسم انکار می کنند که واقعاً بر این باورند که همه ی خدانا باوران مرتکب اعمالی می شوند که هر دو طرف موافق غیر اخلاقی بودن آن هستند. به هر حال، این ادعا هم بی ادبانه و هم غیر ممکن است. بنابراین خدانا باوران معمولاً در همان ابتدا اعلام می کنند

که برخی (یا بسیاری؟) خدانا باورهای خوب را می‌شناسند. آنها حتی برخی نمونه‌های مورد علاقه‌ی خود را نام هم می‌برند. به عنوان مثال، دینش دسوزا می‌نویسد،

من تعداد زیادی خدانا باور را می‌شناسم، و خوشحالم که شهادت می‌دهم که آنها می‌توانند افراد خوب و قابل‌تحسینی باشند. هیوم و داروین هر دو به نجابت و درستی اخلاقی معروف بودند.^{۱۲}

متأسفانه، این پذیرش‌ها معمولاً به دلیل شروط و اظهارات متناقض در جاهای دیگر آلوده می‌شوند. فقط نقل قول‌های دسوزا را در بالا به خاطر بیاورید و این را اضافه کنید: «انگیزه‌ی خدانا باوری ریشه در دلیل نداشته، بلکه در نوعی گریز اخلاقی بزدلانه ریشه دارد.»^{۱۴} این ادعا جهان‌شمول است. دسوزا نمی‌گوید که برخی از خدانا باوران اخلاق‌گریزان ترسو هستند. اتفاقاً این درست خواهد بود. برخی از خدانا باوران از این نظر بد هستند. اما دسوزا در عوض، این اهداف و انگیزه‌ها را بدون محدودیت به همه‌ی خدانا باوران نسبت می‌دهد. به نظر نمی‌رسد این امر که این ادعاها با اعتراف او در جاهای دیگر مبنی بر اینکه برخی خدانا باوران افراد خوب و قابل‌تحسینی هستند در تضاد است، او را آزار دهد.

سایر خدانا باوران کمتر صراحت به خرج می‌دهند. آنها خوبی‌های خدانا باوران را توضیح می‌دهند تا اعتبارش را به مسیحیت دهند. من اغلب انتقادات پنهانی مانند این را شنیده‌ام: «این خدانا باوران خوب در یک فرهنگ مسیحی بزرگ شده و زندگی می‌کنند. آنها آن فرهنگ را جذب کرده‌اند. این به آنها امکان می‌دهد با وجود بی‌خدا بودن، خوب باشند.» خیلی ممنون! این مثل این است که بگوییم برخی از دختران در ریاضیات خوب هستند زیرا آنها ریاضی را از پسرهای کلاس خود جذب می‌کنند. چه افتضاحی! چرا به سادگی نمی‌پذیریم که برخی از خدانا باوران افراد خوبی هستند؟ به هر حال، افراد دیگر با وجود اینکه در یک فرهنگ بزرگ شده‌اند، به خاطر کارهای خوب خود اعتبار می‌گیرند. وقتی خدانا باوران فضیلت خدانا باوران خوب را به این شکل توضیح می‌دهند، نشان می‌دهد که آنها واقعاً شک دارند که خدانا باوران می‌توانند به تنهایی فضیلت‌پذیر باشند.

این تردیدها در فرهنگ رایج نیز وجود دارد. در حوالی هالووین، بسیاری از انجیلی‌ها «خانه‌های جهنمی»^{*} را راه‌اندازی می‌کنند که به صراحت نشان می‌دهد که از نظر آنها خدانا باوران

* خانه‌هایی تزئین شده توسط مسیحیان بنیادگرا در ایالات متحده، که در آن هر اتاق حاوی تابلوی وحشتناک گناه و مجازات الهی آن است، با هدف تشویق تماشاگر به جستجوی نجات در مسیح. (مترجم)

چقدر وحشتناک هستند. آنها هرگز هیچ شرط و شروطی مانند «البته، این فقط برای برخی از خداناباوران صدق می‌کند» اضافه نمی‌کنند. نظرسنجی ذکر شده در فصل قبل را نیز به یاد بیاورید. بیش از نیمی از شرکت کنندگان در نظرسنجی گزارش کردند که به شخص خداناباوری که توسط حزب مورد علاقه آنها نامزد شده و واجد شرایط باشد، رأی نمی‌دهند. فکر کردن به دلیلی غیر از اینکه بسیاری از خداناباوران به خداناباوران بی اعتماد هستند، سخت است، حتی زمانی که آن خداناباوران نشان می‌دهند که چقدر خوب هستند. اگر شرکت کنندگان در این نظرسنجی نماینده‌ی جامعه باشند، پس افراد بسیار بیشتری واقعاً معتقدند که خداناباوران غیراخلاقی هستند.

چرا خداناباوران به خداناباوران بی اعتمادند؟

چرا بسیاری از خداناباوران این باور را دارند؟ این تعصب ممکن است از کتاب مقدس آمده باشد. داستان انسان‌هایی که بدون رستگاری و فیض خدا سقوط کرده و گم شده‌اند در سراسر کتاب مقدس جریان دارد. به تعبیر رایج، نکته‌ی داستان سقوط از باغ عدن این است که زن و مرد وقتی سیب درخت را خوردند سرکش و شرور شدند. (پیدایش ۲:۱۷) همچنین می‌گوید: «وقتی از آن بخوری، حتماً می‌میری»، اما طبق گزارش‌ها، آدم ۹۳۰ سال زندگی کرد. فرزندان آنها مسئولیت این گناه اصلی و همچنین تمایل به ارتکاب گناهان بیشتر را به ارث برده‌اند. سدوم و عمورا را به یاد بیاورید. تنها راه رهایی از این نفرین گناه، فیض نجات دهنده‌ی مسیح از طریق قربانی او است. از این رو، تنها ایمان به مسیح می‌تواند به ما کمک کند که از وضعیت بی‌اخلاقی خود خلاص شویم (نگاه کنید به: رومیان ۳:۲۸). این بدان معناست که خداناباوران از بی‌اخلاقی گریزی ندارند، زیرا مسیح آنها را نجات نداده است.

نکته در اینجا این نیست که خداناباوران فقط به این دلیل گناهکار هستند که به مسیح ایمان ندارند. در عوض، ادعا این است که عدم ایمان آنها به مسیح آنها را به انجام اعمالی سوق می‌دهد که حتی آنها نیز باید این اعمال را به عنوان اعمال غیراخلاقی تشخیص دهند؛ اعمالی از قبیل قتل، تجاوز، دروغ، تقلب، زنا، دزدی و غیره. بر اساس این دیدگاه فقط عشق به خدا می‌تواند آنها را (یا هرکسی) را از چنین زندگی دور کند.

همین نتیجه را می‌توان بر اساس مقدمات کلامی دیگر نیز استوار کرد. بسیاری از مسیحیان اعلام می‌کنند که خدا آنقدر آشکار است که هرکس خدا را انکار کند احتمالاً باید توسط شیطان تسخیر شده باشد، بنابراین همه‌ی چنین افرادی باید خطرناک باشند. به خداناباوران با وجود

شیطان درونشان، نمی‌توان اعتماد کرد. مسیحیان اغلب جهان معاصر را صحنه‌ی مبارزه‌ی بین خدا و شیطان می‌بینند، همانطور که برخی از مسلمانان غرب را شیطان بزرگ می‌دانند.

البته خداناباوران همه‌ی اینها را رد می‌کنند. این عقاید الهیاتی ممکن است توضیح دهند که چرا خداناباوران از بی‌خدایان می‌ترسند، اما به هیچ وجه نمی‌توانند نشان دهند که خداناباوران غیراخلاقی هستند. خداناباوران داستان سقوط از باغ عدن را قبول ندارند. آنها همچنین این دیدگاه را نمی‌پذیرند که جهان معاصر جدال بین خدا و شیطان است. از این رو، استفاده از این مفروضات به عنوان مقدمات در استدلال برای نتیجه‌گیری غیراخلاقی بودن خداناباوران فریبنده است. ممکن است برای خداناباوران منطقی باشد که با توجه به مفروضاتشان اگر آن مفروضات عقلانی باشند، به آن نتیجه اعتقاد داشته باشند. با این حال، این مفروضات اصلاً دلیلی برای کسی که قبلاً به کتاب مقدس یا آن تعصبات الهیاتی خاص متعهد نیست ارائه نمی‌دهد.

همچنین توجه داشته باشید که این استدلال‌های الهیاتی نه تنها در مورد خداناباوران، بلکه در مورد ندانم‌گرایان و افرادی که از ادیانی غیر از مسیحیت پیروی می‌کنند نیز صدق می‌کند. در اینجا سؤال تنها این نیست که آیا همه‌ی خداناباوران غیراخلاقی هستند یا خیر، بلکه سوال این است که آیا همه‌ی افراد سکولار (از جمله ندانم‌گرایان) و همه‌ی پیروان ادیان دیگر نیز غیراخلاقی هستند یا خیر. دلایل کتاب مقدسی و الهیاتی برای این ادعا که همه‌ی خداناباوران غیراخلاقی هستند، اگرچه احتمالاً نه با قدرت یکسان در مورد همه‌ی افراد سکولار و همچنین برای همه غیر مسیحیان نیز صدق می‌کند. بنابراین، جز در صورت اینکه واقعاً فکر کنید که همه‌ی غیر مسیحیان غیراخلاقی هستند، باید موافقت کنید که این استدلال‌های کتاب مقدسی و الهیاتی شکست می‌خورند.

چند خداناباور خوب

به نظر می‌رسد بسیاری از مسیحیان انجیلی، صرف نظر از اینکه چه دلایلی دارند و چه این دلایل خوب باشند یا نه، فکر می‌کنند که خداناباوران از نظر اخلاقی افراد خوبی نیستند. البته در مورد بسیاری از خداناباوران حق دارند. نمی‌توان به بسیاری از خداناباوران اعتماد کرد. بسیاری از خداناباوران مرتکب جنایات وحشتناکی می‌شوند. مانند بسیاری از خداناباوران، بسیاری از خداناباوران افراد بدی هستند. اما این به این دلیل نیست که آنها بی‌خدا هستند. به این دلیل است که آنها انسان هستند. هر گروه بزرگی از انسان‌ها اعضای خوب و اعضای بد دارند. این امر برای مسیحیان و پیروان سایر ادیان و همچنین برای خداناباوران و ندانم‌گرایان صدق می‌کند.

در حالی که بسیاری از خداناباوران افراد بدی هستند، بسیاری از خداناباورهای دیگر نیز افراد خوبی هستند. اینها چند نفر از افراد مشهوری است که گزارش شده خداناباور هستند و بسیار خوب به نظر می‌رسند: آیزاک آسیموف، فرانسیس کریک، ماری کوری، توماس ادیسون، آبراهام مزلو، جورج اورول، لینوس پاولینگ، جیمز رندی، کارل سیگان، آمارتیا سن، الیزابت کدی استانتون، پن (ژلیته) و تلو، آلن تورینگ، مارک تواین، کرت وونگات و جیمز واتسون. برای اطلاعات بیشتر به http://en.wikipedia.org/wiki/Lists_of_atheists مراجعه کنید.^{۱۰}

البته هر نامی در این لیست می‌تواند مورد سوال قرار گیرد. هیچ یک از این خداناباوران معروف کامل نیستند. چه کسی کامل است؟ (یوحنا ۸:۷ را به خاطر بسپارید: «اگر یکی از شما بدون گناه است، اولین کسی باشد که به سوی او سنگ پرتاب می‌کند.») با این وجود، بسیاری از این افراد زندگی مثال زدنی داشتند و به خیر اجتماعی کمک زیادی کردند. آنها مهربان، با ملاحظه، نوع دوست و دلسوز بودند. شما می‌توانید خودتان تصمیم بگیرید که کدام یک از آنها از نظر اخلاقی خوب هستند، اما حداقل برخی از آنها از نظر اخلاقی بدتر از حد متوسط برای گونه‌ی بسیار ناقص ما نیستند. مطمئناً یک نفر در این لیست بلندبالا از خداناباوران از فیلتر اخلاقی می‌تواند بگذرد. همین برای رد این ادعا که همه‌ی خداناباوران غیراخلاقی هستند کافی است.

من شخصاً بسیاری از خداناباوران دیگر را ملاقات کرده‌ام که چندان معروف نیستند، اما فضیلت اخلاقی عمیقی از خود نشان می‌دهند. من همسرم را به عنوان یک مثال برجسته می‌کنم اگرچه او را کمی شرمنده می‌کند (متأسفم!)، زیرا او یک قهرمان گمنام است. لیز یک مددکار اجتماعی است که به کودکان بدسرپرست و نادیده گرفته شده و همچنین مراجعین بزرگسال‌تر که بسیاری از آنها در کودکی از آزار و اذیت رنج می‌بردند کمک می‌کند. مراجعین او به شدت به کمک نیاز دارند، و لیز تمام تلاش خود را می‌کند تا به آنها کمک کند - اغلب روی پرونده‌ها کار می‌کند. به ندرت از سوی مراجعینش از او تشکر می‌شود، بدون پرداخت کافی از طرف کارفرمایش، و با قوانین بسیار زیاد تحمیل شده توسط دولت و شرکت‌های بیمه، حتی شب‌ها و آخر هفته‌ها هم مشغول است. این یک معجزه است (به معنای سکولار!) که او این همه درد دل را تحمل می‌کند. چرا او این کار را انجام می‌دهد؟، اگرچه او این چالش را جذاب می‌بیند، اما برای خودش این کار را نمی‌کند. در عوض، او کارش را به خاطر مراجعین خود انجام می‌دهد - برای افراد دیگر. اگر افرادی مثل او از نظر اخلاقی خوب نیستند، پس هیچکس خوب نیست. با این حال او به عنوان یک خداناباور

بزرگ شده و در تمام زندگی خود بی خدا باقی مانده است. او به تنهایی کافی است تا نشان دهد برخی از خداناباوران مثبت بوده و بی اخلاق نیستند.

وقتی انسان‌گرایان را هم به لیست اضافه می‌کنیم که آنها نیز به خدا اعتقاد ندارند، تعداد نمونه‌ها به سرعت افزایش می‌یابد. هر فرد تحصیل کرده‌ای از این دست داستان‌ها زیاد می‌داند، بنابراین نیازی به تکرار آنها در اینجا نیست. http://en.wikipedia.org/wiki/List_of_agnostics و http://en.wikipedia.org/wiki/List_of_humanists را ببینید، سپس موارد دلخواه خود را انتخاب کنید. برعکس، با همه‌ی این مثالها هیچ مبنایی برای این ادعا وجود ندارد که اعتقاد به خدا برای داشتن زندگی خوب یا برای خوب بودن لازم است.

سرانجام، ادیان غیر مسیحی را در نظر بگیرید. همه‌ی آنها قهرمانان خود را دارند که زندگی خود را صرف خدمت به دیگران کردند، مانند گاندی و دالایی لاما. این مثال‌های اضافی نیز نشان می‌دهد که اعتقاد به خدای مسیحیت برای داشتن زندگی خوب یا انسان خوب بودن لازم نیست، چه رسد به اینکه برای دوری از انحراف و فساد لازم باشد.

اگر بسیاری از مردم بدون خدا اینقدر خوب هستند، چرا در مورد آنها بیشتر نمی‌خوانیم؟ یکی از دلایل این است که بسیاری از افراد خوب که خداناباور هستند، در مورد خداناباور بودن زیاد حرف نمی‌زنند. «از آشنایی با شما خوشحالم. می‌خواهم از همان ابتدا بدانید که من به ارواح، الف‌ها، نسی، پاگنده، آدم‌ربایی‌های بیگانه، طالع بینی یا خدا اعتقادی ندارم.» چه مقدمه‌ی عجیبی! آشنایان جدید نمی‌خواهند بدانند ما چه چیزی را باور نداریم. چرا نه؟ چون این واقعیت که من به آن چیزها اعتقاد ندارم نقش چندانی در زندگی من ندارد. من می‌توانم اگر کسی آنها را مطرح نکند، مدت زیادی را بدون اینکه به نسی یا خدا اعتقادی نداشته باشم (به گفتگو) ادامه دهم.

این داستان جنبه‌ی تاریک‌تری هم دارد. بسیاری از مردم خداناباوری (یا حتی تردیدهای خود را!) پنهان می‌کنند، تا حدی به این دلیل که از تعصبات موجود و عواقب آن می‌ترسند. شواهد بالا را به یاد بیاورید که بسیاری از خداباوران، خداناباوران را غیراخلاقی می‌دانند. از این رو، اگر امروز در برخی از نقاط ایالات متحده صاحب یک کسب و کار هستید، بهتر است به مشتریان خود اجازه ندهید بفهمند که شما یک خداناباور هستید وگرنه معاملات زیادی را از دست خواهید داد. خداناباوران این را می‌دانند، بنابراین آنها خداناباوری خود را اعلام نمی‌کنند، حداقل به روشی یا

در حدی که بسیاری از مسیحیان انجیلی دین خود را اعلام می‌کنند. اما وقتی کسی کار خوبی انجام می‌دهد، تعداد کمی از ناظران می‌دانند که این یک خداناپاور بود که آن کار خوب را انجام داده است. جدای از این، داستان‌های بد خبرساز می‌شوند. وقتی خداناپاوران بد رفتار می‌کنند، پاپاراتزی‌ها (عکاسان خبری و خبرنگاران) ازدحام می‌کنند. وقتی خداناپاوران محبت‌های کوچکی انجام می‌دهند، هیچ خبرنگاری برای پخش خبر خوب حاضر نمی‌شود. برای بقیه هم همینطور است. تعداد کمی از خوانندگان یا بینندگان می‌خواهند در مورد شوهران وفادار بشنوند. «در اینجا لیستی از ستاره های سینما و سیاستمدارانی که سال گذشته به همسر خود خیانت نکردند آمده است :...» چه خسته کننده! کلیک. سریع کانال را عوض می‌کنید یا ورق می‌زنید. در مقابل، ما در مورد ورزشکاران خوب می‌شنویم، نه ورزشکاران بد. چرا؟ زیرا ورزشکاران خوب ورزشکاران غیرعادی هستند. آنچه غیر معمول است جالب است. شاید این واقعیت که ما بیشتر در مورد خداناپاوران بد می‌شنویم تا در مورد خداناپاوران خوب، نشان می‌دهد که خداناپاوران بد، غیرعادی هستند. مطمئناً نشان نمی‌دهد که هیچ خداناپاور خوبی وجود ندارد یا حتی خداناپاوران خوب نادر هستند.

بدترین افراد دنیا

برخی از خداناپاوران پاسخ می‌دهند، این کافی نیست که نشان دهیم برخی از خداناپاوران بسیار خوب هستند، برخی بسیار بد هستند و اکثر آنها جایی در آن وسط‌ها هستند. خداناپاورانی که خوب یا متوسط هستند ممکن است فقط به این دلیل چنین رفتار کنند که می‌ترسند اگر کاری را که واقعاً می‌خواهند انجام دهند توسط سیستم قانونی مجازات شوند. پس بدون محدودیت‌های قانونی، خداناپاوران حتی اگر اکنون خوب هم باشند، به سرعت بد می‌شوند. در مقابل، خداناپاوران همچنان از خدا می‌ترسند و او را دوست دارند، بنابراین حتی اگر قانون آنها را محدود نکند، بد نمی‌شوند.

قرار است این ادعا بر اساس تاریخ باشد. فقط ببینید چه اتفاقی می‌افتد وقتی خداناپاوران و خداناپاوران به حاکمان مطلق تبدیل می‌شوند که از مجازات یا سایر هزینه‌های رفتار نادرست نمی‌ترسند. وقتی خداناپاوران حاکم می‌شوند، اغلب کارهایی انجام می‌دهند که بد هستند، اما نه چندان بد در مقابل، حاکمان خداناپاور بلاهایی را در مقیاسی عظیم ایجاد می‌کنند. *دسوزا هیتلر*، استالین و مائو را در میان «ظالمان خداناپاور» فهرست می‌کند که علاوه بر این که بسیاری دیگر را از

آزادی‌ها و حقوق اولیه محروم کردند، در مجموع بیش از ۱۰۰ میلیون نفر را کشتند.^{۱۶} به عقیده‌ی این خدانا‌باوران، خدانا‌باوران واقعاً نه تنها بد هستند، بلکه زمانی که آنها را رها کنیم تا کاری را که واقعاً می‌خواهند انجام دهند، بسیار خطرناک هم هستند.

یک مشکل اینجاست که هیتلر و نازی‌هایش آشکارا مسیحی بودند. «نبرد من» هیتلر اغلب مسیحیت را تأیید می‌کند. نکات اساسی حزب نازی شامل این موارد بود: «حزب نشان دهنده‌ی یک موقعیت مثبت مسیحی است بدون اینکه خود را به یک ایمان خاص ملزم کند.»^{۱۷} موافقت‌نامه‌ی نازی در سال ۱۹۳۳ با کلیسای کاتولیک از آموزش دینی کاتولیک در مدارس حمایت کرد. هیتلر پیوسته یکی از اعضای کاتولیک بود. کلیسا، که هرگز او را تکفیر نکرد، و او به ستون‌های ارشد خود دستور داد که در کلیسا بمانند.

همه‌ی این شواهد تاریخی توسط دسوزا و دیگرانی که ادعا می‌کنند هیتلر یک خدانا‌باور بود رد می‌شوند. آنها به سوابق خصوصی استناد می‌کنند که قرار است نشان دهد هیتلر صرفاً از نمایش مذهبی در محضر عموم به عنوان راهی برای کنترل مردم آلمان استفاده کرده است. مسلماً، مکالمات خصوصی هیتلر، همانطور که در یادداشت‌ها گزارش شده است، نشان می‌دهد که او کاتولیک ارتدکس نبود. به عنوان مثال او «تبدیل جوهری» را مسخره کرد. با این حال، این به سختی نشان می‌دهد که او خدانا‌باور بود (یا حتی اینکه او یک کاتولیک نبود)، زیرا بسیاری از کاتولیک‌ها و دیگر غیرآنتیست‌ها در آموزه‌ی استحاله شک دارند. اعتقادات مذهبی هیتلر به جای ارتدوکس، منحصر به فرد بود، اما به نظر می‌رسد که او خدانا‌باور نیست. در واقع، او افتخار می‌کند که «مبارزه با جنبش الحادی را به عهده گرفته است و... آن را از بین برده است.»^{۱۸}

بحث‌هایی بر سر این موضوع تاریخی به راه افتاده است.^{۱۹} من شک دارم که اینجا خیلی مهم باشد. حتی اگر هیتلر یک خدانا‌باور نبود، احتمالاً عمیقاً مذهبی هم نبود و استالین و مائو خدانا‌باور و حتی ضد دین بودند. همچنین نمی‌توان انکار کرد که استالین و مائو هیولا بودند، سیاست‌های آنها آگاهانه باعث مرگ میلیون‌ها نفر و همچنین آسیب‌هایی دیگر شد.

با این وجود، استالین و مائو به دلیل خدانا‌باور بودن بی‌اخلاق نبودند. این استنتاج، مغالطه‌ی بدنام به نام «مغالطه‌ی علت شمردن همبستگی» را مرتکب می‌شود (مغالطه علت شمردن مقارن یا تسبیب مایقارن). مشکل این استنباط این است که استالین و مائو اصلاً از خدانا‌باوران معمولی نبودند. آنها متعصب، ایدئولوگ، مطلق‌گرا، ملی‌گرا و البته کمونیست بودند. آن جنبه‌های

دیگر شخصیت و ایدئولوژی آنها می‌تواند توضیح دهد که چرا آنها به قاتلان دسته جمعی تبدیل شدند. اگر اینطور است، پس این خداناباوری آنها نبوده که آنها را بد کرده است بلکه این نقص شخصیت مستقل آنها بوده که عامل جنایات آنها شده است.

مثال‌های استالین و مائو درس‌های مهمی را نشان می‌دهند: احمقانه است که حکومتی بر ضد دین بسازیم - به همان اندازه احمقانه است که دولتی مخالف اعتقاد به پری یا بابا نوئل بنیان بگذاریم. ایجاد حکومت بر ضد دین نیز مخرب است. این همان کاری است که استالین و مائو انجام دادند. یک نیروی محرکه در اعمال آنها ایدئولوژی ضد دین بود. این ایدئولوژی آنقدر قوی بود که ویژگی‌های مشترک بسیاری با مذاهب سنتی داشت. آن ایدئولوژی ضد خدا باید رد شود، زیرا بسیار ویرانگر است. با این وجود، ضد خدا مساوی با خداناباوری نیست. این واقعیت که برخی از خداناباوران نیز ضد خدا هستند و این ایدئولوژی جداگانه که برخی از آنها را به ارتکاب جنایات سوق می‌دهد، هیچ مدرکی مبنی بر بد بودن خداناباوری ارائه نمی‌دهد.

به طور کلی، حتی زمانی که خداناباوران مسئول قتل عام هستند، مانند استالین و مائو، این نشان نمی‌دهد که خود خداناباوری مسئول قتل عام است. هنگام قضاوت درباره‌ی یک جهان‌بینی یا جنبش، انتخاب چند مورد استثنایی منصفانه نیست. هر دو طرف می‌توانند آن بازی را انجام دهند. خداناباورهای جدید، مانند کریستوفر هیچنز، سام هریس و ریچارد داوکینز، نمونه‌های زیادی از حاکمان و رهبران مذهبی را ذکر می‌کنند که جنایات زیادی انجام داده‌اند. کتاب‌های این دو نفر را ببینید.^{۲۰} اما این تکرار همان اشتباه در طرف دیگر است. چند سیب بد در بشکه‌ی دینی نیز نشان نمی‌دهد که دین آنهاست که آنها را بد کرده است یا خود دین بد است.

اما وقتی خداناباوران حکومت می‌کنند، تعداد مرگ و میرها بسیار بیشتر است! در مدت کوتاهی، هیتلر، استالین و مائو قربانیان بسیار بیشتری نسبت به قرن‌ها جنگ‌های صلیبی و تفتیش عقاید کشتند. درست است، اما این ممکن است فقط به این دلیل باشد که آنها جنایات خود را در زمان‌های بعدی با جمعیت بالاتر و فن آوری (!؟) بهبود یافته‌ی کشتار مرتکب شدند. رهبران در طول جنگ‌های صلیبی و تفتیش عقاید، به اندازه‌ی هیتلر، استالین و مائو توانایی کشتن افراد زیادی را نداشتند. در مقام مقایسه می‌توان چنین استدلال‌های موازی را هم انجام داد: بزرگترین قتل‌های دسته جمعی در تاریخ توسط افرادی انجام شده است که اسلحه داشتند و به برق اعتقاد داشتند. این چیزی را در مورد اسلحه یا باورهای علمی مدرن نشان نمی‌دهد، چه رسد به اینکه اسلحه و

باورهای علمی مدرن مردم را به قاتلان دسته جمعی تبدیل می‌کند. به طور مشابه، این واقعیت که بزرگترین قاتلان دسته جمعی تاریخ خداناباور بودند، نشان نمی‌دهد که خداناباوری چیزی است که آنها را به قاتلان دسته جمعی تبدیل کرده است.

برای قضاوت منصفانه در مورد دین و بی‌دینی به جای برچسب زدن و قصه‌گویی، آنچه به آن نیاز داریم، آزمایش‌های دقیق و آمارهای کلان است. این همان چیزی است که در فصل بعدی بررسی خواهد شد.

چه مشکلی با جوامع سکولار وجود دارد؟

سپس او [ابراهیم] گفت: «تمنا اینکه خشم خداوندگار فروخته نشود تا تنها این یک بار سخن بگویم. اگر تنها ده تن در آنجا یافت شوند، چه؟» او [خداوند] پاسخ داد: «به خاطر ده تن، آن را نابود نخواهم کرد.»

(پیدایش ۱۸:۳۲)

زمانی که Evelyn Waugh (نویسنده‌ی بریتانیایی) به مذهب کاتولیک گروید، طبق گزارش‌ها یکی از هم‌کیشان او پرسید: «چطور می‌توانی مسیحی باشی در حالی که چنین احمقی هستی؟» او پاسخ داد: «فقط فکر کنید اگر مسیحی نبودم چقدر احمق‌تر بودم.» درس این افسانه این است که حتی اگر برخی از ایمانداران بسیار بد باقی بمانند، مسیحیت ممکن است تأثیر مثبتی بر زندگی هر مؤمنی داشته باشد. از این رو، خداناباوران نمی‌توانند به صورت موجهی به مسیحیان شرور به عنوان شاهده‌ی بر عدم تأثیر مثبت مسیحیت استناد کنند. به همین ترتیب، استناد به خداناباورانی شرور به عنوان مدرکی که نشان می‌دهد خداناباوری تأثیر مثبتی نداشته یا زیان‌بار است، موجه نیست. خداباوران و خداناباوران هر دو انسان هستند، بنابراین در هر گروه برخی خوب خواهند بود و برخی دیگر بد. اینکه در مجموع کدام جهان بینی بهتر است را نمی‌توان با انتخاب افراد خوب در کنار خود یا افراد بد در طرف مقابل حل کرد، زیرا حریف شما همیشه می‌تواند لطف شما را جبران کند. این را در فصل قبل دیدیم.

یادکردن از جوامع خاص کمکی نمی‌کند. اتحاد جماهیر شوروی رسماً بی‌خدا بود و دولت شوروی مرتکب اعمال وحشتناک بسیاری شد. با این حال، عمدتاً این رهبران بودند که به بیراهه رفتند، و خودشان را متعصبانه وقف یک ایدئولوژی افراطی - و نه فقط خداناباوری - کردند. در میان شهروندان عادی شوروی، افراد خوب زیادی وجود داشت، از جمله بسیاری از خداناباوران، اگرچه بسیاری دیگر از شهروندان شوروی مذهبی باقی ماندند. مهمتر از آن، اتحاد جماهیر شوروی تنها یک کشور است. تعمیم از یک مثال بسیار عجولانه خواهد بود.

برای جلوگیری از چنین مغالطه‌هایی، به جای داستان‌هایی درباره‌ی افراد یا جوامع منفرد، ما به آزمایش‌ها و بررسی‌های دقیقی نیاز داریم که کل جوامع را در طول زمان مقایسه می‌کند. این موضوع به جای قصه‌پردازی نیاز به آمار دارد.

سوال این است که آیا خداناباوری و ندانم‌گرایی گسترده منجر به بی‌اخلاقی می‌شود؟ بسیاری از انجیلی‌ها چنین می‌گویند. آنها ادعا می‌کنند که اگر تعداد زیادی از اعضای جامعه‌ای خداناباور یا ندانم‌گرا شوند، جامعه فروپاشیده یا در هرج و مرج و تباهی فرو می‌رود.

این ادعا ممکن است تماماً در مورد رابطه‌ی جنسی باشد. پس اتهام این است که جوامع دارای خداناباوران و ندانم‌گرایان بیش از حد، درگیر همجنس‌گرایی و به اصطلاح «انحرافات» دیگر هستند. البته این بستگی به این دارد که «زیاد» چقدر است. آیا ۱۰ درصد زیاد است؟ ۲۰ درصد؟ چرا؟ در هر صورت، نرخ‌های بالاتر همجنس‌گرایی نشان‌دهنده‌ی تباهی نیست، مگر اینکه فرض کنید همجنس‌گرایی غیراخلاقی است. از دیدگاه سکولار، زمانی که این کار باعث آسیب نمی‌شود و عشق را ابراز می‌کند، غیراخلاقی نیست، چون ابراز عشق برای خداباوران و همچنین خداناباوران و ندانم‌گرایان یک ارزش محسوب می‌شود یا باید بشود. همجنس‌گرایان معمولاً همسایگان خود را آزار نمی‌دهند، و آن طور که برخی شایعات بی‌اساس و شریرانه آنها را متهم می‌کنند، حتی کمتر به پدوفیلیا (گرایش جنسی به کودکان) می‌پردازند. البته، باورمندان مذهبی ممکن است به ممنوعیت‌های کتاب مقدس در مورد همجنس‌گرایی استناد کنند (لاویان ۱۸:۲۲، ۱۳:۲۰؛ رومیان ۲۷-۲۶)، اما ذکر محدودیت‌های مذهبی خاص در اینجا برای نشان دادن اینکه جوامع سکولار فاسد هستند، فریبکارانه است. اگر از قبل به آن نتیجه‌گیری اعتقاد نداشته باشیم، هیچ کس آن فرضیات را نمی‌پذیرد، بنابراین چنین استدلال‌هایی به جایی نمی‌رسد.

در مورد همجنس‌گرایی بیشتر سخن خواهیم گفت (در فصل‌های چهارم و پنجم)، اما نکته فعلاً باید روشن باشد: اگر سکولاریزاسیون باعث افزایش رفتارهایی شود که خداناباوران و ندانم‌گرایان غیراخلاقی نمی‌دانند، سکولارها نباید اذیت شوند. این نکته نه تنها در مورد رقصیدن و خوردن گوشت خوک بلکه در مورد سقط جنین، پیشگیری از بارداری و طلاق نیز صدق می‌کند، که فقط برخی از خداناباوران و ندانم‌گرایان آن را نشانه‌ی ضعف اجتماعی می‌دانند. در غیاب هیچ مبنای مشترک غیرمذهبی برای غیراخلاقی خواندن چنین اعمالی، این اعمال نمی‌توانند آزمون‌هایی بی‌طرف برای فساد محسوب شوند. حتی اگر چنین اعمالی در جوامع سکولار رایج تر باشد، این

به تنهایی برای نشان دادن منحنی بودن جوامع سکولار کافی نیست. باورمندان مذهبی ممکن است چنین جوامعی را منحنی ببینند. ممکن است برخی از خداناباوران هم موافق باشند. دیدگاه آنها ممکن است قابل دفاع یا حتی موجه باشد. با این حال، این نمی‌تواند مبنای استدلالی باشد که می‌تواند یا باید افراد دیگری را که با مفروضات اخلاقی آنها موافق نیستند متقاعد کند.

با این وجود، اگر سکولاریزاسیون منجر به رفتارهایی شود که خود خداناباوران و ندانم‌گرایان آن را غیراخلاقی می‌دانند، آنگاه این امر باید برای افراد آزار دهنده باشد. اما آیا سکولاریزاسیون به چنین چیزهایی منجر می‌شود؟ ما نیاز به بررسی انواع اعمال داریم.

قتل

خداناباوران، ندانم‌گرایان و خداباوران همگی باید موافق باشند که قتل از نظر اخلاقی اشتباه است (به دلایلی که در فصل چهارم آورده می‌شود). بنابراین، نرخ قتل، یک آزمون بی‌طرف را برای تشخیص اینکه آیا جوامع سکولار به گونه‌ای فاسد هستند که باید خداناباوران و ندانم‌گرایان را آزار دهد، ارائه می‌کند.

یافته‌های اخیر در مورد این موضوع ممکن است تعجب آور باشد. گرگوری پاول یک نظرسنجی از ۲۳۰۰۰ نفر در هفده دموکراسی توسعه یافته را تجزیه و تحلیل کرد.^{۲۱} کشورهای که میزان دینداری بالایی داشتند، تمایل به میزان بالاتر قتل (نه پایین تر)، مرگ و میر نوجوانان (شامل خودکشی)، بیماری‌های مقاربتی، و حاملگی و سقط جنین در نوجوانان داشتند. ایالات متحده و پرتغال جوامع مذهبی هستند که از این جهات در مقایسه با سوئد و ژاپن که سکولارتر هستند برجسته هستند. همین تضادها در داخل ایالات متحده بین مناطق سکولارتر، مانند نیوانگلند، و مناطق مذهبی تر، مانند جنوب، که این نرخ‌ها بالاتر بود، وجود دارد.

البته مطالعه‌ی پاول ثابت نمی‌کند که دین باعث فساد اخلاقی می‌شود. تفاوت‌های دیگر بین کشورها می‌تواند نرخ بالای قتل در کشورهای مذهبی را توضیح دهد. دقیق‌ترین پاسخ به پاول، توسط گری جنسن^{۲۲}، به کشورهای بیشتری (بیش از ۴۰ کشور) نگاه می‌کند و از تحلیل رگرسیون چندگانه‌ی پیچیده برای تفکیک اثرات بسیاری از عوامل مختلف مانند فقر و تحصیلات استفاده می‌کند. جنسن دریافته است که شدت باور مذهبی همبستگی مثبتی با میزان بالاتر قتل دارد. او همچنین دریافت که اعتقاد ترکیبی به خدا و شیطان با میزان بالاتر قتل همبستگی مثبت دارد. اما

باور غیر شدید به خدا به تنهایی (بدون شیطان) با قتل بالاتر ارتباطی ندارد. بنابراین، روشن نیست که اعتقاد به خدا فی نفسه منجر به افزایش نرخ قتل شود.

چرا چنین باورهای مذهبی با قتل مرتبط است؟ آمار درباره‌ی علت چیزی نمی‌گوید. برخی گمانه زنی‌ها این است که (الف) دین به جزم اندیشی اخلاقی منجر می‌شود که مردم از آن برای توجیه انتقام خصوصی استفاده می‌کنند. یا اینکه (ب) مذهبی‌ها فکر می‌کنند تا زمانی که به خدا ایمان داشته باشند بخشیده می‌شوند. یا اینکه (ج) آنها می‌توانند اعمال بد خود را به گردن نفوذ شیطان بیاندازند، بنابراین این واقعاً تقصیر شخصی آنها نیست. یا اینکه (د) افرادی که در جوامع مملو از آسیب زندگی می‌کنند به دین نیاز دارند تا به آنها امید بدهد یا (ه) فکر می‌کنند که انسان‌ها ذاتاً بد هستند و بنابراین باید توسط خدا رستگار شوند. شاید منطقی‌تر از همه، (و) مردم وقتی می‌بینند که قتل‌های زیادی در اطرافشان اتفاق می‌افتد، تمایل دارند باور کنند که شیطان وجود دارد. با این حال، همه‌ی این توضیحات حدس و گمان هستند. برای انتخاب از میان آنها، به شواهد و تحلیل تجربی بیشتری نیاز داریم.

در هر صورت، این مطالعات اخیر شواهد قابل‌توجهی ارائه می‌دهند که اعتقاد به خدا حداقل میزان قتل (یا انواع دیگر «بی اخلاقی» در مطالعه‌ی پاول) را کاهش نمی‌دهد. بنابراین، آنها این ادعای رایج که «اگر تعداد زیادی از شهروندان باورهای مذهبی خود را رها کنند و خدانا باور یا ندانم‌گرا شوند، جوامع ما در هرج و مرج و فساد فرو خواهند رفت» را تضعیف می‌کند. انحطاط اخلاقی در سوئد یا ژاپن سکولار نفوذ نمی‌کند، پس چرا می‌ترسیم که اگر جای دیگری سکولار شود، منحنی شود؟

نوع دیگری از قتل در جنگ‌های ناعادلانه رخ می‌دهد. خدانا باوران اغلب ادعا می‌کنند که مذهب به جنگ‌های تهاجمی دامن می‌زند، هم به این دلیل که تضاد بین مخالفان را تشدید می‌کند و هم به این دلیل که به متجاوزان اعتماد به نفس می‌دهد و آنها احساس می‌کنند که خدا را در کنار خود دارند. به نظر می‌رسد که انگیزه‌ی بسیاری از جنگ‌ها قطعاً دین است. فقط به درگیری‌ها در شمال ایرلند، خاورمیانه، بالکان، شبه قاره آسیا، اندونزی و مناطق مختلف آفریقا فکر کنید. با این حال، هیچ یک از این جنگ‌ها منحصراً مذهبی نیستند. آنها همیشه دربردارنده‌ی مناقشات سیاسی، اقتصادی و قومی هستند. این امر تعیین نقش خود دین در ایجاد هر جنگ خاصی را دشوار می‌کند - اگر نقشی داشته است. مدافعان دین استدلال می‌کنند که از زبان دینی برای توجیه کاری که جنگ

طلبان -مستقل از مذهب -می‌خواستند انجام دهند، سوء استفاده می‌شود. این فرضیه ممکن است برای برخی غیرقابل قبول به نظر برسد، اما رد کردن آن دشوار است، تا حدی به این دلیل که ما داده‌های کافی نداریم، و همچنین تنوع بسیار زیادی بین جنگ‌ها وجود دارد. در هر صورت، تعداد بالای جنگ‌های ظاهراً مذهبی حداقل نشان می‌دهد که: **بعید است** جوامع سکولار بیشتر مستعد قتل در جنگ باشند.

جنایات کمتر

جرایم دیگر چطور؟ در اینجا مطالعات مختلط است. یک متاآنالیز حاصل از شصت مطالعه به این نتیجه رسید که افرادی که به یک دین اعتقاد دارند و به طور منظم آن را انجام می‌دهند تا حدودی کمتر درگیر جرم هستند.^{۲۲} با این حال، به نظر می‌رسد این رابطه با نوع جرم متغیر است. یک مطالعه نشان می‌دهد که مذهب با «جرایم بی قربانی» کمتر همبستگی دارد (مانند مصرف مواد مخدر و رابطه جنسی توافقی پیش از ازدواج)، اما با جرایم «منجر به قربانی» همبستگی کمتری ندارد.^{۲۴} مطالعه‌ی دیگری هفتاد و پنج منطقه‌ی شهری در ایالات متحده را مورد بررسی قرار داد و نشان داد که مذهب با سرقت، دزدی و تجاوز کمتر همبستگی دارد.^{۲۵} به نظر می‌رسد مکان یابی نیز اهمیت دارد. مطالعات انجام شده در جایی که مذهب سازمان یافته قوی است، تمایل به یافتن رابطه‌ی بین افزایش مذهب و کاهش جرم و جنایت دارند، در حالی که مطالعات انجام شده در مناطقی که مذهب سازمان یافته ضعیف است، هیچ ارتباطی پیدا نمی‌کند. یا طبق یک بررسی (فقط یک رابطه‌ی بسیار ضعیف) بین دین و جرم وجود دارد.^{۲۶}

همه‌ی این مطالعات فقط همبستگی را نشان می‌دهند. آنها نشان نمی‌دهند که اعتقاد یا عمل مذهبی باعث کاهش جرم می‌شود. قطار علیت ممکن است در جهت دیگر حرکت کند. شاید نوجوانان بزهکار وقتی والدینشان به آنها می‌گویند به کلیسا بروند کمتر از والدین خود اطاعت کنند، بنابراین در نهایت کمتر به کلیسا می‌روند.

همچنین قابل قبول است که بزرگسالانی که مرتکب جنایت می‌شوند یا با مجرمان دوست می‌شوند، تمایل کمتری به حضور در کلیسا دارند، زیرا برای آنها خسته کننده است که هر هفته به کلیسا بروند و مدام به آنها گفته شود که گناهکار هستند. بنابراین آنها کمتر به کلیسا می‌روند یا حتی ندانم‌گرا یا خداناباور می‌شوند. حتی اگر دین باعث نمی‌شود که کسی مرتکب جرم کمتری شود، گرایش جنایتکاران به ترک دین می‌تواند توضیح دهد که چرا افراد مذهبی کمتر مرتکب جرم

می‌شوند. مطالعات کنونی چنین فرضیه‌های علی جایگزین را رد نمی‌کنند، بنابراین آنها واقعاً این ادعا را که مذهب اصولاً جرم را کاهش می‌دهد، تأیید نمی‌کند. جنایت ممکن است دین را کاهش دهد به جای اینکه دین جرم را کاهش دهد. ما نمی‌دانیم.

همچنین نمی‌دانیم که آیا اعتقاد دینی جدا از جامعه دینی اهمیت دارد یا خیر. تقریباً در تمام مطالعات، همبستگی بین کاهش جرم و جنایت و حضور در کلیسا بود. چرا چنین می‌شود؟ شاید به این دلیل که افرادی که به کلیسا می‌روند اجتماعی هستند - آنها افراد دیگر را دوست دارند - بنابراین می‌خواهند از آسیب رساندن به افراد دیگر جلوگیری کنند. مؤمنان مذهبی که از کلیسا دوری می‌کنند، به احتمال زیاد افراد تنهای ضد اجتماعی هستند. یا شاید افرادی که هر هفته به کلیسا می‌روند اهمیت اخلاق و مراقبت از دیگران را در آنجا یادآوری می‌کنند. موعظه‌ها اغلب حاوی پیام‌های اخلاقی خوبی هستند و چنین یادآوری‌هایی می‌توانند رفتار را شکل دهند.^{۲۷} اگر چنین چیزی این همبستگی‌ها را توضیح می‌دهد، پس ایمان به خدا هیچ ربطی به آن ندارد. خداناباوران و ندانم‌گرایان می‌توانند به جوامعی بپیوندند که مرتباً اهمیت اخلاق را به یکدیگر یادآوری می‌کنند. و این امر از میزان فساد آنها بدون ایمان به خدا می‌کاهد.

همانطور که گفتم، ما نمی‌دانیم که آیا این احتمالات کار می‌کند یا خیر، زیرا ما مکانیسم علی را درک نمی‌کنیم. در واقع، ما حتی همبستگی‌ها را درک نمی‌کنیم، و آنها در بهترین حالت یافته‌هایی متواضعانه هستند. بنابراین نکته‌ی اصلی من فقط این است که این مطالعات هیچ پشتوانه‌ی واقعی برای این ادعا که جوامع سکولار محکوم به تباهی هستند ارائه نمی‌کند.

سوء استفاده

برعکس، به نظر می‌رسد که برخی از جنایات توسط دین افزایش یافته است. اگر چنین باشد، از این جنایات خاص کمتر شامل جوامع سکولار خواهند شد.

یکی از نمونه‌ها آزار جنسی توسط روحانیون، به ویژه (اما نه منحصرأ) کشیشان کاتولیک هستند. قربانیان می‌توانند راهبه‌ها یا سایر روحانیون باشند، اما اغلب شامل پسران و دختران جوان می‌شوند. یک مطالعه تخمین می‌زند که ۲ درصد کشیش‌ها پدوفیل هستند،^{۲۸} که در ایالات متحده حدود ۹۰۰ کشیش است، اما این تعداد حدس و گمان است. بیش از سیصد پرونده قضایی تشکیل شده است.

برخی از خداناباوران از مطرح کردن آزار جنسی توسط روحانیون بسیار لذت می‌برند، زیرا این موضوع نشان‌دهنده‌ی تباهی عمیقی است که افراد مذهبی می‌توانند در آن غرق شوند. با این حال، همانطور که قبلاً تأکید کردم، همه‌ی ما انسان هستیم، بنابراین جای تعجب نیست که بسیاری از افراد مذهبی خیلی بد می‌شوند. سوال این است که آیا دین مشکل را تشدید می‌کند؟

برخی از جنبه‌های کلیسای کاتولیک، مانند سوگند تجرد و سلسله مراتب سخت‌گیرانه، ممکن است در میزان سوء استفاده روحانیون نقش داشته باشد. شاید تعداد بیشتری از پدوفیل‌ها به عنوان راهی برای مبارزه با تمایلات خود برای رابطه جنسی با کودکان، کشیش شوند، اما پس از آن در شرایط صمیمی با کودکانی قرار می‌گیرند که به آنها اعتماد دارند و نمی‌توانند درگیری‌های جنسی را گزارش کنند، تا حدی به این دلیل که با توجه به مورد احترام بودن کشیشان شک و تردید دارند مبادا کسی ادعای آنها را باور نکند. این فرضیه نشان می‌دهد که این نهادهای خاص - و نه اعتقاد به خدا - هستند، که این مشکل را ایجاد می‌کنند. اگر چنین باشد، ممکن است نهادها نیاز به اصلاح داشته باشند، اما این حوادث غم‌انگیز بدون وجود چنین نهادهایی بازگو کننده‌ی چیزی در مورد ادیان نیست.

از سوی دیگر، مشکل آزار جنسی تنها به کشیشان کاتولیک محدود نمی‌شود. طبق یک مطالعه، حدود ۷۵ درصد از زنان روحانی متدیست و همچنین خاخام‌های زن نشان‌دهنده‌ی آزار جنسی توسط روحانیون مرد هستند.^{۲۹} بنابراین این مشکل ممکن است به دلیل چیزی در دین به طور کلی باشد تا نهادهای هر دین خاص. ما نمی‌دانیم.

آزار خانگی یک موضوع جداگانه است. کتاب مقدس برای همه مسیحیان یک مرجع بنیادی است، و به نظر می‌رسد آنچه را که امروزه کودک آزاری تلقی می‌شود تأیید می‌کند:

انضباط را از کودک دریغ نکنید؛ اگر او را با عصا تنبیه کنی، نمی‌میرد. او را با عصا مجازات کن و روحش را از مرگ نجات ده. (امثال ۱۴-۱۳:۲۳؛ همچنین نگاه کنید به ۱۳:۲۴، ۲۰:۳۰)

کتاب مقدس همچنین سلسله مراتب ثابتی را در میان همسران تأیید می‌کند:

اکنون همانطور که کلیسا تسلیم مسیح است، زنان نیز باید در همه چیز تسلیم شوهران خود باشند. (افسسیان ۵:۲۴؛ همچنین کولسیان ۳:۱۸، پطرس ۳:۱ را نیز ببینید).

«همه چیز!» آیا همسران باید تسلیم ضرب و شتم شوند؟ تجاوز زناشویی؟ آزار کلامی و روانی؟ سلطه‌ی مالی؟ کتاب مقدس این را به صراحت بیان نمی‌کند، و بسیاری از کلیساها مواضع قاطعانه‌ای علیه آزار خانگی اتخاذ کرده‌اند، اما هنوز هم می‌توان تصور کرد که پدران و شوهران آزارگر چگونه کتاب مقدس را به عنوان توجیه کننده‌ی سوء استفاده تفسیر می‌کنند.

آیا آنها این کار را می‌کنند؟ بستگی دارد. چندین نظرسنجی بین حضور مکرر در کلیسا و آزار خانگی کمتر همبستگی یافته‌اند.^{۳۰} مثل قبل، اینها فقط همبستگی هستند، بنابراین می‌توانند منعکس کننده‌ی تمایل سوء استفاده کنندگان به توقف کلیسا رفتن یا جلوگیری از رفتن همسرانشان به کلیسا باشند، جایی که ممکن است سوء استفاده آشکار شود. به نظر می‌رسد این رابطه در میان فرقه‌های مسیحی نیز متفاوت است. در یک مطالعه، زنان پروتستان محافظه‌کار بیشتر از سایر زنان سوء استفاده را گزارش کردند.^{۳۱} مطالعه دیگری نشان داد که پروتستان‌های بنیادگرا بیشتر احتمال دارد که مورد آزار جنسی یکی از بستگان خود قرار بگیرند، اگرچه شرکت‌کنندگان مذهبی، غیرمذهبی و لیبرال احتمالاً گزارش می‌دهند که توسط یک غیر خویشاوند مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند.^{۳۲} چنین یافته‌های گیج‌کننده‌ای سؤالاتی را ایجاد می‌کند و اطمینان به هر نتیجه‌گیری ساده را از بین می‌برد.

مبنای دیگر شک و تردید، تعریف سوء استفاده است. بسیاری از موارد سوء استفاده از نظر هر دو طرف غیر اخلاقی هستند، اما برخی موارد دیگر ممکن است نامشخص باشند. مطالعات مختلف رفتارهای متفاوتی را در نظر گرفته و بسیاری از آنها به گزارش خود تکیه می‌کنند، که تعریف سوء استفاده را نامشخص می‌گذارد. کتک زدن کودک آزاری است؟ قانون می‌گوید که اگر کبودی به جا بگذارد، اما از نظر اخلاقی اهمیت چندانی ندارد. آیا زمانی که شوهر همسرش را به دلیل نافرمانی، با نگهداشتن پولش یا سرزنش با صدای بلند کنترل می‌کند، سوء استفاده است؟ چنین سلطه‌ای به نظر من ناعادلانه است، اما ممکن است از سوی برخی که کتاب مقدس را به معنای واقعی کلمه می‌پذیرند، هنگامی که می‌گوید: «زنان باید در همه چیز تسلیم شوهران خود شوند» (افسسیان ۵:۲۴) به عنوان سوء استفاده یا غیراخلاقی تلقی نشود. اما در آن صورت ممکن است ناموجه به نظر برسد که چنین رفتارهایی را به عنوان شهادی بر ضد مذهب بشماریم، درست همانطور که همجنسگرایی را به عنوان شهادی ضد جامعه سکولار شمردن ناموجه بود. برای تعیین اینکه آیا و چگونه سکولاریزاسیون و دین با اخلاق ارتباط دارند، بهتر است به مثال‌هایی پایبند باشیم که هر دو طرف آن را غیراخلاقی می‌دانند.

خیانت، تقلب و دروغ

بیباید از جنایات خشونت آمیز فراتر برویم. یکی دیگر از آزمون‌های خوب برای اینکه آیا سکولاریزاسیون منجر به بی‌اخلاقی می‌شود، تقلب و دروغگویی است، زیرا خداناباوران و ندانم‌گرایان همراه با خداباوران موافق هستند که تقلب و دروغ‌گویی غیراخلاقی است. چندین مطالعه نشان داده است که افراد بسیار مذهبی اذعان کرده‌اند که کمتر از خداناباوران و ندانم‌گرایان خیانت می‌کنند. با این حال، مطالعات دیگر خلاف این را در مورد دروغ گفتن نشان دادند، یعنی اینکه افراد بیشتر مذهبی، بیشتر از افراد کمتر مذهبی دروغ می‌گویند.^{۳۳}

متأسفانه، این مطالعات به گزارش‌های شخصی بستگی دارد. این واقعیت که یک گروه گزارش می‌دهد که کمتر تقلب کرده‌اند به این معنی نیست که آنها واقعاً کمتر تقلب کرده‌اند. تعجب آور نخواهد بود اگر متقلبان کار خود را فراموش کنند یا دربارهی تعداد دفعات تقلب خود دروغ بگویند. در واقع، یک مطالعه^{۳۴} روی بیش از ۱۶۰۰۰ نوجوان نشان داد که ۱۳ درصد از آنها قول داده‌اند که تا زمان ازدواج باکره بمانند. بیش از نیمی از این ۱۳ درصد یک سال بعد انکار کردند که هرگز چنین تعهدی را پذیرفته‌اند. میزان انکار در میان افرادی که در سال گذشته رابطه جنسی داشتند ۷۳ درصد، و در میان کسانی که در سال اول خود را «مسیحی دوباره متولد شده» نامیدند ۴۲ درصد بود. همچنین، از میان کسانی که در سال اول اعتراف کردند که باکره نیستند، ۲۸ درصد از آنها، که در خلال این یک سال تعهد باکرگی داده بودند و ۱۸ درصد آنهایی که در طی سال «مسیحی دوباره متولد شده» شده بودند، در سال دوم ادعا کردند که باکره بودند (مثل این است که گفته باشند دوباره باکره شده‌اند! زیرا سال قبل اعتراف کرده بودند باکره نیستند). این نشان می‌دهد که گزارش‌های شخصی در نظرسنجی‌های مربوط به تعهدات و خیانت چقدر غیرقابل اعتماد هستند. بنابراین، برای تعیین اینکه آیا دین خیانت واقعی یا دروغ‌گویی را کاهش می‌دهد، آزمایش‌کنندگان باید راه‌های هوشمندانه‌ای برای تعیین میزان خیانت واقعی ابداع کنند.

برخی از مطالعات کلاسیک میزان دزدکی نگاه کردن‌ها در آزمون‌های با چشم بسته و میزان تغییر پاسخ‌ها را زمانی که دانش‌آموزان مجاز به نمره‌دهی به آزمون‌های خود بودند، اندازه‌گیری کردند.^{۳۵} آنها هیچ رابطه‌ای بین مذهب و تقلب در یک نمونه بزرگ از ۱۱۰۰۰ دانش‌آموز پیدا نکردند. در یک مطالعه‌ی جدیدتر،^{۳۶} یک دستیار آموزشی در یک مسابقه عمداً یک امتیاز بیشتر از امتیاز واقعی به دانش‌آموزان داد. سپس به دانش‌آموزان گفته شد که ممکن است اشتباهاً یک امتیاز

اضافی دریافت کرده باشند، بنابراین باید آزمون‌های خود را تغییر دهند و در بالای تکلیف بعدی بنویسند: «من یک امتیاز به شما بدهکارم»، «امتیاز امتحان به درستی نمره‌گذاری شده است» یا «شما یک امتیاز بدهکار هستید». از ۱۳۰ دانش آموز، تنها ۳۲ درصد صادقانه دریافت امتیاز اضافی را اعتراف کردند، ۵۲ درصد گفتند که نمره صحیح است و ۱۶ درصد واقعاً تلاش کردند امتیاز اضافی هم کسب کنند. محققان اطلاعات پیش زمینه‌ای در مورد اعتقادات مذهبی به دست آوردند و دریافتند که خطای یک امتیازی صادقانه توسط ۴۵ درصد از افرادی که به صورت هفتگی یا بیشتر در کلیسا حضور داشتند، گزارش شده بود، اما تنها توسط ۱۳ درصد از افرادی که یک بار در سال یا کمتر به کلیسا می‌رفتند صادقانه گزارش داده بودند. بنابراین، این مطالعه نشان می‌دهد که افرادی که مذهبی‌تر هستند کمتر از افراد کمتر مذهبی خیانت می‌کنند.

تأکید بیش از حد بر یک مطالعه‌ی کوچک اشتباه خواهد بود. نیاز است که این مطالعه در نمونه‌های بزرگتر و متنوع‌تر تکرار شود. همچنین قابل ذکر است که حتی اگر افراد مذهبی کمتر از غیر مذهبی‌ها تقلب کنند باز هم میزان تقلب هنوز خیلی زیاد است. اینطور نیست که دین مردم را صادق می‌کند.

با این حال، اگر این نتیجه پایدار بماند، خداناباوران باید بپذیرند که افرادی که بیشتر به کلیسا می‌روند کمتر تقلب می‌کنند. آیا این نشان می‌دهد که اعتقاد مذهبی باعث می‌شود مردم کمتر خیانت کنند؟ نه. مانند مثال قبلی در مورد جنایت، قطار علت و معلولی ممکن است در جهت دیگر حرکت کند. افرادی که تمایل به تقلب و انجام انواع دیگر اعمال غیراخلاقی دارند ممکن است کمتر در کلیسا حاضر شوند یا حتی به ندانم‌گرا یا خداناباور تبدیل شوند. اگر داستان واقعی این است، پس دین باعث نمی‌شود مردم کمتر تقلب کنند. شاید علت این است که متقلب‌ها کمتر مذهبی می‌شوند. باز هم نمی‌دانیم.

تبعیض

برخی از ادیان می‌آموزند که همه‌ی ما فرزندان خدا هستیم، بنابراین باید با همه ما یکسان یا حداقل منصفانه رفتار شود. ممکن است به نظر برسد که خداناباوران و ندانم‌گرایان فاقد چنین مبنای محکمی برای محکوم کردن تبعیض، تعصب و عدم مدارا هستند. دسوزا از این هم فراتر می‌رود و مدعی می‌شود: «مرگ مسیحیت باید به معنای نابودی تدریجی ارزش‌هایی مانند کرامت

انسانی، مصونیت در برابر شکنجه و حقوق برابری که توسط زنان، اقلیت‌ها و فقرا مطرح شده است، تلقی شود.^{۳۷}

دسوزا هیچ مدرک تجربی برای این پیش‌بینی ارائه نمی‌دهد. بنابراین، ترس او ممکن است نمونه‌ای از اشتباه رایج از پیشداوری‌ها در مورد مخالفان مان، بر اساس حس درونی خودمان از نحوه‌ی فکر و احساس آن افراد دیگر را نشان دهد. همه‌ی ما (خداناباوران و خداباوران به طور یکسان) به جای اینکه بخواهیم زندگی افرادی که برایمان دور به نظر می‌رسند را با حدس و گمان قضاوت کنیم، باید گوش دادن و مشاهده را یاد بگیریم.

ادبیات علمی، داستانی مخالف را بیان می‌کند. یک پژوهش چنین نتیجه می‌گیرد:

«با استفاده از انواع معیارهای تقوا نظیر وابستگی مذهبی، حضور در کلیسا، ارتدکس اعتقادی، درجه بندی اهمیت دین، و غیره، محققان همواره همبستگی مثبتی با قوم‌گرایی، استبداد، جزم‌گرایی، فاصله‌ی اجتماعی، سخت‌گیری، عدم تحمل ابهام، و اشکال خاص تعصب، به‌ویژه علیه یهودیان و سیاه‌پوستان پیدا کرده‌اند.»^{۳۸}

به یهودیان و سیاه‌پوستان می‌توان زنان و همجنس‌گرایان را نیز اضافه کرد. بیشتر این تعصب بر اساس کتاب مقدس است که همجنس‌گرایی را محکوم می‌کند (رومان ۲۷-۲۶:۱)، یهودیان را برای مصلوب شدن عیسی سرزنش می‌کند (متی ۲۷-۲۳:۲۰؛ مرقس ۱۵-۱۴:۱۱؛ لوقا ۲۰:۲۳-۲۳:۲۰؛ یوحنا ۱۹-۱۶:۴)، و زنان را از صحبت در کلیسا منع می‌کند (۱ قرن‌تیا ۳۵-۳۳:۱۴؛ ۱ تیموتائوس ۲:۱۲) - همه در عهد جدید. تبعیض همچنین رسماً در بسیاری از مؤسسات مذهبی نهادینه شده است، مانند زمانی که زنان اجازه ندارند کشیش شوند.

بخش‌های دیگر پیام‌های متضادی ارسال می‌کنند، و بسیاری از مسیحیان، از جمله بسیاری از انجیلی‌ها، در این تعصبات مشترک نیستند و حتی با آنها مبارزه می‌کنند. من با کمال میل به همه‌ی اینها اعتراف می‌کنم. انجیلی‌های خوب زیادی وجود دارند. اما هنوز باید بپرسیم که آیا دین ارتباط کلی با تعصب، تبعیض و عدم تحمل دارد که افراد مذهبی خوب، باید بر آن غلبه کنند؟

بسیاری از مطالعات نشان می‌دهد که بین مذهب و تبعیض ارتباط وجود دارد، اما درجه متفاوت است. مشخص شده است که برخی از گروه‌های کلیسا روندگان نسبت به دیگران تعصب کمتری دارند، اما هیچکدام از افراد غیرمذهبی کمتر تعصب دارند.^{۳۹} با این حال، یک مطالعه اخیر نشان می‌دهد که «دینداری عبادی (دین‌داری فردی) به طور مستقل گرایش به تساهل و رد ملامت

کردن دیگران (تبعیض) دارد». ۴۰ اگرچه هنوز «دینداری گروهی (که تمایل به شکل دادن گروه‌های اجتماعی و ائتلاف‌های سیاسی و نظامی دارد) به طور مستقل گرایش به عدم مدارا و ملامت و تبعیض نسبت به سایرین دارد. وقتی دین با تعصب و تبعیض مرتبط است، در بنیادگرایی دینی می‌توان قوی‌ترین شکل این رابطه را مشاهده کرد.» ۴۱ اما اینها فقط همبستگی هستند، بنابراین ما نمی‌توانیم استنباط کنیم که بنیادگرایی باعث تعصب می‌شود. به همان اندازه ممکن است که افرادی با تعصبات پیش‌زمینه‌ای، تمایل به ترک سایر گرایش‌های مذهبی داشته و به بنیادگرایی روی آورند.

این صحبت از «تعصب» و «تبعیض» مسلماً همیشه خنثی نیست. مذاهبی که همجنس‌گرایی را با برچسب «غیراخلاقی» محکوم می‌کنند، ناموجه بودن این به اصطلاح تعصب و تبعیض‌شان علیه همجنس‌گرایان را قبول نمی‌کنند. از دیدگاه آنها، ایشان در حال مبارزه با بی‌اخلاقی هستند. احتمالاً زمانی که آنها علیه خداناباوران «تبعیض» قائل می‌شوند هم همینطور است. همچنین ممکن است ادعا کنند که این تعصب یا تبعیض که از کشیش شدن زنان جلوگیری کند، از آنها بخواهد از شوهران خود اطاعت کنند، و آنها را از صحبت در کلیسا منع کنند غیرقابل توجیه نیست، زیرا کتاب مقدس آنها این امر را توصیه می‌کند. آنها خودشان تعصب ندارند فقط به این دلیل که از نظر آنها آنچه را که خدا به آنها گفته است انجام می‌دهند.

معلوم نیست این دفاع تا کجا پیش می‌رود. هنگامی که دو تن از مخالفان همجنس‌گرایی متیو شپرد را شکنجه کرده و او را رها کردند تا روی پرچین‌ها بمیرد، برخی از متعصبان مذهبی با استناد به لایوان ۲۰:۱۳ از این قتل دفاع کردند: «اگر مردی با مردی دراز بکشد، باید کشته شوند.» با استناد به کتاب مقدس از برده داری نیز دفاع شده است. و البته یهودی ستیزان اغلب برای توجیه تبعیض علیه یهودیان تا حد نسل‌کشی، به عبارات کتاب مقدس استناد می‌کنند. با این وجود، اگر دین با چنین تعصب شدیدی مرتبط باشد، این امر می‌تواند و باید اکثر باورمندان مذهبی را آزار دهد (همانطور که وجود افرادی مثل استالین و مائو باید خداناباوران را دچار مشکل کنند).

حتی زمانی که تبعیض، تعصب و عدم تحمل خیلی چشمگیر نباشد، دیدگاه سکولار بسیار متفاوت است. برخی شکل‌های تبعیض و نابردباری که با متون مقدس و قوانین مذهبی توجیه می‌شوند ممکن است برای دیندارانی که آن دین را می‌پذیرند ناعادلانه به نظر نرسند، اما این اعمال همچنان برای افراد خارج از آن ادیان ناعادلانه به نظر می‌رسد. اگر جوامع سکولار تبعیض و عدم

تحمل کمتری از این نوع داشته باشند، این جوامع حداقل برای افراد سکولار بهتر از جوامع مذهبی به نظر می‌رسند.

خیریه

صرفاً کشتن، دزدی، سوء استفاده، تقلب و تبعیض برای خوب ساختن شما از نظر اخلاقی کافی نیست. به عقیده‌ی اکثر خداناباوران و ندانم‌گرایان و همچنین خداباوران، افرادی که از نظر اخلاقی خوب هستند، عمل مثبت کمک به نیازمندان را نیز انجام می‌دهند. بنابراین، اگر مردم و جوامع سکولار به نیازمندان کمک نکنند، فاقد نیکی اخلاقی هستند. نرخ پایین‌تر کمک به نیازمندان توسط افراد سکولار خیلی نمی‌تواند نوع فساد و انحطاطی را که بسیاری از خداباوران در فرهنگ سکولار از آن می‌ترسند را اثبات کند، اما همچنان یک نقص جدی است.

طبق یک کتاب مشهور که اخیراً توسط آرتور بروکس نوشته شده است، افراد و جوامع سکولار از نظر اخلاقی در این راه دچار کمبود هستند: «مذهبی‌ها ۲۵ درصد بیشتر از سکولارها (۹۱ به ۶۶ درصد) تمایل به کمک به خیریه داشتند. در فعالیت‌های داوطلبانه نیز مذهبی‌ها ۲۳ درصد از سکولارها جلوتر بودند (۶۷ به ۴۴ درصد).^{۴۲} این اختلاف برای مبالغ‌اهدایی بزرگتر به نظر می‌رسد: «در سال ۲۰۰۰، افراد مذهبی - که به ازای هر خانواده، دقیقاً به اندازه‌ی افراد سکولار (۴۹۰۰۰) دلار درآمد داشتند، حدود سه و نیم برابر بیشتر در سال پول اهدا می‌کردند (به طور متوسط ۲۲۱۰ دلار در مقابل ۶۴۲ دلار). همچنین بیش از دو برابر (۱۲ بار در سال در مقابل ۵.۸ بار) برای فعالیت‌های عمومی بیشتر داوطلب شدند.^{۴۳} بروکس ادعا می‌کند که البته، بسیاری از کمک‌های مذهبی توسط افراد مذهبی برای اهداف مذهبی است، اما زمانی که ما کمک‌های مذهبی را کنار بگذاریم باز هم تفاوت باقی می‌ماند: «افراد مذهبی به هر روش قابل اندازه‌گیری غیرمذهبی - از جمله کمک‌های غیرمذهبی، بخشش‌های غیررسمی و حتی اعمال محبت آمیز و صداقت - بیشتر از سکولارها کمک خیریه می‌کنند.»^{۴۴} استدلال بروکس ارزش وقت گذاشتن را دارد، زیرا توجه بسیاری را به خود جلب کرده و توسط بسیاری از انجیلی‌ها تکرار شده است.

برای ارزیابی تعمیم‌های بروکس، باید عمیق‌تر به کاوش پردازیم. به ویژه باید پرسیم که چرا مذهبی‌ها بیشتر به موسسات خیریه کمک می‌کنند؟ بروکس از این سؤال اجتناب می‌کند، زیرا «قضاوت درباره‌ی انگیزه‌ها نادرست است. نیکوکاری یک رفتار است، نه یک انگیزه.»^{۴۵} با این حال، انتقاد از «قضاوت کردن انگیزه‌ها» در کتابی با عنوان «چه کسی واقعاً اهمیت می‌دهد» غیر

صادقانه است. اهمیت دادن را با انگیزه‌ها می‌توان فهمید نه با رفتار. بنابراین، اگر می‌خواهیم بفهمیم چه کسی واقعاً اهمیت می‌دهد، باید در مورد انگیزه‌ها بپرسیم.

تعیین دقیق انگیزه‌ها دشوار است، اما شکی نیست که پاداش‌ها و مجازات‌های مورد انتظار نه تنها بر رفتارها، بلکه بر انگیزه‌های بسیاری از افراد نیز تأثیر می‌گذارد. کتاب مقدس می‌گوید کسانی که به نیازمندان کمک می‌کنند، «حیات ابدی» دریافت خواهند کرد، در حالی که کسانی که در کمک به نیازمندان کوتاهی می‌کنند، دچار «مجازات ابدی» خواهند شد (متی ۲۵:۴۶؛ همچنین به لوقا ۶:۳۸ مراجعه کنید). از آنجایی که این آیات به خوبی شناخته شده است، به نظر می‌رسد که بسیاری از افراد مذهبی نسبت به حالتی که مذهبی نباشند حداقل تا حدی به این دلیل بیشتر به خیریه کمک می‌کنند تا مسیر خود به بهشت را بخرند یا خود را از جهنم بیمه کنند. البته این انگیزه در میان همه‌ی افراد مذهبی - احتمالاً حتی اکثر افراد - مشترک نیست. بسیاری از افراد مذهبی برای کمک به نیازمندان برای سازمان‌های خیریه به صورت طولانی و سخت تلاش می‌کنند و این کار را فقط برای منافع آن دنیایی خود انجام نمی‌دهند. با این حال، در حالی که برخی از افراد مذهبی خوب هستند، برخی دیگر چندان خوب نیستند، و آن‌ها احتمالاً انگیزه‌های بدی دارند.

چندین سنت مذهبی نیز به طور خاص مستلزم عشر است (لاویان ۲۷:۳۰). وقتی عشر به عنوان یک وظیفه‌ی سخت (مذهبی) از پیروان خواسته می‌شود و پرداخت آن توسط بهشت پاداش و سرپیچی از آن توسط جهنم مجازات می‌شود، پس نباید تعجب آور باشد که بسیاری از مؤمنان عشر می‌دهند و انگیزه‌ی آنها اغلب (هر چند نه همیشه) منافع شخصی آنهاست.

اما هدایای اجباری هیچ اعتبار اخلاقی به همراه ندارد. تصور کنید که یک کارمند فقط به این دلیل به خیریه مورد علاقه‌ی رئیسش کمک مالی می‌کند که رئیسش به او گفته است که اگر کمک کند، ارتقا پیدا می‌کند و اگر کمک نکند اخراج می‌شود. آیا این کمک مالی نشان می‌دهد که کارمند از نظر اخلاقی خوب است؟ البته نه، تا حدی به این دلیل که او حتی اگر کمک او باعث تحقیر کمک‌گیرندگان می‌شد، باز هم کمک مالی می‌کرد. این کارمند ممکن است حتی بدون وعده‌ها و تهدیدهای رئیس به آن موسسه کمک مالی می‌کرده، اما پس از وعده‌ها و تهدیدها به سختی می‌توان چنین ادعایی کرد. به‌طور کلی‌تر، وقتی که کمک‌های مالی اجباری باشد نمی‌توانیم مطمئن باشیم که چه کسی سزاوار اعتبار اخلاقی است.

در مورد افراد مذهبی هم همینطور. اگر آنها بعد از اینکه به آنها وعده‌ی بهشت داده شده است و به دلیل کوتاهی در انجام آن به جهنم تهدید شده است، به مؤسسات خیریه کمک می‌کنند، مشخص نیست که آیا آنها به خاطر این انفاق سزاوار اعتبار اخلاقی باشند، زیرا انگیزه‌های آنها در ابهام قرار دارد. احتمالاً اکثر مؤمنان مذهبی بدون وعده و وعید و تهدید به همان مؤسسات خیریه کمک مالی می‌کنند، اما تشخیص اینکه کدام یک از آنها چنین وعده‌ها و تهدیدهای افراطی را باور دارند دشوار است.

تکرار کنم: من نمی‌گویم همه باورمندانی که به نیازمندان کمک می‌کنند، محرک آنها وعده‌ها و تهدیدهای خداوند است. این ادعا به شدت نادرست خواهد بود. من شک دارم که بسیاری از باورمندان وقتی به نیازمندان کمک می‌کنند بهشت و جهنم را در سر داشته باشند. اکثر افراد مذهبی به این دلیل که می‌خواهند به افراد نیازمند کمک کنند به خیریه‌ها کمک می‌کنند. اکثر خدانا باوران و ندانم‌گرایان هم همینطور. با این حال، آنچه روشن نیست این است که چقدر از تفاوت‌های آماری در اعطای خیریه بین افراد سکولار و مذهبی را می‌توان با وعده‌های دینی بهشت و تهدیدهای جهنم توضیح داد. تا جایی که تفاوت در رفتار ناشی از چنین انگیزه‌های خودخواهانه است، این تفاوت‌ها چیزی در مورد اینکه کدام گروه از نظر اخلاقی بهتر است، نشان نمی‌دهد، همان‌طور که عنوان کتاب بروکس «چه کسی واقعاً اهمیت می‌دهد» نشان می‌دهد.

با این حال، اگر افراد مذهبی در واقع بیشتر انفاق کنند، خوب نیست؟ از این گذشته، هدایای خیریه صرف نظر از انگیزه، به نیازمندان کمک می‌کند. افراد نیازمندی که به آنها کمک می‌شود معمولاً نمی‌دانند یا برایشان اهمیتی ندارد که آیا نیکوکارانشان دلشان پاک بوده است یا خیر.

با این حال، همچنین مشخص نیست که افراد مذهبی واقعاً بیش از افراد غیر مذهبی به امور خیریه کمک می‌کنند. بیشتر شواهد بروکس به گزارش‌های خود اشخاص بستگی دارد.^{۴۶} او خود اذعان می‌کند که «کلیسایها [ممکن است] کمک‌های خیریه خود را در نظرسنجی‌ها زیاد نشان دهند... به دلیل فشار قابل درکی که روی آنها برای رفتار خیرخواهانه به عنوان یک فرد با ایمان وجود دارد.»^{۴۷} این فشار به تنهایی می‌تواند تفاوت‌های گزارش شده در نظرسنجی‌ها را - حتی اگر اصلاً تفاوت واقعی در عمل وجود نداشته باشد- توضیح دهد. آنچه به نفع دیگران است رفتار واقعی است، بنابراین ما به راهی نیاز داریم تا بفهمیم چه کسی واقعاً به خیریه یا به نیازمندان کمک کرده است. طبق یک بررسی استاندارد، «وقتی به مطالعاتی روی می‌آوریم که معیارهای رفتاری واقعی

کمک‌رسانی را در بر می‌گیرد، شواهد کمی وجود دارد که افراد مذهبی نسبت به افراد کمتر مذهبی یا غیر مذهبی مفیدتر هستند»^{۴۸}. این نشان می‌دهد که گزارش‌هایی که بروکس به شدت بر آن‌ها تکیه می‌کند قابل اعتماد نیستند.

دسته بندی بروکس نیز این موضوع را مبهم می‌کند. او «مذهبی‌ها» را کسانی تعریف می‌کند که «تقریباً هر هفته یا بیشتر» در یک مراسم مذهبی شرکت می‌کنند و آن‌ها را با «سکولارها» مقایسه می‌کند که آن‌ها را کسانی که «به ندرت (یکی دو بار در سال) شرکت می‌کنند یا می‌گویند اصلاً دین ندارند»^{۴۹} تعریف کرده است. این تعریف از «سکولارها» به طور عجیبی شامل مؤمنان مذهبی می‌شود که به ندرت به کلیسا می‌روند. این تعریف اشتباه، در صورتی که باورمندان مذهبی که کمتر به کلیسا می‌روند، نسبت به مؤمنان مذهبی که منظم‌تر به کلیسا می‌روند، کمتر به امور خیریه کمک می‌کنند، نتایج بروکس را تحریف می‌کند. اگر مؤمنانی که کمتر در کلیسا شرکت می‌کنند، تمایل اجتماعی کمتری داشته باشند و همچنین مؤسسات خیریه و اهمیت آن‌ها کمتر به آن‌ها یادآوری شود، این روند قابل قبول به نظر می‌رسد. اگر افراد ندرتاً مذهبی در زمره‌ی «مذهبی‌ها» قرار گیرند، ممکن است تفاوت‌های آماری بین «مذهبی‌ها» و «سکولارها» از بین برود. ما نمی‌دانیم، بنابراین، بروکس نمی‌تواند بدون تعریف مجدد دسته‌بندی‌های خود، به هیچ نتیجه موجهی در مورد خداناباوران و ندانم‌گرایان واقعی برسد.

یک نقص جدی دیگر، رد اقدامات سیاسی و کمک‌های مالی توسط بروکس است. او اصرار دارد که «هزینه‌های دولتی خیریه نیست»^{۵۰}. این محدودیت قابل قبول به نظر می‌رسد، اما به یک دلیل موضوع را تحریف می‌کند. رای دادن فرد به مالیات بیشتر از خودش، مثلاً در مورد اوراق قرضه‌ی مدرسه، بسیار شبیه مشارکت در امور خیریه است، به خصوص اگر فرزندی در مدارس دولتی نداشته باشید. این یک تصمیم آگاهانه است که سعی کنید پول خود را در خدمت نیازهای دیگران قرار دهید. انتخاب زندگی در ایالتی با مالیات‌های بالا برای پرداخت خدمات اجتماعی که شخصاً از آن‌ها استفاده نمی‌کنید نیز همین‌طور است.

علاوه بر این، اعتقاد مذهبی قوی در ایالات متحده با سیاست محافظه کارانه و تردید در مورد نقش دولت در حل مشکلات اقتصادی مرتبط است. در نتیجه، افراد مذهبی بیشتر فکر می‌کنند که مشکلات مرتبط با فقر باید توسط مؤسسات خیریه‌ی خصوصی حل شود تا برنامه‌های دولتی. در مقابل، افراد سکولار بیشتر فکر می‌کنند که وظیفه‌ی دولت است که به افراد نیازمند کمک کند.

آنها اغلب می افزایند که ارائه خدمات مورد نیاز برای دولت مؤثرتر و عادلانه‌تر است، زیرا بار حمایت از موسسات خیریه خصوصی به طور مساوی توزیع نمی‌شود و منابع آنها در زمان رکود اقتصادی قابل اعتماد نیست. چه این دیدگاه «لیبرال» درست باشد یا نه، کسانی که به این دیدگاه باور دارند به احتمال زیاد به جای موسسات خیریه خصوصی بر ترویج برنامه های دولتی تمرکز می‌کنند. خود بروکس، در واقع، وقتی می‌گوید «دیدگاه‌های خیریه و محافظه‌کارانه در مورد بازتوزیع درآمد اجباری دست به دست هم می‌دهند»^{۵۱} این بدان معناست که هر دو طرف اگرچه به روش‌های مختلف، سعی می‌کنند به نیازمندان کمک کنند. هیچ یک از طرفین انحصار خیرخواهی را ندارند، حتی اگر دیدگاه‌های متفاوتی در مورد بهترین نحوه‌ی سودمند بودن داشته باشند.

در نهایت، می‌توانیم درس بخش‌های قبلی را تکرار کنیم: همبستگی علیت نیست. برای استدلال فرض کنید که افراد سکولار کمتر امور خیریه انجام می‌دهند و محرک افراد مذهبی برای امور خیریه نه منفعت شخصی بلکه این است که به موضوع اهمیت قائل هستند. آیا این نشان می‌دهد که دین باعث بهتر شدن مردم می‌شود؟ نه. مانند قبل، قطار علیت ممکن است در جهت دیگر در حرکت باشد. این احتمال وجود دارد که افرادی که نمی‌خواهند وقت یا پول خود را صرف امور خیریه کنند، کمتر در کلیسا حاضر می‌شوند، جایی که تحت تعقیب و فشار قرار می‌گیرند تا کاری را که دوست ندارند، انجام دهند. به جای اینکه دین خیریه را افزایش دهد، ممکن است فقط افرادی را که کمتر خیر هستند از کلیسا فراری شوند.

روانشناسان برای عبور از همبستگی به علیت، متغیرها را دستکاری می‌کنند. در یک مطالعه‌ی جدید،^{۵۲} بیست و شش دانشجوی مذهبی (از جمله بیست و چهار مسیحی) با بیست و چهار دانشجوی دیگر (از جمله نوزده خداناباور) مقایسه شدند. از همه آزمودنی‌ها خواسته شد تا جملاتی را تجزیه کنند، اما این جملات فقط برای نیمی از آزمودنی‌ها شامل کلمات مذهبی (روح، الهی، خدا، مقدس، و پیامبر) بود. بنابراین این دسته از آزمودنی‌ها برای اندیشیدن به مفاهیم مذهبی «آماده شده» بودند. سپس به هر دو گروه از آزمودنی‌ها ده سکه یک دلاری داده شد و به آنها گفته شد که یا می‌توانند تمام این سکه‌ها را نگه دارند یا برخی از آنها را به آزمودنی دیگری که هیچ سکه‌ای دریافت نکرده و هرگز هویت آنها را نخواهند دانست، بدهند. افراد با «آماده سازی» مذهبی به طور متوسط ۴.۲۲ دلار اهدا کردند، در حالی که افراد بدون «آماده سازی» مذهبی به طور متوسط تنها ۱.۸۴ دلار دادند. بین افراد مذهبی و غیر مذهبی تفاوت آماری معنی داری مشاهده نشد. این

نتیجه نشان می‌دهد که «آماده سازی» مذهبی، عمل اهدا کردن را در بین خدایاوران و خداناباوران به طور یکسان افزایش می‌دهد.

یک مطالعه بعدی تأثیر اصلی (آماده سازی) را در عموم مردم تکرار و یک پیچیدگی هم اضافه کرد. برخی از آزمودنی‌ها نه با مفاهیم دینی، بلکه با کلماتی که به نهادهای سکولار عدالت اشاره می‌کردند، مانند «مدنی»، «هیئت منصفه»، «دادگاه»، «پلیس» و «قرارداد» آماده سازی شده بودند. معلوم شد که این آماده سازی سکولار تقریباً به اندازه‌ی آماده سازی مذهبی تأثیر داشت (۴.۴۴ دلار با آماده سازی سکولار و ۴.۵۶ دلار با آماده سازی مذهبی در مقابل ۲.۵۶ دلار با هیچگونه آماده سازی).

این آزمایش مبتکرانه در نهایت از یک نتیجه گیری علی پشتیبانی می‌کند. از آنجایی که مقدمات مذهبی بر انفاق تأثیر می‌گذارد، و حضور در کلیسا مستلزم مقدمات مذهبی مکرر است، این احتمالاً مکانیزمی است که به وسیله‌ی آن حضور در کلیسا کمک های خیریه را افزایش می‌دهد. این ادعا ممکن است برای خدایاوران همدلانه به نظر برسد. با این حال، اعتقاد مذهبی چیزی نیست که باعث بخشش شود، زیرا این تأثیر هم در خدایاوران و هم در خدایاوران رخ داده است. در این مدل به جای اعتقاد مذهبی چیزی که اهمیت دارد حضور در کلیسا است. علاوه بر این، خدایاوران و ندانم‌گرایان می‌توانند با طرح مفاهیم اخلاقی سکولار به همین اثر دست یابند. بنابراین، این مدل پیش‌بینی می‌کند که اگر جوامع سکولار تلاش کنند تا با مفاهیم اخلاقی آماده سازی کنند، کمک‌های خیریه کمتری آنها به طور قابل توجهی کمتر نخواهد بود (احتمالاً با ایجاد جوامعی که به طور منظم برای بحث در مورد کمک به نیازمندان گرد هم می‌آیند).

البته، قبل از اینکه هر گونه نتیجه گیری علی مستحکم شود، به تحقیقات بیشتری نیاز است، و ما همه خدایاوران و ندانم‌گرایان و نیز خدایاوران به کار بیشتری نیاز داریم تا افراد بیشتری را متمایل به کمک به نیازمندان کنیم. با این حال، تصویر در حال ظهور نشان می‌دهد که جوامع سکولار اگر از گروه‌های مذهبی درس‌هایی بیاموزند که چگونه مردم را خیرتر کنند از محکومیت به خودخواهی به دور خواهند بود.

جمع بندی

این فصل اشاره‌ای گذرا به برخی مباحث اساسی و عمیق بود. بحث‌های ما در مورد قتل، سرقت، سوء استفاده، تقلب، تبعیض، و خیریه بسیار سریع، ناقص و بدون نتیجه‌گیری بوده است.

بسیاری از موضوعات اخلاقی و هزاران مطالعه تجربی ذکر نشده است. با این حال، من امیدوارم که برخی از موضوعات کلی خود را نشان داده باشد.

اول اینکه ما چیز زیادی نمی‌دانیم. بیشتر مطالعاتی که بی‌خدایی یا دین را با بی‌اخلاقی مرتبط می‌کنند، ناقص یا محدود هستند. روانشناسان دین کارهای بسیار بیشتری برای انجام دادن دارند.

دوم، دینداران فضیلت‌های خود را دارند و خداناباوران و ندانم‌گرایان نیز دارای فضایل هستند. اگر مطالعات کنونی دقیق باشد، افراد مذهبی تا حدودی خیرتر هستند، اما از سوی دیگر افراد سکولار کمتر تعصب دارند. هیچ‌یک از طرفین به طور کلی انحصار فضیلت را ندارند.

سوم، تفاوت‌های گزارش شده بین میانگین‌های هر گروه است. این بدان معناست که هر خداناباور یا ندانم‌گرای خاص ممکن است بسیار خیرخواه باشد و هر فرد خاص مذهبی ممکن است اصلاً تعصب نداشته باشد. هیچ مطالعه‌ای هیچ‌گونه قضاوت اخلاقی در مورد یک فرد خاص را بر اساس مذهبی بودن یا بی‌خدا بودن یا ندانم‌گرا بودن او تضمین نمی‌کند.

چهارم، این مطالعات هیچ ادعایی مبنی بر اینکه جوامع سکولار در حال فرو رفتن در بی‌اخلاقی یا جوامع خداباور در حال استبدادی شدن هستند را موجه نمی‌کند. تفاوت‌های کشف شده به اندازه‌ی کافی چشمگیر نیستند و نمی‌توان آن‌ها را تعمیم داد.

پنجم، همه‌ی ما می‌توانیم با یادگیری از یکدیگر پیشرفت کنیم. خداناباوران می‌توانند از خداباوران در مورد چگونگی تحریک به امور خیریه بیاموزند. خداباوران می‌توانند از خداناباوران در مورد چگونگی تحمل بیشتر بیاموزند. همچنین به علاوه، همه‌ی ما می‌توانیم از یکدیگر درباره‌ی اخلاقیات مشترک خود بیاموزیم.

با این درس‌ها چه کنیم؟ یکی از راه‌های انتخاب جهان بینی، انتخاب عملگرایانه است: جهان بینی خود را با انتخاب نوع شخصی که می‌خواهید باشید یا می‌خواهید با چه نوع افرادی زندگی کنید انتخاب کنید. شواهد تجربی بیان شده در این فصل می‌تواند در انجام این انتخاب مفید باشد.

با این حال، بسیار مهم است که آن انتخاب عملی را با مسائل فکری متمایز اشتباه نگیریم. این واقعیت که یک جهان بینی از نظر آماری با نوع مطلوبی از شخص یا عمل مرتبط است، نشان

نمی‌دهد که ادعاهای آن جهان بینی درست است. چنین آماری نه وجود خدا را نشان می‌دهد و نه اینکه مثلاً خدا وجود ندارد.

رابطه آماری یا علی بین باور دینی و رفتار اخلاقی نیز نمی‌تواند نشان دهد که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است». شواهد تجربی در این فصل به این سؤال بسیار متفاوت می‌پردازد که آیا «اگر مردم معتقدند که خدا مرده است، پس احتمال بیشتری دارد که طوری رفتار کنند که گویی معتقدند همه چیز مجاز است.» در مقابل، این ادعا که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است» بیشتر درباره‌ی خداست تا اعتقاد به خدا. همچنین بیشتر در مورد این است که کدام اعمال مجاز هستند تا اینکه واقعا کدام اعمال انجام می‌شوند. خداباوران از این شعار محبوب استفاده می‌کنند تا ادعا کنند که اگر خدا وجود نداشته باشد، هیچ چیز از نظر اخلاقی نمی‌تواند اشتباه باشد. به طور خلاصه، سؤال این است که آیا خدا ناباوری مستلزم پوچ انگاری است که شامل انکار همه ارزش‌ها، وظایف و تعهدات اخلاقی واقعی است؟ فصل بعدی به این سوال جدید پاسخ می‌دهد.

فصل چهار

مشکل چیست؟

پس در هر کاری، همان کاری را که دوست دارید با شما انجام دهند، با دیگران انجام دهید، زیرا این خلاصه‌ی شریعت و پیامبران است.

(متی ۷:۱۲)

اخلاق چقدر اهمیت دارد؟ بگذار چند طریق که اخلاق اهمیت پیدا می‌کند را بشمارم: اخلاق ما را از حیوانات رده پایین تر جدا می‌کند. همچنین ما را قادر می‌سازد تا با انسان‌های دیگر کنار بیاییم. قوانین نمی‌توانند جایگزین اخلاق شوند مگر اینکه دست به ظلم و اجبار بزنند. اگر بسیاری از ما اخلاق را قبول نمی‌کردیم، زندگی برای همه‌ی ما به قول معروف هابز «انفرادی، فقیرانه، بد، بی‌رحمانه و کوتاه» بود^۳. برای درک زندگی‌مان، ما باید اخلاق را درک کنیم.

در سطح شخصی‌تر، همه‌ی ما نیاز به انتخاب‌هایی داریم که بسیاری از آنها شامل ملاحظات اخلاقی می‌شود. ما با وسوسه‌هایی روبرو هستیم که در مورد مالیات یا همسرمان خیانت کنیم، قولی را که از دادن آن پشیمانیم زیر پا بگذاریم، برای کسب مزیت در رقابت دروغ بگوییم، به کسی که ما را عصبانی می‌کند ضربه بزنیم، کسی را که به ما نیاز دارد نادیده بگیریم، و حتی وقتی خودمان نیازمندیم دزدی کنیم اگر محدودیت‌های اخلاقی را بپذیریم، همیشه نمی‌توانیم آنچه را که بیشتر می‌خواهیم انجام دهیم. البته همچنین، باورهای اخلاقی ما را به موضع‌گیری در مورد موضوعات بزرگ و بحث برانگیز مانند سقط جنین، مجازات اعدام، جنگ پیشگیرانه، آسیب‌های محیطی، تبعیض مثبت، پورنوگرافی، ازدواج همجنسگرایان، گیاهخواری و غیره سوق می‌دهد. اینکه چه موضعی در قبال چنین مسائلی اخلاقی اتخاذ می‌کنیم، بر نحوه‌ی رأی دادن ما در انتخابات، قوانینی که از آنها حمایت می‌کنیم و گروه‌هایی که به آنها می‌پیوندیم تأثیر می‌گذارد.

برخی از مردم ممکن است بر این باور باشند که می‌توانند بدون داشتن هیچ موقعیت اخلاقی در هر چیزی، زندگی را طی کنند، اما این نمی‌تواند برای مدت طولانی کارساز باشد. همه‌ی ما در نهایت باید به این فکر کنیم که چه برای خودمان و چه برای دیگران، اخلاقی و غیراخلاقی کدام است. بنابراین، اگر خداناباوری اخلاق را تضعیف کند، زندگی را بسیار سخت‌تر از آنچه که هست می‌کند.

البته، همه‌ی ما نه تنها باید مشخص کنیم که آیا اخلاق ما را توانمند می‌کند یا خیر، بلکه باید تصمیم بگیریم که چه نوع اخلاقی را در زندگی خود اتخاذ کنیم. شکل اخلاق برای مؤمنان مذهبی با خداناباوران بسیار متفاوت است. دو دیدگاه اخلاقی در جامعه‌ی معاصر با هم رقابت می‌کنند. از یک دیدگاه، اخلاق عبارت است از اطاعت از دستورات خداوند. از دیدگاه دیگر، اخلاق مستقل از خدا و دین است. اخلاق به آسیب رساندن به افراد دیگر ربط پیدا می‌کند. این دیدگاه‌های متضاد اخلاق به سیاست‌های دولتی، روش‌های آموزشی، شیوه‌های پزشکی و شیوه‌های زندگی بسیار متفاوت منجر می‌شود. آنها به مواضع مخالف، به عنوان مثال، سقط جنین، ازدواج همجنس‌گرایان، آموزش تکامل، نماز در مدارس، و نمایش ده فرمان در دادگاه‌ها منجر می‌شوند. حتی کلمات به کار برده شده برای ابراز قول و تعهد نیز از نظر اخلاقی بر اساس دیدگاه‌های دینی مورد مناقشه است.

گاهی تأثیر دین پنهان است. در کنفرانسی که من در آن شرکت کردم، دانشمندان چشم‌اندازهای شگفت‌انگیزی را برای پیشرفت‌های پزشکی ناشی از تحقیقات سلول‌های بنیادی بیان کردند، و همچنین نیاز به استفاده از سلول‌های بنیادی جنین را به جای منابع دیگر نشان دادند. سپس چند نفر از سخنرانان علیه تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی بر اساس دلایل آشکارا مذهبی استدلال کردند. هیچ کس کاملاً نمی‌دانست در پاسخ چه بگوید. چگونه می‌توان با عقاید مذهبی بحث کرد؟ قضیه به نظر من خیلی آسان بود، اما نگران بودم که برخی از مخالفت‌های سکولار (در برابر این نوع تحقیقات) را نادیده گرفته باشم. بنابراین از یکی از سخنرانان که در کمیسیون دولتی حضور داشت که سخنان بیش از صد شاهد موافق و مخالف محدودیت در تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی را شنیده بود، سوال کردم. او ابراز کرد که هیچ شاهده‌ی به جز شاهدانی که به طور خاص آشکارا برای نمایندگی گروه‌های مذهبی در آنجا حضور داشتند، علیه چنین تحقیقات سلول‌های بنیادی صحبت نکرده است. این پاسخ نظر من را تأیید کرد که هیچ دلیل غیر مذهبی علیه تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی وجود ندارد. با این حال، دولت ما این تحقیقات مفید را با محدود کردن بودجه و در پاسخ به گروه‌های مذهبی سازمان‌یافته محدود می‌کرد. من پرسیدم «آیا این با

بندهای قانون اساسی ما در مورد دین در تضاد نیست؟» پاسخ گوینده روشن بود: بله. اما این مانع از سیاست دولت یا طرفداران مذهبی آن نشد.

من گمان می‌کنم که بخشی از دلایلی که دیدگاه‌های دینی درباره‌ی اخلاق چنین برجستگی دارند، این است که دیدگاه‌های متضاد سکولار چندپاره و مورد مناقشه هستند. دلیل دیگر این است که دیدگاه‌های دینی بدون نقد دقیق اجازه‌ی ادامه یافتن دارند. پس برای اینکه مستقیماً به این مسائل مهم و تفرقه‌انگیز بپردازیم، باید این دو دیدگاه متضاد اخلاق و رابطه آن با دین را درک کنیم.

هدف من در دو فصل بعدی، بررسی مبانی فلسفی این دو دیدگاه است که از دیدگاه سکولار شروع می‌شود و سپس در فصل بعد به دیدگاه دینی می‌پردازم. موضوع در اینجا تجربی نیست، بنابراین من به مطالعات علمی یا نمونه‌های تاریخی اشاره نمی‌کنم. همچنین موضوع مربوط به اعتقاد یا عمل مذهبی نیست. در عوض، سؤال جدید ما در مورد خداوند است و اینکه آیا وجود خدا برای وجود ارزشهای اخلاقی عینی و درست و نادرست ضروری است؟

بسیاری از خداپاوران ادعا می‌کنند که خدا برای اخلاق عینی لازم است، بنابراین بی‌خدایی بر پوچ‌گرایی یا حداقل نفی اخلاق عینی دلالت دارد. دو فصل بعدی با هم، به نفع نتیجه‌ی مخالف استدلال می‌کنند: اخلاق به خدا بستگی ندارد. (درستی و) نادرستی اخلاقی می‌تواند بدون خدا وجود داشته باشد.

گروه مقابل من در این فصل‌های آینده فقط مسیحیان انجیلی نیستند. بسیاری از انواع دیگر مسیحیان و نیز بسیاری از ادیان دیگر معتقدند که اخلاق به خدا بستگی دارد.

با این وجود، بسیاری از ادیان تقریباً از همان ممنوعیت‌های اخلاقی دفاع می‌کنند که روایت سکولار من می‌کند، بنابراین آنچه در اینجا می‌گویم احتمالاً بسیار آشنا به نظر می‌رسد. امیدوارم. هدف من این نیست که به طور قابل توجهی خاص و متفاوت باشم. هدف فقط نشان دادن این است که این هسته‌ی اخلاقی را می‌توان بدون اتکا به خدا یا هر چیزی که مخصوص هر دین خاص یا به طور کلی دین است، بیان کرد. از این رو، برای پذیرش و درک اصول اخلاقی، نیازی به پذیرش هیچ دینی یا اعتقاد به خدا نیست.

مثل همیشه، استدلال‌های من همه‌ی خوانندگان را متقاعد نمی‌کند. با این وجود، امیدوارم بتوانم محرک گفت‌وگوهای بیشتری بوده، درک از موقعیت سکولار را ارتقا دهم، ترس از

خداناباوران و انسان‌گرایان را کاهش دهم، و باعث شوم باورمندان مذهبی بی‌اعتدال کمتر اعتماد به نفس و خودپسندی داشته باشند.

اولین قدم در این سفر این است که ببینیم خداناباوران و ندانم‌گرایان چگونه اخلاق بدون خدا را درک می‌کنند. این مرحله به طرز شگفت‌آوری کوتاه و ساده است.

اخلاق مبتنی بر آسیب

تجاوز جنسی را در نظر بگیرید. امیدوارم موافق باشید که تجاوز غیر اخلاقی است. همه‌ی کسانی را که می‌شناسم، چه خداپاور، چه خداناباور یا ندانم‌گرا، موافق هستند که تجاوز جنسی از نظر اخلاقی اشتباه است. حتی اکثر متجاوزان اذعان می‌کنند که تجاوز جنسی غیر اخلاقی است، اگرچه به هر حال آن را انجام می‌دهند. استدلال‌های خوب باید از زمینه‌های مشترکی شروع شوند که هم خداناباوران و هم سکولارها بتوانند روی آن توافق داشته باشند. از این رو، این قضاوت اخلاقی محل خوبی برای شروع است.

مسئله این نیست که آیا تجاوز جنسی غیر اخلاقی است یا خیر، بلکه این است که چرا غیر اخلاقی است. از دیدگاه سکولار، پاسخ ساده است: تجاوز جنسی اشتباه است زیرا بدون دلیل کافی به قربانی آسیب می‌رساند. قربانی احساس درد و ترس می‌کند، آزادی و کنترل خود را از دست می‌دهد، تحت انقیاد و تحقیر قرار می‌گیرد و به طرق دیگر رنج می‌برد. این آسیب‌ها شدید و طولانی مدت هستند. آنها با هیچ منفعتی برای کسی قابل توجیه نیستند، حتی اگر متجاوز لذت جزئی و ناپسندی به دست آورد. این تنها چیزی است که برای توضیح اینکه چه چیزی تجاوز را اشتباه می‌کند، لازم است، اگرچه همانطور که خواهیم دید می‌توان موارد بیشتری را اضافه کرد.

تجاوز بدون آسیب چطور؟ تصور کنید که زنی در حالی که بیهوش در اتاق خصوصی خود دراز کشیده است توسط پزشکش مورد تجاوز قرار می‌گیرد و او هرگز متوجه نمی‌شود. آن عمل هم غیر اخلاقی است، اما ضرری ندارد؟ بله در این مورد هم ضرر دارد. مضرات بیشتر از درد را شامل می‌شود. از دست دادن توانایی و کنترل نیز جزو مضرات است و پزشک باعث می‌شود قربانی‌اش توانایی خود را در کنترل اتفاقاتی که برای بدنش می‌افتد را در فضایی آکنده از اعتماد از دست بدهد. او حیثیت و حقوق قربانی را نیز تضییع کرده است و این گونه تخلفات می‌تواند آسیب محسوب شود. پزشک به تمام این شیوه‌ها به قربانی صدمه زده، حتی اگر قربانی هرگز متوجه نشد. علاوه بر این، دکتر حداقل خطر بزرگی ایجاد کرد، زیرا قربانی او ممکن بود متوجه

شود که به او تجاوز شده است و سپس دچار درد و تحقیر شود. خطر قابل توجه برای آسیب جدی کافی است تا عمل این پزشک غیراخلاقی شود، حتی اگر آسیب واقعی نداشته باشد.

این شرح ساده در مورد سایر انواع بداخلاقی نیز صدق می‌کند. چرا کشتن دیگران از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا با سلب زندگی به آنها آسیب می‌رساند. چرا ضربه زدن، لگد زدن، چاقو زدن یا تیراندازی به دیگران از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا با ایجاد درد به آنها آسیب می‌رساند. چرا ربودن کودکان از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا با ترساندن آنها و سلب آزادی رفتن به جایی که می‌خواهند به آنها آسیب می‌رساند. چرا نابینا کردن افراد از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا با سلب قدرت دید به آنها آسیب می‌رساند. چرا سرقت پول از همسایگان از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا با کاهش توانایی خرید آنچه می‌خواهند به آنها آسیب می‌رساند. چرا شکستن قول به دوستان از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا این ممکن است باعث شود آنها آسیب ببینند، اعتمادشان را از دست بدهند، حالت دوستانه‌ی آنها کمتر شود و به خاطر فرصت‌های از دست رفته رنج ببرند، مثلاً به این دلیل که فکر می‌کردند شما می‌خواهید به آنها کمک کنید فرصت این که برنامه بریزند تا از شخص دیگری کمک دریافت کنند را از دست می‌دهند. چرا دروغ گفتن از نظر اخلاقی اشتباه است؟ زیرا دروغ می‌تواند اعتماد را تضعیف کند و افراد را گمراه کند تا کارهایی انجام دهند که به آنها آسیب می‌رساند. و غیره. همه‌ی این نوع بداخلاقی‌ها به طریقی به یک نوعی آسیب مرتبط است.

البته همین داستان ساده سوالات زیادی را ایجاد می‌کند. من نمی‌توانم اینجا به همه آنها پاسخ بدهم. اما در مورد برخی از مسائل اصلی چند کلمه‌ی کوتاه می‌گویم.

آسیب‌ها

اول اینکه آسیب‌ها چیستند؟ اکثر مردم موافقند که آسیب‌ها شامل مرگ، درد و ناتوانی می‌شود. معلولیت شامل از دست دادن آزادی و شاید خلق باورهای نادرست است - تا جایی که باورهای نادرست باعث ناتوانی افراد در رسیدن به اهداف می‌شود. فقط تصور کنید سعی می‌کنید یک اتوموبیل بخرید در حالی که فکر می‌کنید اتوموبیل‌ها در فروشگاه‌های مواد غذایی فروخته می‌شوند.

البته این آسیب‌ها گاهی در پی خود فوایدی نیز به همراه دارد. مرگ می‌تواند درد را پایان دهد. درد و ناتوانی می‌تواند شخصیت بسازد. با این حال، این آسیب‌ها حداقل زمانی که هیچ فایده

ای نداشته باشند، بد هستند. در واقع، حتی زمانی که ارزش ایجاد شده بیشتر ارزش‌های از دست رفته باشد، آسیب‌ها تا حدی بد به نظر می‌رسند.

اینجا استدلال این نیست که تقریباً همه قبول دارند که مرگ، درد و ناتوانی آسیب و بد هستند، بنابراین بد هستند. بدتر از آن، آیا می‌گوییم که توافق چیزی است که آنها را بد می‌کند؟ این استدلال به همان اندازه احمقانه خواهد بود که بگوییم اکثر مردم به معجزه اعتقاد دارند، بنابراین باید معجزه وجود داشته باشد. مورد معجزه متفاوت است، صرفاً به این دلیل که معجزات با مشاهدات و نظریه‌های علمی تضاد دارند، بنابراین ما دلایل زیادی برای شک در وقوع معجزه داریم. در مقابل، هیچ دلیلی برای شک در بد بودن مرگ، درد و ناتوانی وجود ندارد. این باور که آنها بد هستند با سایر باورهای ما در مورد آنچه که عقلانی و اخلاقی است (همانطور که خواهیم دید) منطبق است. سپس، در غیاب هیچ دلیلی برای شک، و در صورت وجود انسجام بین باورها، این واقعیت که بسیاری از افراد باهوش پس از تأمل کامل به توافق می‌رسند، دلیل محکمی برای این باور است که مرگ، درد و ناتوانی بد هستند. هنوز هم ممکن است همه اشتباه کنند. با این حال، اگر من و شما نیز با همه آنها موافق باشیم، و اگر باورهای ما منسجم باشد، بنابراین دلیلی برای انکار آنچه بدیهی به نظر می‌رسد نداریم، در این صورت توجیه می‌کنیم که مرگ، درد و ناتوانی را بد هستند.

علیرغم این توافقات، در مورد اینکه چه چیزی آسیب محسوب شده و چه چیزی باعث آسیب می‌شود، همچنین در مورد اینکه کدام آسیب بدتر است، اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. آیا ملال، درد یا آسیب محسوب می‌شود؟ آیا نویسندگان وقتی کتاب‌های خسته کننده می‌نویسند به خوانندگان خود آسیب می‌رسانند؟ آیا طعم بد مضر است؟ آیا رستوران‌ها وقتی غذاهایی را سرو می‌کنند که مشتریان از آنها خوششان نمی‌آید به مشتریان خود آسیب می‌رسانند؟ در مقیاس بزرگتر، آیا زنان از عدم اجازه ورود به حمام مردانه یا پیوستن به انجمن‌های برادری مردانه آسیب می‌بینند؟ آیا رانندگان شاسی بلندهای بزرگ با اشغال فضای پارکینگ یا تشدید گرمایش زمین به افراد دیگر آسیب می‌رسانند؟ پاسخگویی مطمئن به بسیاری از سوالات مانند این دشوار است و هر پاسخی باعث اختلاف نظر خواهد شد. با این حال، این اختلاف نظرها نباید این واقعیت را پنهان کند که ما در موارد زیادی اتفاق نظر داریم. تقریباً همه قبول دارند که مرگ، درد و ناتوانی بد هستند. این برای حداقل بحثی که در اینجا سعی می‌کنم به طور کلی بیان کنم کافی است.

چه چیزی باعث بد بودن این آسیب‌ها می‌شود؟ این سوال سخت دیگری است که نیازی به پاسخ دادن به آن در اینجا نیست. برای بحث من همین بس که این آسیب‌ها بد هستند، حتی اگر معلوم نباشد چه چیزی باعث بدی آنها می‌شود یا بد نامیدن به چه معناست. با این حال، اگر بخواهید توضیحی کلی از چرایی بد بودن این آسیب‌ها داشته باشید، همکار من برنارد گرت به طور قابل قبولی چیزی را بد تشخیص می‌دهد که جستجوی آن (یا اجتناب نکردن از آن) بدون دلیل کافی غیرمنطقی است.^۴ درد، ناتوانی، و مرگ از این جهت بد است، زیرا هر کسی که بدون دلیل کافی به دنبال آن باشد (یا از آنها اجتناب نکند) تا حدی غیر منطقی است. کسی را تصور کنید که به دنبال درد است در حالی که آن درد هیچ فایده‌ای به همراه ندارد - نمی‌تواند از هیچ درد، ناتوانی یا مرگ کسی جلوگیری کند یا هیچ لذت یا توانایی را برای کسی به ارمغان نمی‌آورد. حتی مازوخیست‌ها به دنبال درد هستند زیرا به آنها لذت می‌بخشد - (غالباً لذت جنسی). افرادی که خود را مجروح کرده یا می‌سوزانند معمولاً فکر می‌کنند که این باعث کاهش احساس گناه یا نفرت از خود می‌شود. بنابراین، این موارد این نکته را خدشه دار نمی‌کند که شما باید واقعاً دیوانه باشید تا بدون هیچ دلیل دیگری صرفاً به خاطر خود درد، به دنبال درد باشید. همین امر در مورد مرگ نیز صدق می‌کند. مردم اغلب به دنبال مرگ هستند تا از درد و مذلت وحشتناک یک بیماری لاعلاج اجتناب کرده یا برای وطن خود شکوه و آزادی به دست آورند. برخی از افراد مذهبی، مانند بمب‌گذاران انتحاری، ممکن است برای پیشبرد یک هدف سیاسی و همچنین در عین زمان رسیدن به بهشت به دنبال مرگ باشند. با این حال، کسی که می‌خواهد فقط به خاطر مردن و بدون هیچ سودی بمیرد، واقعاً دیوانه خواهد بود - یعنی قویاً غیرمنطقی.

این پاسخ به سؤال دیگری منتهی می‌شود: بی‌منطقی چیست؟ هیچ پاسخی نمی‌تواند از بحث و جدل جلوگیری کند، اما یکی از نشانه‌های غیرمنطقی بودن یک عمل این است که شما هرگز به کسی که دوست دارید آن را توصیه نمی‌کنید. فقط تصور کنید که فرزندتان به شما گفته است که قصد دارد خودش را بکشد. می‌پرسید «چرا؟» او می‌گوید که اصلاً دلیلی ندارد، فقط می‌خواهد بمیرد. آیا به او توصیه می‌کنید که ادامه دهد؟ البته که نه. این نشان می‌دهد که شما این عمل را غیر منطقی می‌دانید. اگر او بگوید که می‌خواهد خود را کور کند یا درد شدیدی برای خودش ایجاد کند، همین داستان، که هیچ سودی برای کسی ندارد، صدق می‌کند. شما هرگز او را به انجام چنین اعمالی توصیه نمی‌کنید. بنابراین، نامعقول خواندن چنین اعمالی، حداقل تا حدی، این است که بگوییم شما

و سایر افراد عادی هرگز به دوستانتان (یا هر کسی که برایتان مهم است) توصیه نمی‌کنید که این کارها را انجام دهند. در واقع، شما به دوستان خود توصیه می‌کنید که چنین اعمالی را انجام ندهند. این نظریه‌ی کوچک بیشتر در این که چه چیزی آسیب به حساب می‌آید آشکار می‌شود. فرض کنید پسر شما می‌گوید که می‌خواهد بازی رولت روسی را با یک گلوله در اتاقی با شش بازیکن دیگر بازی کند. او نمی‌خواهد بمیرد، اما می‌خواهد خطر مرگ را برای خودش ایجاد کند. چرا؟ اصلاً بی دلیل. فکر می‌کنم شما به او توصیه می‌کنید که این کار را انجام ندهد، بنابراین غیرمنطقی است که بدون دلیل خطر مرگ قابل توجهی برای خود ایجاد کند. این بدان معنی است که چنین خطرات آسیب نیز به عنوان آسیب محسوب می‌شود.

بعد فرض کنید پسر شما بیماری دارد به طوری که اگر داروی خود را نخورد فلج می‌شود. این دارو مجانی، بی مزه و بدون عوارض است بنابراین او دلیلی ندارد که دارو را مصرف نکند، با این وجود می‌گوید نمی‌خواهد از فلج شدنش جلوگیری کند. در اینجا او باعث فلج نمی‌شود. بیماری این کار را می‌کند. اما شما هنوز هم به او توصیه می‌کنید که داروهایش را مصرف کند. چرا؟ زیرا غیرمنطقی است که نتواند جلوی ضرر را بگیرد، حتی اگر خودش مستقیم موجب آن ضرر نشده باشد. از آنجایی که ناکامی در جلوگیری از ضرر به اندازه‌ی ایجاد آن ضرر غیرمنطقی است، از دست دادن توانایی یا زندگی نیز به عنوان یک آسیب محسوب می‌شود.

شاید بتوانیم به این لیست آسیب‌ها باز هم اضافه کنیم. شاید برخی از آیتم‌های این لیست بحث برانگیزتر از آنچه من مطرح کرده‌ام باشد. مطمئناً هر مورد باید با دقت بیشتری مشخص شود. با این حال، امیدوارم شکل کلی فهرست بسیار قابل قبول بوده باشد. پس بیایید ادامه دهیم.

از خود به دیگران

در مثال‌هایی که تا به اینجا آمده است، شخص به خود آسیب می‌رساند. هیچ چیز غیر اخلاقی در آن وجود ندارد. آسیب رساندن به خود بدون دلیل کافی غیر منطقی است نه غیر اخلاقی. اگر واقعاً بخواهم بدون هیچ دلیلی برای خودم درد ایجاد کنم، ممکن است مرا دیوانه خطاب کنید. اگر به من اهمیت می‌دهید، احتمالاً به من توصیه می‌کنید که این کار را نکنم. با این حال، گمراه کننده و نادرست است که چنین اعمالی را غیر اخلاقی بدانیم.

اخلاق زمانی وارد داستان می‌شود که آسیبی نه به خود (یا نه تنها به خود) بلکه به دیگران وارد شود. ایجاد رنج، ناتوانی یا مرگ دیگران بدون دلیل کافی غیراخلاقی است. چرا؟ پاسخ اساسی این است که ما هیچ دلیلی نداریم که برای خود جایگاه اخلاقی خاصی قائل باشیم.

فرض کنید یک نفر از راه می‌رسد و به بینی شما ضربه می‌زند. می‌پرسید چرا این کار را کرد؟ او می‌گوید: «دلیلی ندارد. من فقط دلم می‌خواهد.» شما فکر می‌کنید که ضربه زدن او به شما از نظر اخلاقی اشتباه بوده است. چنین فکر نمی‌کنید؟ اگر او بگوید که حشره‌ی خطرناکی را روی بینی شما دیده است و باید آن را بکشد تا جان شما را نجات دهد، ممکن است دیگر این فکر را نکنید که کار او از نظر اخلاقی اشتباه بوده است. همچنین اگر او بگوید که دستش فقط به این دلیل که تشنج صرع داشته به بینی شما برخورد کرده است یا وقتی کسی او را هل داده و در حین زمین خوردن دستش به بینی شما خورده است؛ ممکن است از قضاوت نامطلوب خودداری کنید. با این حال، اگر او چنین توجیه یا بهانه‌ای نداشته باشد، و اگر آن را بپذیرد، با اطمینان باور خواهید کرد که او اشتباه کرده است.

حالا فرض کنید که شما هستید که بدون دلیل موجه او را زده‌اید. اگر ضربه زدن او به شما اشتباه بود، آیا برای شما هم ضربه زدن به او اشتباه نخواهد بود؟ ما البته تصور می‌کنیم که شما هیچ بهانه و توجیهی برای زدن او ندارید. شما او را فقط به این دلیل می‌زنید که دوست دارید. علاوه بر این، شما وضعیت اخلاقی خاصی ندارید. اخلاق او را هم به اندازه‌ی شما محافظت می‌کند، نه بیشتر و نه کمتر. او دقیقاً همان حقوق اخلاقی شما را برای ضربه نخوردن دارد. همچنین، حق او برای ضربه زدن به شما دقیقاً مثل حق شما برای ضربه زدن به اوست. یا حداقل دلیلی برای ادعای حقوقی بیشتر از او ندارید. بنابراین، اگر برای او از نظر اخلاقی نادرست است که بی دلیل شما را بزند، برای شما نیز از نظر اخلاقی نادرست است که او را بی دلیل بزنید.

حالا بطور خلاصه استدلال‌ها را کنار هم بگذارید: از نظر اخلاقی اشتباه است که او بدون دلیل شما را بزند. اگر این کار از نظر اخلاقی اشتباه است، از نظر اخلاقی برای شما نیز اشتباه است که بدون دلیل به او ضربه بزنید. بنابراین، از نظر اخلاقی اشتباه است که شما بدون دلیل او را بزنید.

آیا این استدلال همه را قانع خواهد کرد؟ البته که نه. بحث‌های اخلاقی هرگز همه را قانع نمی‌کند. اما باید همه را متقاعد کند. تنها راه دور زدن این نتیجه این است: (الف) قبول کنید که هر

کس در دنیا مجاز است هر زمان که دوست داشت به بینی شما ضربه بزند یا (ب) ادعا کنید که شما اجازه دارید دیگران را بزنید در حالی که آنها اجازه ندارند شما را بزنند. پاسخ (الف) نفرت انگیز است. پاسخ (ب) دلبخواهی است. برخی از افراد ممکن است به ضربه خوردن یا خودسر بودن اهمیتی ندهند. با این وجود، بی توجهی آنها نباید ما را از انتقاد از این گروه باز دارد. بنابراین، هر کس این نتیجه را انکار کند، در معرض انتقاد است. همین برای استدلال جهت توجیه اخلاق کافی است.

ممکن است به نظر برسد که این استدلال کوچک به سادگی قانون طلایی را اعمال می‌کند. اینطور نیست. در واقع قانون طلایی وقتی با دقت به آن نگاه کنید چندان طلایی نیست. متی ۷:۱۲ می‌گوید: «آنچه را که دوست دارید با شما انجام دهند با دیگران نیز انجام دهید.» خب، من از مردان (و زنان!) می‌خواهم که یک میلیون دلار به من بدهند. آیا این بدان معناست که خوب است یا باید یک میلیون دلار به آنها بدهم؟ البته که نه. گاهی اوقات قانون طلایی به صورت منفی فرموله می‌شود: «آنچه را که نمی‌خواهید با شما انجام دهند با دیگران انجام نده.» این نسخه هم خیلی بهتر نیست. یک قاضی که مجرمی را به زندان محکوم می‌کند، نمی‌خواهد که جنایتکار او (قاضی) را به زندان محکوم کند. آیا این بدان معناست که قاضی باید (یا نباید) مجرم را محکوم کند؟ این پوچ خواهد بود.

مدافعان قانون طلایی من را به تفسیر نادرست از آن متهم خواهند کرد. قاضی دلیلی برای محکومیت مجرم دارد، زیرا مجرم مرتکب جرم شده است، در حالی که مجرم با فرض اینکه قاضی جرمی مرتکب نشده باشد، دلیلی برای محکومیت قاضی ندارد. اما توجه داشته باشید که حتی اگر قاضی مرتکب جرم شده باشد، قاضی باز هم نمی‌خواهد محکوم شود. آنچه برای وضعیت اخلاقی حبس اهمیت دارد این نیست که قاضی یا مجرم چه می‌خواهد، بلکه این است که آیا دلیل کافی برای ایجاد آسیب حبس وجود دارد یا خیر. این چیزی است که روایت کوچک من از اخلاق می‌گوید. اگر واقعاً به معنای قانون طلایی نیز باشد، پس تنها شکایت من این است که کتاب مقدس و سایر متون مذهبی معنای واقعی قانون طلایی را به اشتباه بیان می‌کنند. آنچه واقعاً برخی از اعمال را غیراخلاقی می‌کند، خواسته من یا هر کسی نیست، بلکه این است که چنین اعمالی بدون دلیل کافی به دیگران آسیب می‌رساند.

دین به وضوح به بسیاری از مردم کمک کرده است تا قدرت ملاحظات پشت استدلال من را دیده یا درک کنند. چیزی شبیه به قانون طلایی را می‌توان در بسیاری از متون مذهبی از طیف گسترده‌ای از سنت‌های مذهبی یافت. پیروان آن سنت‌ها معمولاً آن را به شیوه‌های عامیانه تفسیر می‌کنند نه به گونه‌ای که قضات را بد جلوه داده و سادومازوخیست‌ها (آزارگری و آزارخواهی) را خوب جلوه دهد. باورمندان مذهبی گاهی اوقات چنین استنباط می‌کنند که اعتبار بینش اخلاقی پشت قاعده طلایی باید به حساب دین گذاشته شود و اینکه خداناباوران از نظر اخلاقی کنار گذاشته خواهند شد زیرا خداناباوران نمی‌توانند نظرات خود را بر قانون طلایی تکیه کنند. با این حال، بسیار برعکس، این واقعیت که قانون طلایی در بسیاری از سنت‌های مذهبی متنوع بیان شده است، نشان می‌دهد که بینش‌های پشت قانون طلایی واقعاً به هیچ سنت مذهبی خاصی بستگی ندارد. آن بینش‌های اخلاقی بخشی از عقل سلیم است. هر دینی برای رشد و بقای طولانی باید این عقل سلیم را منعکس کند. ادیان نیز باید ارزش خانواده‌ها را بدانند. این نشان نمی‌دهد که دین برای خانواده‌ها اعتبار قائل است. شکارچیان مدت‌ها قبل از داشتن چیزی شبیه به اعتقادات مذهبی امروزی، مانند مسیحیت انجیلی، خانواده داشتند. به طور مشابه، قانون طلایی به بینش اخلاقی اساسی بستگی دارد که برای جامعه بدون توجه به مذهب بسیار مهم بود. از این رو، اخلاق سکولار مبتنی بر آسیب به هیچ سنت دینی خاصی یا به طور کلی به دین وابسته نیست.

تعمیم‌ها

اخلاق سکولار مبتنی بر آسیب را می‌توان به بسیاری از انواع دیگر اعمال تعمیم داد. فرض کنید شما از ضربه‌ی او جاخالی می‌دهید، بنابراین شخصی که می‌خواست به بینی شما ضربه بزند کاملاً به هوا مشت می‌زند و شما اصلاً صدمه نمی‌بینید. هیچ آسیبی وارد نشد! با این وجود، تصور می‌کنم شما همچنان فکر می‌کنید که از نظر اخلاقی اشتباه است که متجاوز بخواهد به شما ضربه بزند. یک دلیل این است که او ممکن بود شما را بزند، بنابراین او باعث ایجاد خطر آسیب به شما شده است. (به یاد بیاورید که حتی اگر اسلحه در رولت روسی شلیک نکند، خطر آسیب زدن به خود غیرمنطقی است.) اما فرض کنید او بسیار کند است و شما بسیار سریع هستید، بنابراین شانس قابل توجهی وجود ندارد که به شما ضربه بزند. شما همچنان قضاوت خواهید کرد که تلاش ناموفق او از نظر اخلاقی اشتباه بود. و شما هنوز حقوق اخلاقی بیشتر از او ندارید. از این رو حتی اگر موفق به زدن نشوید باز هم از نظر اخلاقی اشتباه است که سعی کنید به او ضربه بزنید.

برخی از اعمال غیراخلاقی به خودی خود مستقیماً آسیبی ندارند، اما باز هم به طور غیرمستقیم آسیب‌هایی را به دنبال دارد. فرض کن وقتی جوان بودی رازی در مورد بی احتیاطی گذشته به من گفتی و من قول می‌دهم به کسی نگویم. علیرغم قولی که دادم، می‌روم و راز شما را برای یک دوست مشترک فاش می‌کنم. این دوست به هیچ چیز فکر نمی‌کند و به زودی فراموش می‌کند، بنابراین عمل من در شکستن این عهد به نظر نمی‌رسد مستقیماً به شما آسیب برساند. با این وجود، من این خطر را ایجاد کردم که دوست مشترکمان راز شما را به دیگران بگوید. حتی اگر دوست ما به هیچ کس دیگری نگوید و فقط به شما بگوید که من راز شما را به او گفته‌ام، احتمالاً شما دچار ناامیدی، عصبانیت و شاید ترس از پخش شدن راز خود خواهید شد. همچنین شما نمی‌توانید مانند قبل به من اعتماد کنید و دوستی ما تضعیف می‌شود. فاش کردن اسرار یک تجارت پرخطر است، حتی زمانی که از آن خارج شوید. ضمن اینکه با گفتن راز شما به دوستان، توانایی شما را در کنترل اینکه چه کسی راز شما را بداند کاهش دادم و این ناتوانی نوعی آسیب است. بنابراین، از این جهت و موارد دیگر، زیر پا گذاشتن عهد، حداقل ارتباط غیرمستقیم با آسیب دارد، و این همان چیزی است که آن را از نظر اخلاقی اشتباه می‌کند.

وعده‌ها نیز نقش متفاوتی در اخلاق مبتنی بر آسیب دارند. اگر قول دادم در ساعت معینی شما را به فرودگاه برسانم، اما هرگز حاضر نشدم، بنابراین هواپیمای خود را از دست دادید، به شما آسیب رساندم، زیرا من مسئول این از دست دادن شما هستم. در مقابل، فرض کنید که ما هم اتاقی هستیم، و شما فقط به این دلیل که من معمولاً در آن زمان به خانه می‌رسم انتظار دارید که من در زمانی که نیاز به سواری دارید به خانه برگردم، اما من هرگز قول ندادم در آن ساعت به خانه بیایم. سپس، اگر پرواز خود را از دست دادید، من مسئولیتی ندارم و آسیبی را ایجاد نکردم. به این ترتیب، قول من در اینکه آیا عمل من باعث ضرر محسوب می‌شود یا خیر، تأثیر می‌گذارد.

مفهوم علیت همچنین نشان می‌دهد که چگونه اخلاق مبتنی بر آسیب می‌تواند وظایف و تعهدات خاصی مانند وظایف در قبال خانواده و شاید گاهی اوقات کشور را در بر گیرد. تصور کنید که کودکی تحصیل نکرده است، بنابراین او در زندگی آینده‌ی خود دچار از دست دادن توانایی و فرصت می‌شود. پدر و مادرش نتوانستند او را آموزش دهند، اما همسایه‌هایشان و همچنین غریبه‌های آن سوی دنیا هم همین کار را کردند (به او آموزش ندادند). چه کسی مسئول آسیب به این دختر است؟ پدر و مادر او عامل آن آسیب هستند، زیرا او فرزند آنهاست نه فرزند همسایه یا

غریبه. به این ترتیب، روابط خاص می‌تواند مشخص کند که چه کسی عامل آسیب است و در نتیجه عمل چه کسی ناقض اخلاق مبتنی بر آسیب است.

این بدان معنا نیست که ما هیچ تعهدی در قبال غریبه‌ها نداریم. همانطور که دیدیم هنگام بحث از غیرمنطقی بودن، شکست در جلوگیری از آسیب جدی به خود بدون دلیل کافی نیز غیرمنطقی است. درس اخلاق این است که وقتی دلیل کافی نداریم تا مانع از آسیب‌های مهم به دیگران نشویم، نباید در این کار کوتاهی کنیم. یک مثال معمول نوزادی است که به داخل استخر می‌خزد و شروع به غرق شدن می‌کند. اگر من بتوانم جان این نوزاد را بدون هیچ هزینه‌ای به جز خیس شدنم نجات دهم، و این خیس شدن دلیلی کافی نیست تا اجازه بدهم کودک بمیرد، آن وقت راه خود را کشیدن و رفتن و غرق شدن کودک برای من غیر اخلاقی است.

وقتی به نحوی می‌دانم که این کودک بزرگ می‌شود تا تبدیل به یک قاتل جمعی شود شاید من نباید آن را نجات دهم. اگر دیگری قادر و مایل باشند که در صورت عدم اقدام من او را نجات دهند شاید ملزم به نجات او نباشم. شاید بهانه‌ای داشته باشم که نجات او خطرناک باشد یا زمانی که نوزادان در حال غرق شدن به حدی زیاد هستند که نمی‌توانم همه‌ی آنها را نجات دهم. نظریه پردازان اخلاق و مردم عادی در مورد اینکه تا چه حد باید برای جلوگیری از آسیب به دیگران پیش رود، اختلاف نظر دارند. با این حال، این موضوع بحث برانگیز نیست که ما باید از آسیب جدی به یک فرد نزدیک جلوگیری کنیم، در حالی که هیچ کس دیگری نمی‌تواند از آن جلوگیری کند و ما می‌توانیم به راحتی و با خیال راحت و بدون هزینه قابل توجهی از آن جلوگیری کنیم.

این بدان معنا نیست که ما همیشه باید هر کاری که می‌توانیم انجام دهیم تا میزان آسیب را در جهان به حداقل برسانیم. که تلاشی بیش از حد نیاز دارد. ما مجبور نیستیم هر بار که درخواستی دریافت می‌کنیم به آن اهمیت بدهیم. همچنین از نظر اخلاقی لازم نیست که داوطلب کار خیریه در هر آشپزخانه‌ای باشیم. برای برآوردن این تقاضای نامحدود، همه‌ی ما باید تمام زندگی خود را صرف کمک به نیازمندان کنیم. با این حال، ما باید کاری انجام دهیم. اغلب دشوار است که بگوییم چه مقدار از درخواست بیش از حد محسوب می‌شود و چه زمانی خوب است یا باید به یک فرد یا گروه خاص کمک کنیم. با این وجود، اگرچه حدود بحث برانگیز است، اما این نباید بحث برانگیز باشد که ما حداقل وظایف مثبتی برای کمک به نیازمندان و آموزش نادانان داریم تا از همان آسیب‌های قدیمی مرگ، درد و ناتوانی جلوگیری کنیم.

به طور کلی، انواع مختلفی از اعمال غیراخلاقی و راه‌های بسیار متفاوتی برای ارتباط دادن اعمال غیراخلاقی با آسیب وجود دارد، اما آنچه همه‌ی آنها را غیراخلاقی می‌کند، ارتباط آنها با آسیب رساندن به دیگران بدون دلیل کافی است. آن آسیب‌ها رخ می‌دهد و آن افعال صرف نظر از اینکه عامل یا قربانی به خدا ایمان داشته باشد و نیز اعم از اینکه خدایی وجود داشته باشد یا نداشته باشد، موجب آن آسیب‌ها می‌شود. از این رو، این اخلاق مبتنی بر آسیب کاملاً سکولار است.

چه چیزی در شما بسیار خاص است ؟

خداباوران اغلب اعتراض می‌کنند که اخلاق سکولار نمی‌تواند توضیح دهد که چرا انسان‌ها خاص هستند. سایر حیوانات نیز می‌توانند رنج بکشند که باعث مرگ، درد و ناتوانی می‌شود. علاوه بر این، اگر انسان‌ها از گونه‌های اجدادی تکامل یافته‌اند، مانند دیگر گونه‌های کنونی، آنگاه مرز سخت و محکمی بین انسان و گونه‌های دیگر یا حداقل، بین انسان و گونه‌های اجدادی آنها وجود ندارد. فقط تفاوت‌های انباشته در طول یک پیوستار وجود دارد. با این حال، اخلاق مخصوص انسان است. وقتی شیرهای نر با شیر ماده رابطه جنسی اجباری برقرار می‌کنند، این اعمال غیراخلاقی نیست. وقتی انسان‌ها کارهای مشابه انجام می‌دهند، غیراخلاقی هستند. اگر آسیب به قربانی چیزی است که تجاوز را غیراخلاقی می‌کند، پس چرا وقتی شیر نر با داشتن رابطه جنسی اجباری با شیر ماده باعث رنج می‌شود، این نیز غیراخلاقی نیست؟ ما نیاز به توضیحی در مورد این تفاوت اخلاقی داریم. ادیان می‌توانند این موضوع را با بیان اینکه انسان‌ها توسط خداوند برای ایفای نقش ویژه در درام کیهانی انتخاب شده‌اند توضیح دهند. خدانا باوران چه می‌توانند بگویند؟

ساده: انسان‌ها فاعل اخلاقی هستند، زیرا آزاد هستند و اراده‌ی آزاد دارند. این آزادی به این معنا نیست که افعال و اراده‌های انسانی بدون علت هستند. در عوض، تنها نوع آزادی مورد نیاز یا مفید در اینجا شامل توانایی تفکر و پاسخ به دلایل است. تا حدودی از طریق زبان، انسان‌ها قادرند در بسیاری از موارد (البته نه در همه موارد) دلایل موافق یا مخالف انتخاب‌های خود را بازتاب دهند. آنها اغلب سعی می‌کنند بر اساس آن دلایل عمل کنند، و همچنین اغلب موفق می‌شوند (البته نه همیشه).

شیرها در این راه آزاد نیستند. شیرها به جای تفکر در انتخاب‌های خود، از غرایز خود پیروی می‌کنند. به همین دلیل است که می‌توانید یک شیر فراری را با یک تکه گوشت بسته به یک طناب به قفس خود بازگردانید. اما معمولاً برای گرفتن یک محکوم فراری تله‌های بسیار پیچیده‌تر

نیاز است. علاوه بر این، تا آنجا که ما می‌دانیم، شیرها نمی‌توانند اعمال خود یا دیگران را با اندیشیدن به اخلاق قضاوت کنند. اعمال آنها با هیچ تصویری از اخلاقی بودن یا نبودنشان تعیین نمی‌شود. این توضیح می‌دهد که چرا قوانین و اصول اخلاقی در مورد حیوانات اعمال نمی‌شود و با آن مثل حوادث طبیعی مانند زلزله‌هایی که انسان‌ها را می‌کشند برخورد می‌شود.

در مقابل، انسان‌ها این توانایی را دارند که بدانند چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است. این نکته در داستان باغ عدن (پیدایش ۲-۳) به رسمیت شناخته شده است که در آن خوردن سیب از درخت معرفت خیر و شر چیزی بود که انسان را از سایر حیوانات متمایز می‌کرد. از آنجایی که انسان‌های بالغ عادی این توانایی را دارند که بگویند چه چیزی اخلاقی و غیراخلاقی است، و همچنین از آنجا که آنها توانایی تفکر در مورد انتخاب‌های خود و مطابقت با آنچه را که اخلاقی می‌دانند دارند، و همچنین تحت حمایت اخلاق هستند - یا به عبارتی دیگر، علاوه بر حقوق اخلاقی، وظایف اخلاقی نیز دارند. از این حیث، انسان‌ها حتی بر اساس اخلاق سکولار، خاص هستند.

در واقع، انسان‌ها تقریباً به همان شکلی که خود خدایان ادعا می‌کنند خاص هستند. بسیاری از ادیان اراده آزاد و دانش خیر و شر را به عنوان علامت متمایز کننده‌ای معرفی می‌کنند که نشان می‌دهد چرا انسان‌ها به شکل خدا ساخته شده‌اند و گونه‌ی مورد علاقه او هستند. این رنگ و لعاب دینی غیر ضروری است. نیازی نیست اضافه کنید که انسان‌ها به شکل خدا آفریده شده‌اند یا ما گونه‌ی مورد علاقه او یا هر چیز مذهبی دیگری هستیم. دلیل اینکه ما وظایف اخلاقی داریم صرفاً به خاطر توانایی‌های ویژه‌ای است که حتی خدایان و ندانم‌گرایان هم می‌توانند تشخیص دهند.

این نکته همچنین به یک معمای رایج پاسخ می‌دهد. اگر مریخی‌های باهوش اما خونخوار به زمین فرود آمدند و شروع به کشتن انسان‌ها کردند، چگونه می‌توانستیم آنها را متقاعد کنیم که کشتن ما از نظر اخلاقی اشتباه است؟ خدایان می‌توانستند به آن مریخی‌ها اعلام کنند که خداوند به ما انسان‌ها حقوق اخلاقی ویژه‌ای داده است، اما یک اخلاق‌گرای سکولار چه می‌تواند به مریخی‌ها بگوید؟ خدایان و ندانم‌گرایان می‌توانند همان استدلال فوق را تکرار کنند. از آنجایی که مریخی‌ها باهوش هستند، باید بدانند که ما قادر به تدوین و پیروی قوانین و اصول اخلاقی هستیم. پس اگر بدون دلیل کافی به آنها آسیب می‌رساندیم، حقوق خود را تضییع شده و اعمال ما را

نادرست می‌دیدند. اما آنها هیچ دلیلی ندارند که حقوق اخلاقی را به خود و وظایف اخلاقی را به ما نسبت دهند بدون اینکه همان حقوق را برای ما و وظایف اخلاقی را برای خودشان قائل شوند.

البته، این استدلال انتزاعی، مریخی‌های تشنه‌ی خون را متوقف نمی‌کند، اما بیانیه‌ای مبنی بر اینکه ما حقوقی از جانب خداوند داریم، نیز آنها را متوقف نخواهد کرد. اگر می‌توانستیم مریخی‌ها را به نحوی متقاعد کنیم که اگر ما را بکشند، خدا آنها را مجازات خواهد کرد، ممکن است کارساز باشد. اما چگونه می‌توانیم آنها را متقاعد کنیم؟ در هر صورت، استدلال سکولاری که در بالا بیان کردم، دلیل اخلاقی به آنها می‌دهد که به ما آسیب نرسانند، حتی اگر به این دلیل اهمیتی ندهند. برخی موقعیت‌ها وجود دارند که استدلال صرف نمی‌تواند شما را از آن رهایی بخشد، اما این نشان نمی‌دهد که استدلال معیوب است. تقصیر در آن مریخی‌های بدجنس است که به دلایل خوب گوش نمی‌دهند.

استثنا

وقت آن است که بند استثنای دائمی را توضیح دهیم: «... مگر اینکه دلیل کافی داشته باشید.» بدیهی است که آسیب رساندن به دیگران همیشه اشتباه نیست. قاضی‌ها و پلیس وقتی مجرمان را به زندان می‌اندازند باعث آسیب می‌شوند. پزشکان با قطع دست و پا باعث آسیب می‌شوند. اما این آسیب‌ها برای جلوگیری از آسیب‌های بیشتر در آینده ایجاد می‌شود. به همین دلیل است که این اعمال غیراخلاقی نیست. هنوز درست است که این نوع اعمال در موارد دیگری که بدون دلیل کافی باعث آسیب می‌شوند از نظر اخلاقی نادرست هستند.

علاوه بر میزان آسیب، رضایت نیز بر کافی بودن دلیل تأثیر می‌گذارد. بوکسورها صدمات زیادی به حریفان خود وارد می‌کنند، اما اگر رضایت معتبری داده شود، این کار غیراخلاقی نیست. با این حال، مجازات کیفری نشان می‌دهد که رضایت واقعی همیشه ضروری نیست. همچنین مشخص نیست که رضایت برای توجیه آسیب کافی است. اخیراً در آلمان، یک آدمخوار به جرم کشتن و خوردن فردی که در نوار ویدیویی رضایت داده بود کشته شود و خورده شود، محکوم شد. در چنین مواردی اگر مبتنی بر یک بیماری روانی بوده و بنابراین قربانی در آن شرایط صلاحیت رضایت را ندارد، ممکن است رضایت باطل باشد. پس این واقعیت که او واقعاً رضایت داده است برای توجیه مرگ او کافی نیست. در آلمان اختلافات شدیدی در مورد اینکه آیا رضایت او معتبر است و آیا اقدامات آدمخوار را توجیه می‌کند وجود داشت.

بسیاری از اختلافات اخلاقی دیگر نیز به این موضوع مربوط می‌شود که چه زمانی دلایل برای توجیه آسیب کافی است و چه کسانی نباید آسیب ببینند. آیا این واقعیت که شخصی در گذشته مرتکب قتل شده است دلیل کافی برای کشتن آن شخص است، حتی اگر کشتن او هیچ سود دیگری در آینده نداشته باشد؟ آیا «چشم در برابر [یک] چشم» (خروج ۲۴:۲۱) دلیل کافی است؟ بسیاری از اختلافات در اخلاق نیز در مورد حقایق غیراخلاقی است، مانند اینکه آیا تبعیض مثبت به گروه‌هایی که سعی در کمک به آنها دارد آسیب می‌رساند یا خیر. این اختلاف نظرها جالب است. به همین دلیل بحث‌ها و کلاس‌های اخلاق را پر می‌کنند. با این حال، شیفتگی ما به این اختلاف نظرها نباید این توافق اساسی را پنهان کند که در بسیاری از موارد که هیچ فرد آگاه عادی دلیلی را کافی نمی‌بیند، آسیب زدن از نظر اخلاقی اشتباه است.

برخی از شواهد تجربی از توافق تقریباً جهانی از وب سایت تست حس اخلاقی در دانشگاه هاروارد که توسط مارک هاووزر، فیری کوشمن و لیان یانگ اداره می‌شود، آمده است.^{۱۰} آنها و همکارانشان پاسخ‌های بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر از بیش از صد کشور جهان به معضلات اخلاقی مختلف را جمع‌آوری کرده‌اند. توافق شگفت‌انگیزی در مورد برخی از موارد آنها وجود دارد. برای مثال، قضیه‌ی ریل فرعی را در نظر بگیرید، که در آن یک واگن قطار که ترمز بریده است پنج نفر را روی ریل اصلی خواهد کشت، مگر اینکه دنيس اهرمی را بکشد تا واگن را به یک ریل فرعی منحرف کند. این کار فقط یک نفر را می‌کشد. حدود ۹۰ درصد موافقند که کشیدن اهرم توسط دنيس مجاز است (یعنی از نظر اخلاقی اشتباه نیست) این پاسخ چندان تحت تأثیر مذهب، فرهنگ، جنسیت یا هیچ یک از عوامل جمعیتی دیگر قرار ندارد بنابراین توافق ثابتی وجود دارد که نجات جان پنج نفر از این طریق دلیل کافی برای انجام کاری است که آگاهانه منجر به مرگ شخص دیگری می‌شود. اگر ۱۰۰ نفر در مسیر اصلی و/یا اگر فقط یک گل، یک سگ یا یک قاتل روی ریل فرعی وجود داشته باشند، احتمالاً توافق حتی بیشتر هم خواهد بود. همچنین امیدوارم که تقریباً همه موافق باشند که اگر ده نفر در مسیر فرعی و فقط پنج نفر در مسیر اصلی باشند، کشیدن اهرم برای دنيس از نظر اخلاقی اشتباه است. اگر چنین است، توافق تقریباً جهانی وجود دارد که نجات پنج جان دلیل کافی برای ایجاد ده مرگ نیست. اکثر مردم مواردی از این قبیل را فراموش می‌کنند زیرا بسیار واضح و خسته کننده هستند. با این حال، ارزیابی منصفانه از آنچه به عنوان دلیل کافی برای ایجاد آسیب به حساب می‌آید نباید چنین موارد روشنی را فراموش کند. در واقع، باید بر اساس آنها باشد.

یکی دیگر از منابع اصلی اختلاف نظر، دامنه (محدوده) است. این اصل کلی که آسیب رساندن بدون دلیل کافی غیر اخلاقی است، نمی‌گوید که آسیب رساندن به چه کسی اشتباه است. گروهی که آسیب رساندن به آنها اشتباه است را می‌توان طبقه‌ی محافظت شده نامید. در زمان‌های پیشین، برخی افراد قرار گرفتن زنان و برده‌ها در طبقه‌ی حفاظت شده را انکار می‌کردند. خوشبختانه، آن بحث‌ها به پایان رسیده است، اما سؤالات دیگری در رابطه با دامنه باقی می‌ماند: آیا حیوانات، از جمله شامپانزه‌ها و مرغ‌ها، در این طبقه‌ی محافظت شده هستند؟ آیا جنین در هر مرحله از رشد محافظت می‌شود؟ در مورد بیماران که دائماً در حالت نباتی زنده هستند چطور؟ نسل‌های آینده چطور؟ در مورد مریخی‌ها، اگر وجود دارند، چطور؟ من به این اختلافات اشاره می‌کنم نه برای این که آنها را اینجا حل کنم. احمقانه است که بخواهیم چنین مسائلی را در اینجا حل کنیم. لازم نیست همه‌ی مشکلات اخلاقی را حل کنیم تا نشان دهیم که بسیاری از قضاوت‌های اخلاقی می‌توانند بر اساس اصل آسیب من استوار باشند.

همین که بسیاری از موارد روشن است کافی است. مردم تقریباً همیشه اقرار می‌کنند که دیگری که شبیه آنها هستند نیز در طبقه‌ی محافظت شده قرار می‌گیرند (حالا به هر شکلی که آن افراد دیگر را با خود مرتبط می‌دانند). جای تعجب نیست که مردان سفیدپوست بالغ فکر می‌کنند که سایر مردان سفید پوست در طبقه‌ی محافظت شده هستند، زنان فکر می‌کنند که زنان دیگر در طبقه‌ی محافظت شده هستند و احتمالاً بردگان نیز فکر می‌کنند که باید از آنها محافظت شود. این تمایل نشان می‌دهد که عدم گنجاندن همه‌ی انسان‌های منطقی در طبقه‌ی محافظت شده به دلیل عدم بی‌طرفی یا فهم نادرست از آن افراد دیگر است. علاوه بر این، امیدوارم همه‌ی خوانندگان این کتاب موافق باشند که همه‌ی انسان‌های عاقل اعم از زنان و برده‌ها و همچنین شهروندان کشورهای خارجی و معتقدان به ادیان دیگر باید در طبقه‌ی محافظت شده دیده شوند. صدمه زدن به آنها نیز مانند هر شخص دیگری اشتباه است.

نکته‌ی مهم در اینجا این است که این دیدگاه عامیانه‌ی اخلاقی، هیچ نیازی به خدا ندارد. بر این اساس، اعمال مضر می‌تواند غیر اخلاقی باشد، حتی اگر خدا وجود نداشته باشد، صرفاً به این دلیل که این اعمال مضر، حتی اگر خدا وجود نداشته باشد همچنان به دیگران آسیب می‌رساند. برخی از آسیب‌ها بدتر از بقیه هستند، و از این امر گاهی اوقات می‌توان برای تعیین اینکه کدام دلایل برای توجیه ایجاد کدام آسیب‌ها کافی است، استفاده کرد، حتی اگر خدا وجود نداشته باشد یا هرگز به ما نگوید کدام آسیب‌ها بدتر هستند. و برای توضیح اینکه چرا ما وظایفی اخلاقی داریم

که سایر حیوانات فاقد آن هستند، می‌توانیم به توانایی‌های انسان استناد کنیم، حتی اگر از نظر خدا خاص نباشیم. این روایت مبتنی بر آسیب از اخلاق، کاملاً سکولار است. در نتیجه، می‌تواند توسط خداناباوران، ندانم‌گرایان، معتقدان به ادیان غیر مسیحی و حتی مسیحیان انجیلی پذیرفته شود (اگرچه همانطور که خواهیم دید ممکن است انکار کنند که این همه‌ی چیزی است که در اخلاق وجود دارد). مقبولیت سراسری یکی از مزایای آن است.

عینیت

این نگاه، اخلاق را نیز عینی می‌کند. اگر چیزی که یک جنگ تهاجمی را از نظر اخلاقی نادرست می‌کند این است که به افراد بی‌گناه آسیب می‌رساند، اشتباه بودن آن به خواسته‌های من از جمله میل من به آسیب رساندن به آن افراد، بستگی ندارد. همچنین به باورهای من بستگی ندارد، مثلاً اینکه آیا معتقدم جنگ به آن مردم آسیب می‌زند یا خیر. (یک اشتباه معقول یا مزایای مهم ممکن است آن را توجیه کند، اما اعمال مضرى مانند جنگ از آنجا که نیاز به عذر و بهانه یا توجیه دارند، همچنان به احتمال زیاد اشتباه هستند.) بنابراین، خداناباوران و ندانم‌گرایان می‌توانند نه تنها بر این باور باشند که حقایق اخلاقی وجود دارد، بلکه همچنین این حقایق اخلاقی به جای ذهنی بودن، عینی هستند.

در مقابل، بسیاری از خداناباوران ادعا می‌کنند که آنچه تجاوز را غیراخلاقی می‌کند، تنها این است که تجاوز، دستور خدا را نقض می‌کند. این نگرش جایگزین، اخلاق را نسبت به روایت مبتنی بر آسیب، کمتر عینی می‌کند. در تئوری فرمان الهی (که در فصل بعد به آن پرداخته خواهد شد)، اینکه چه چیزی از نظر اخلاقی نادرست است به خدا بستگی دارد، بنابراین خطای اخلاقی تنها در یک معنای ضعیف‌تر عینی محسوب می‌شود (در این دیدگاه ضعیف‌تر اینکه آیا یک عمل از نظر اخلاقی نادرست است بستگی به این ندارد که ما انسان‌ها فکر کنیم که از نظر اخلاقی اشتباه است). بر اساس آن نظریه‌ی فرمان الهی، نادرستی اخلاقی به معنای قوی‌تر عینی نیست (در این دیدگاه قوی‌تر این که آیا یک عمل از نظر اخلاقی نادرست است، به این که آیا کسی فکر می‌کند که از نظر اخلاقی اشتباه است یا خیر، بستگی ندارد). به هر حال، نادرستی آن بستگی به این دارد که یک شخص - یعنی خدا - چه می‌اندیشد، اراده می‌کند یا دستور می‌دهد. در دیدگاه سکولار مبتنی بر آسیب از اخلاق چنین وابستگی وجود ندارد، جایی که نادرستی اخلاقی حتی به معنای قوی‌تر عینی است و در آن نادرستی یک عمل از نظر اخلاقی، بستگی به این ندارد که آیا کسی (از جمله خدا) فکر

می‌کند که از نظر اخلاقی اشتباه است یا خیر. بنابراین، نگرش مبتنی بر آسیب، اخلاق را عینی‌تر از نظریه‌ی خداباوری می‌کند.

این نکته ممکن است شگفت‌انگیز به نظر برسد، زیرا خداباوران اغلب می‌گویند که بدون خدا، اخلاق باید ذهنی باشد. اینطور نیست. برخی از خداناباوران و ندانم‌گرایان نسبی‌گرا، قراردادگرا، برساخت‌گرا، غیرشناخت‌گرا و حتی نیهیلیست هستند. با این حال، موضع آنها در مورد اخلاق لازم نیست بین همه‌ی خداناباوران مشترک باشند. آنچه خداناباوران بر سر آن اتفاق نظر دارند این است که خدا وجود ندارد. لازم نیست که آنها درباره‌ی این سؤال مبهم که آیا اخلاق عینی است یا خیر اتفاق نظر داشته باشند (و در عمل هم ندارند). به هر حال، چه دیگر خداناباوران موافق باشند یا نه، من خودم ذهنیت‌گرایی، نسبی‌گرایی، خودگرایی، نیهیلیسم، قراردادگرایی، غیرشناخت‌گرایی و پست‌مدرنیسم را رد می‌کنم. من به حقیقت اخلاقی، کلیات اخلاقی و برخی از انواع معرفت اخلاقی اعتقاد دارم. بحث کوچکی در این فصل تقریباً به شما می‌گوید که چرا.

البته، این برداشت مبتنی بر آسیب از اخلاق، قطعی نیست و نیاز به توسعه دارد. اگر نشان داده شود که ناکافی است چه؟ بسیاری از جایگزین‌های سکولار دیگر از قراردادگرایی تا کانت‌گرایی و نظریه‌ی فضیلت وجود دارد. اما فرض کنید که همه آن نظریه‌های اخلاقی سکولار ناکافی بودند. تنها در صورتی که خداباوران بتوانند پاسخ بهتری بدهند، این برای بی‌خدایی مشکل‌ساز خواهد بود. اما خداباوران نمی‌توانند پاسخ بهتری بدهند. همانطور که در فصل پنجم تا هفتم خواهیم دید، نظریه‌ی بدیل خداباوری اخلاق مشکلات بسیار جدی‌تری دارد. علاوه بر این، حتی اگر نتوانیم بگوییم که چرا آسیب ناروا به دیگران غیراخلاقی است، این نباید باعث شود که ما در غیر اخلاقی بودن وارد کردن آسیب ناموجه به دیگران از سوی عاملان اخلاقی شک کنیم. بنابراین، خداناباوران می‌توانند به طور مشروع به اخلاق عینی پایبند باشند، حتی اگر هیچ‌کس توضیح کاملاً رضایت‌بخشی از مبنای نهایی آن نداشته باشد.

خانواده و کشور

آیا فهرست من کامل است؟ خیر، به این دلیل: بسیاری از مسائل اخلاقی مطرح نشده است. اما سوال اینجاست که آیا تمام بی‌اخلاقی‌ها مبتنی بر آسیب هستند؟ حتی اگر بعضی از اعمال به دلیل آسیب ناروا، غیر اخلاقی باشد، اعمال دیگری نیز مستقل از آسیب، غیر اخلاقی به نظر می‌رسند. جان‌اتان هاید قویاً استدلال کرده است که اخلاق مبتنی بر آسیب «لیبرال» تنها بخشی از آنچه را که

از نظر بسیاری از مردم، به‌ویژه فرهنگ‌های غیرغربی و «محافظة‌کاران» در غرب، اخلاق محسوب می‌شود، شامل می‌شود.^۶ سه حوزه‌ی اصلی که اخلاق مبتنی بر آسیب از آن غافل می‌شود از این قرار است: سلسله مراتب، وفاداری و پاکی (خلوص).

اگرچه کدهای اخلاقی غربی تمایل به فردگرایانه بودن دارند، روابط اجتماعی سلسله مراتبی برای بسیاری از کدهای اخلاقی، حتی در غرب، محوریت دارد. به عنوان مثال، والدین نسبت به فرزندان وظایف خاصی دارند و فرزندان نیز وظایف خاصی در قبال والدین دارند. من قبلاً به این اعتراض تا حدی پاسخ دادم وقتی به این نکته اشاره کردم که وقتی کودک از غفلت رنج می‌برد والدین عامل آسیب به کودک هستند نه همسایگان. در طرف دیگر زندگی، اگر والدین سالخورده از بی‌توجهی رنج می‌برند، زیرا هیچ کس آنها را ملاقات یا به آنها کمک نمی‌کند، انتخاب فرزندان آنها برای صرف وقت و هزینه در جای دیگری به جای مراقبت از والدین خود می‌تواند آن فرزندان را عامل آسیب به والدین خود قرار دهد. سایر افراد اعم از آشنا و غریبه نیز از ملاقات یا کمک به آن والدین سالخورده کوتاهی می‌کنند، اما این افراد دیگر اگر ارتباط خاصی با آن سالمندان نداشته باشند، عامل آسیب نیستند. علاوه بر این، وقتی فرزندانشان در سنین پیری به والدین سر نمی‌زنند آسیب دیگری را هم متوجه والدین می‌کنند چون والدین دوست دارند به جای دیدن افراد غریبه فرزندان خود را ببینند. این نکات البته در مورد خواهر و برادر و سایر اعضای خانواده که نیازمند هستند نیز صدق می‌کند. بنابراین، برای روایت‌های اخلاقی مبتنی بر آسیب، سخت نیست که تعهدات ویژه‌ای را در قبال خانواده‌ها لحاظ کنند.

در مورد اطاعت از مقام نیز همینطور. وقتی کودک از والدین خود سرپیچی می‌کند، این نافرمانی مشکلات خانوادگی ایجاد می‌کند. حتی زمانی که نافرمانی کودک آسیب فوری به همراه نداشته باشد، تمایلات آینده را برای نافرمانی در موارد بعدی که نافرمانی مضر یا حداقل خطرناک خواهد بود، تقویت می‌کند. تمام والدین این خطرات را می‌دانند. خطرات مشابهی می‌تواند از نافرمانی از اکثر قوانین ناشی شود.

علاوه بر این، وفاداری به خانواده، شرکت یا کشور شما می‌تواند به آن گروه کمک کند تا به خوبی کار کند و در نتیجه از آسیب‌هایی که در صورت عدم موفقیت آن گروه به وجود می‌آید، جلوگیری کند. اخلاق شرقی این را هماهنگی اجتماعی می‌نامد، اما ما می‌توانیم آن را پرهیز از آسیب بنامیم. انسجام اجتماعی و احساس دلبستگی اجتماعی برای بسیاری از افراد بسیار مهم است،

بنابراین از دست دادن آنها مضر است. دلیلی وجود ندارد که اخلاق مبتنی بر آسیب نتواند خیرها و آسیب‌های اجتماعی مانند این‌ها را تشخیص دهد و حتی بر آن تأکید کند.

این شیوه نگرش به وفاداری و روابط اجتماعی ممکن است هنوز به نظر برخی از منتقدان چیزی مهم را فراموش کند. با این حال، من پیشنهاد نمی‌کنم که مردم هنگام ملاقات با والدین سالخورده خود یا شرکت در جشن‌های میهن پرستانه فقط به فکر پرهیز از آسیب باشند. همچنین اعتراف می‌کنم که در موقعیت‌های دشوار، در مورد اینکه دقیقاً چه چیزی از نظر اخلاقی درست یا غلط است، اختلاف نظر وجود دارد. با این وجود، نگرش سکولار مبتنی بر آسیب می‌تواند توضیح دهد که چرا بی‌وفایی و بی‌احترامی به مقامات قانونی معمولاً غیراخلاقی است.

نگرش‌های مبتنی بر آسیب می‌توانند محدودیت‌های این حوزه‌های اخلاقی را نیز توضیح دهند. وفاداری درون گروهی زمانی که به طرد اجتماعی تبدیل می‌شود دچار افراط خواهد شد. چرا؟ زیرا افرادی که حذف می‌شوند اغلب به صورت بدی آسیب می‌بینند، و همچنین به این دلیل که خود گروه می‌تواند از کسانی که حذف شده اند سود ببرند. به همین ترتیب، احترام به اقتدار زمانی که به اطاعت کورکورانه منتهی می‌شود، دچار افراط می‌شود. چرا؟ زیرا اطاعت کورکورانه به جای کمک، به گروهی که به آن وفادار است آسیب می‌رساند. وقتی والدین فرزندان خود را به انجام اعمال غیر اخلاقی یا رابطه جنسی ناخواسته دستور می‌دهند، نافرمانی این کودکان غیراخلاقی نیست. هنگامی که کارفرمایان به کارگران خود دستور می‌دهند که به اعمال غیراخلاقی مانند دور زدن مقررات ایمنی دست بزنند، نافرمانی این کارمندان غیراخلاقی نیست. و هنگامی که دولت‌ها به شهروندان خود دستور می‌دهند که در جنگ‌های ناعادلانه شرکت کنند، نافرمانی برای این شهروندان نیز غیراخلاقی نیست. شهروندان ممکن است درجاتی از احترام را مدیون قضاوت دولت‌ها باشند که اغلب (اگرچه نه همیشه) اطلاعات بهتری دارند. با این حال، وقتی شهروندان دلایلی به قدر کافی قوی برای بی‌اعتمادی به دولت داشته باشند و همچنین دلایل قوی برای این باور داشته باشند که اطاعت بسیار مضر است، نافرمانی ممکن است میهن پرستی واقعی باشد. ما احتمالاً در مورد مثال‌های خاص اختلاف نظر خواهیم داشت، اما آنچه در اینجا مهم است فقط یک نکته‌ی کلی است: حدود وفاداری و اقتدار با آسیب تعیین می‌شود، بنابراین این حوزه‌ی اخلاقی برای دیدگاه آسیب‌محور سکولار مشکلی ایجاد نمی‌کند.

جنسیت

اگر یک عمل غیراخلاقی بی ضرر باشد، به نظر می‌رسد مشکل واقعی برای دیدگاه مبتنی بر آسیب ایجاد خواهد شد. آنگاه دیدگاه مبتنی بر آسیب فقط بخشی از اخلاق را پوشش می‌دهد، نه تمام آن را.

بیشتر نمونه‌های مطرح شده از بی اخلاقی بی ضرر مربوط به رابطه‌ی جنسی است. کتاب مقدس و ادیان سنتی خودارضایی را به عنوان عملی غیراخلاقی محکوم می‌کنند. حتی برخی می‌گویند که سرنوشت این افراد به جهنم ختم می‌شود. چرا؟ معمولا دلیل این است که خودارضایی کثیف یا غیرطبیعی است. بدیهی است که این کار به این معنا که قوانین طبیعت، مانند قانون جاذبه را نقض می‌کند غیرطبیعی نیست. اگر قوانین طبیعت را نقض می‌کرد، هیچ کس نمی‌توانست این کار را انجام دهد. اما می‌بینیم که انجام می‌دهند. خودارضایی ممکن است به این معنا غیرطبیعی باشد که حداقل در برخی موارد مصنوعی است. با این حال، مصنوعی بودن آن را غیراخلاقی نمی‌کند. هیچ چیز غیر اخلاقی در مورد گل مصنوعی وجود ندارد. در عوض، بهترین استدلال علیه خودارضایی ادعا می‌کند که اندام‌های جنسی ما یک عملکرد یا هدف طبیعی دارند، که تولید مثل است، و خودارضایی از آن اندام‌های جنسی جدا از آن عملکرد یا هدف طبیعی‌شان استفاده می‌کند. با این حال، وضعیت چندان ساده نیست، زیرا اندام‌های جنسی بیش از یک عملکرد دارند. پایانه‌های عصبی گسترده‌ای در اندام‌های جنسی ما به منظور ایجاد لذت وجود دارد. به همین دلیل است که ما فرگشت یافته‌ایم تا پایانه‌های عصبی زیادی در آن مکان داشته باشیم. بنابراین، خودارضایی‌ها از آن اندام‌ها - پایانه‌های عصبی - برای هدفی که فرگشت یافته‌اند (یا طراحی شده‌اند؟) استفاده می‌کنند. از این نظر، خودارضایی حتی به معنایی که به هدف یا کارکرد اشاره دارد، طبیعی است.

علاوه بر این، حتی اگر خودارضایی هدف طبیعی اندام‌های بدن ما را برآورده نمی‌کرد، استفاده از اعضای بدن برای اهداف جدید همیشه غیراخلاقی نیست. برای یک شعبده باز غیر اخلاقی نیست که در حین شعبده بازی، با انگشتان پا گره باز کند.

در مورد استفاده از اعضای بدن برخلاف هدف یا عملکرد طبیعی آنها چطور؟ استفاده از دندان‌ها برای باز کردن بطری خطرناک است، زیرا آنها برای این منظور ساخته نشده‌اند. البته من توصیه نمی‌کنم بطری‌ها را با دندان باز کنید. اما چرا نه؟ زیرا خطر شکستن دندان‌های شما را به

همراه دارد که به شدت آسیب می‌بیند و جویدن غذا را سخت‌تر می‌کند. باز هم به آسیب برگشتیم. در قدیم، برخی از اخلاق‌گرایان ادعا می‌کردند که خودارضایی مضر است، زیرا ظاهراً باعث می‌شود که این افراد نتوانند در مقابل وسوسه مقاومت کنند یا از رابطه جنسی عادی باروری لذت ببرند. با این حال، امروزه کارشناسان گزارش می‌دهند که خودارضایی بسیار رایج است، و دلیل کمی وجود دارد که موجه کند خودارضایی باعث آسیب می‌شود. حتی اگر هم بشود، احتمالاً فقط به خود آن افراد آسیب می‌رساند، بنابراین فقط غیرمنطقی بوده و غیر اخلاقی نیست. اما تصور کنید که خودارضایی به نحوی باعث آسیب به دیگران می‌شود، مانند به هم زدن یک ازدواج یا از دست دادن جدی خودکنترلی که باعث می‌شود این افراد نتوانند در مقابل خیانت به روش‌های آسیب‌زننده مقاومت کنند. این باز هم برای نگرش اخلاقی من که مبتنی بر آسیب است در دسر ایجاد نمی‌کند، زیرا در این صورت چیزی که خودارضایی را غیر اخلاقی می‌کند فقط آسیبی است که به دیگران وارد می‌کند.

اصلاً چرا از خودارضایی صحبت می‌کنم؟ این یک مسئله اخلاقی مبهم در فرهنگ ما نیست. یک نکته این است که نشان دهیم ممنوعیت‌های اخلاقی اگر بر اساس «غیرطبیعی» بودن و نه بر اساس آسیب باشد خودسرانه و عجیب و غریب می‌شوند.

موضوع مهم‌تر در فرهنگ ما همجنس‌گرایی است. بسیاری از خداپاوران به همجنس‌گرایی اعتراض دارند زیرا غیرطبیعی است. اما اگر قرار باشد این برای غیر اخلاقی کردن همجنس‌گرایی کافی باشد، باید استنباط کنند که خودارضایی نیز به همین دلایل غیر اخلاقی است. (در واقع، همین دلایل، داشتن رابطه جنسی دگرجنس‌گرا هنگام استفاده از روش‌های پیشگیری از بارداری یا بعد از یائسگی را غیر اخلاقی می‌کند.) من فقط استدلال کردم که این زمینه‌ها در مورد خودارضایی کار نمی‌کند. بنابراین، صرف غیرطبیعی بودن نیز نمی‌تواند به تنهایی برای نشان دادن غیر اخلاقی بودن همجنس‌گرایی کافی باشد.

خداپاوران ممکن است به طرق مختلف پاسخ دهند. اول، آنها ممکن است بگویند که همجنس‌گرایی کثیف یا ناپاک یا منجر کننده یا نفرت‌انگیز است. با این حال، همجنس‌گرایان آن را چنین نمی‌دانند، و من هم همین‌طور. رابطه جنسی همجنس‌گرایانه می‌تواند بیانگر عشق واقعی باشد. عشق واقعی نفرت‌انگیز نیست. زیبا است. علاوه بر این، آنچه (از نظر برخی) ناپسند یا منفور است،

نباید غیراخلاقی باشد. اگر اشکالی ندارد فقط به لمس استفراف فکر کنید. این منزجر کننده است، اما غیر اخلاقی نیست.

در عوض بسیاری از مخالفان همجنس‌گرایی استدلال می‌کنند که «سبک زندگی همجنس‌گرایانه» ناسالم است. ممکن است حقیقتی هم در این مورد وجود داشته باشد (اگرچه ممکن است بسیاری از دوستان من از شنیدن این حرف من شوکه شوند)، اما به شرطی که در مورد سبک زندگی وحشی که این منتقدان در ذهن دارند صحبت کنیم. بسیاری از همجنس‌گرایان سبک زندگی‌ای را دارند که برای آنها و دیگران ایده آل نیست. البته دگرجنس‌گراها هم این کار را می‌کنند. و بسیاری از همجنس‌گرایان روابطی پر از عشق طولانی مدت دارند. بسیاری از دگرجنس‌گرایان نیز همینطور. این همجنس‌گرایی یا دگرجنس‌گرایی نیست که یک رابطه را اخلاقی یا غیراخلاقی می‌کند. در عوض، عشق، ثبات و سالم بودن یک رابطه است که آن را اخلاقی یا غیراخلاقی می‌کند. چرا؟ زیرا روابط غیر محبت آمیز، ناپایدار و ناسالم برای افراد حاضر در رابطه آسیب‌زننده است. کفایت از خود این افراد پیرسید. باز هم، همه‌ی اینها به آسیب به عنوان مبنای اخلاق باز می‌گردد. وقتی رابطه جنسی بیان بی‌ضرر عشق واقعی برای چه دگرجنس‌گرا یا همجنس‌گرا است، پس مشکل چیست؟

در مورد آسیب به ارزش‌های به اصطلاح سنتی خانواده چطور؟ من برای بسیاری از جنبه‌های خانواده‌های سنتی ارزش قائل هستم (مخصوصاً خانواده خودم!)، و تضعیف توانایی افراد برای تشکیل چنین خانواده‌هایی در زمانی که می‌خواهند و به گونه‌ای که می‌خواهند، غیراخلاقی است. با این حال، هیچ‌کس تا به حال توضیح نداده است که روابط همجنس‌گرایانه با محبت پایدار، چگونه توانایی کسی دیگر را برای زندگی به گونه‌ای که می‌خواهد و با هر ارزش خانوادگی که می‌خواهد، از بین می‌برد. به رسمیت شناختن ازدواج‌های همجنس‌گرایان موضوع دیگری است که به آن نمی‌پردازم، زیرا ما را از موضوع بسیار دور می‌کند. نکته اینجا فقط این است که عشق همجنس‌گرا و ابراز آن در رابطه‌ی جنسی همجنس‌گرایانه مستلزم آسیبی نیست که آن را غیراخلاقی کند.

گاهی مسیحیان انجیلی پاسخ می‌دهند، «اگر همه این کار را می‌کردند چه؟» در اینجا شکل استدلال این گونه است: «اگر همه همجنس‌گرا بودند، هیچ‌کس بچه‌دار نمی‌شد، و نوع انسان از بین می‌رفت، پس هیچ‌کس نباید همجنس‌گرا باشد.» این شکل استدلال هرچند رایج اما ناقص است. فقط

از خودت بپرس اگر همه تصمیم بگیرند بچه دار نشوند چه؟ سپس گونه‌ها واقعاً از بین خواهند رفت. آیا این به این معنی است که اگر کسی تصمیم به بچه‌دار نشدن بگیرد غیراخلاقی است؟ آیا از نظر اخلاقی بچه‌دار شدن واجب است؟ البته که نه. مشکل تنها در صورتی به وجود می‌آید که همه واقعاً این انتخاب را انجام دهند، اما این کار را نخواهند کرد. به طور مشابه برای همجنس‌گرایی: حتی اگر وقتی همه رابطه جنسی همجنس‌گرا داشته باشند، مشکلاتی پیش بیاید، این امر مشکلی را در مورد همجنس‌گرایی نشان نمی‌دهد، زیرا فقط یک اقلیت می‌خواهند رابطه جنسی همجنس‌گرا داشته باشند. به جای اینکه بپرسید «اگر همه این کار را می‌کردند چه؟» ما باید بپرسیم، «اگر همه اجازه داشته باشند این کار را انجام دهند چه؟» اگر همه اجازه داشتند که رابطه‌ی همجنس‌گرا داشته باشند، مشکلی وجود نداشت. علاوه بر این، حتی اگر همه منحصراً همجنس‌گرا باشند، این امر باعث از بین رفتن گونه‌ی انسان نمی‌شود. اگر قوانین به همجنس‌گرایان اجازه دهد، آنها می‌توانند بچه دار شوند. آنها نمی‌توانند با شریک زندگی خود بچه دار شوند، اما می‌توانند از لقاح مصنوعی استفاده کنند و بسیاری از آنها این کار را انجام می‌دهند.

البته، برخی از خدایان هنوز ممکن است با استناد به کتاب مقدس پاسخ دهند:

با مرد همچون زن همبستر مشو. این کراهت‌آور است. (لاویان ۱۸:۲۲)

اگر مردی با مرد همچون زن همبستر شود، هر دو مرتکب عملی کراهت‌آور شده‌اند. هر دو حتماً کشته شوند؛ خونشان بر گردن خودشان خواهد بود. (لاویان ۲۰:۱۳)

پس خدا نیز ایشان را در شهواتی شرم‌آور به حال خود وا گذاشت. حتی زنانشان، روابط طبیعی را با روابط غیرطبیعی معاوضه کردند. به همین‌سان، مردان نیز از روابط طبیعی با زنان دست کشیده، در آتش شهوت نسبت به یکدیگر سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال شرم‌آور شده، مکافات درخور انحرافشان را در خود یافتند. (رومیان ۲۷-۲۶:۱)

من در فصول پنجم تا هفتم استدلال خواهم کرد که چنین احکام الهی، حتی اگر الهی باشند، مبنایی برای احکام اخلاقی نیستند. اما پس از آن، چنین عبارات کتاب مقدس هیچ تهدیدی برای نگرش سکولار من از اخلاقیات مبتنی بر آسیب ایجاد نمی‌کند.

با این حال، همیشه روشن نیست که آیا یک باور اخلاقی به مفروضات دینی بستگی دارد یا خیر. بسیاری از متفکران دینی به نوعی خودزنی می‌کنند و منکر این هستند که ممنوعیت‌های اخلاقی آنها در مورد اعمال بی‌ضرر وابسته به دین است. آنها در عوض اغلب به «قانون طبیعی»

اشاره می‌کنند. در برخی موارد، آن برچسب صرفاً یک راه پنهان برای اشاره به مبانی دینی است. اگر دلیل اینکه ما باید از «قانون طبیعی» پیروی کنیم، این باشد که خداوند آن قانون را وضع کرده است، یا اگر چیزی را «غیرطبیعی» می‌کند، تنها این باشد که طرح خدا برای طبیعت را نقض می‌کند، در این صورت اساس واقعی قانون طبیعی دینی است. این مبانی دینی توسط خداناباوران، ندانم‌گرایان و پیروان ادیان دیگر پذیرفته نیست، بنابراین آنها نباید نگران آن نوع قانون طبیعی باشند. در مقابل، اگر «قانون طبیعی» واقعاً به چیزی طبیعی در مقابل ماوراء طبیعی اشاره دارد، خداناباوران و ندانم‌گرایانی طبیعت‌گرا می‌توانند آن را بپذیرند. من در اینجا به بررسی نسخه‌های زیاد از نظریه‌ی قانون طبیعی نمی‌پردازم. تنها چیزی که باید بگویم این است که خداناباوران می‌توانند قانون طبیعی را اگر واقعاً طبیعی باشد، بپذیرند اما اگر معلوم شود که ماوراء طبیعی است، می‌توانند آن را به عنوان ادعایی مشکوک رد کنند. در هر صورت، نظریه‌های حقوق طبیعی نمی‌توانند هیچ مشکل واقعی برای خداناباوری یا ندانم‌گرایی ایجاد کنند.

ممنوعیت‌های مبتنی بر مذهب را نمی‌توان علیه نظریه‌ی آسیب‌محور سکولار من استفاده کرد، زیرا من سعی نمی‌کنم هر چیزی را که کسی فکر می‌کند غیراخلاقی است، توضیح دهم. این امر بیهوده و غیرممکن خواهد بود، زیرا مردم باورهای بسیار متفاوتی دارند. من فقط سعی می‌کنم شرحی از آنچه که اعمال را غیراخلاقی می‌کند، در حالی که واقعاً غیراخلاقی هستند، ارائه دهم. اگر نظریه‌ی من به معنای غیراخلاقی بودن یک عمل خاص مانند رابطه‌ی همجنس‌گرایان نباشد، این ویژگی برای نظریه‌ی من اصلاً مشکلی ندارد، مگر اینکه آن عمل واقعاً غیراخلاقی باشد.

در مورد انواع عجیب تر «بی اخلاقی بی ضرر» چطور؟ رابطه‌ی جنسی رضایتمندانه بین خواهر و برادرهای بالغ (بدون فرزند یا پشیمانی)، نکروفیلی یا همان رابطه جنسی با مردگان (با اجازه قبلی) و آدمخواری (بدون قتل) ممکن است نمونه‌هایی در برخی شرایط بسیار بسیار خاص باشد. چنین اعمالی غیراخلاقی به نظر می‌رسند، و اگرچه تقریباً همیشه مضر یا حداقل خطرناک هستند، ممکن است بتوانیم شرایط غیرعادی را تصور کنیم که در آن این اعمال هیچ آسیبی به کسی وارد نمی‌کند. اگر آنها واقعاً حتی در موارد عجیب و غریبی که بی ضرر هستند، غیراخلاقی هستند، پس روایت من از اخلاق مبتنی بر آسیب کامل نیست.

دوباره آن کلمه کوچک آزاردهنده «اگر» وجود دارد. این اعمال در نظر من هم مانند اکثر مردم، غیراخلاقی به نظر می‌رسد. اما شاید این فقط به این دلیل است که این اعمال منجر کننده و

غیرقابل توصیه هستند، نه غیراخلاقی. یا ممکن است به این دلیل باشد که این اعمال همیشه خطرات آسیب را ایجاد می‌کنند، حتی زمانی که هیچ آسیب واقعی رخ نمی‌دهد. من مطمئن نیستم. شما هستید؟ چگونه می‌توان مطمئن بود؟ به هر حال، شهود اخلاقی ما در موقعیت‌های عادی برای برخورد با اعمال رایج به وجود آمده است، نه با موارد عجیب و غریب، بنابراین مشخص نیست که شهود اخلاقی ما در این عرصه‌ی خاص قابل اعتماد باشد.

به هر حال، اگر نظریه‌ی اخلاقی مبتنی بر آسیب من ناقص است، خب باشد. هنوز نشان می‌دهد که تقریباً همه‌ی اعمال غیراخلاقی رایج، غیراخلاقی هستند. همچنین نشان می‌دهد که بخش اعظمی از اخلاق اساساً ربطی به خدا ندارد. آن هسته‌ی اخلاقی مبتنی بر آسیب را «اخلاق مشترک» بنامید، زیرا با خدا باوران مشترک است و موافق هستند که تجاوز، قتل، دزدی، کودک آزاری و بی‌توجهی و غیره از نظر اخلاقی اشتباه هستند. ممکن است چند ممنوعیت اخلاقی اضافی وجود داشته باشد که مبتنی بر آسیب نباشد، که احتمالاً شامل ممنوعیت‌های رابطه با محارم، رابطه با مردگان، و آدم‌خواری می‌شود، و اینها امکان دارد بدون اشاره به آسیب یا مذهب توجیه شوند. اسم این قسمت را «اخلاق اضافی» بگذارید. با این حال، دسته‌ی دیگری از باورهای اخلاقی بدون پشتوانه‌ی مذهبی قابل توجیه نیستند. آنها را «اخلاق دینی» بنامیم.

هدف من ارائه نظریه‌ای برای اخلاق اضافی نیست. نیازی هم ندارم که تمام اخلاق اضافی را انکار کنم. به هر حال، حتی اگر برخی از اخلاق اضافی نه بر اساس آسیب و نه بر اساس دین باشد، نمی‌تواند این شعار را که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است» پشتیبانی کند. حتی بدون در نظر گرفتن اخلاق اضافی، نظریه‌ی مبتنی بر آسیب از اخلاق مشترک کافی است تا نشان دهد که حداقل برخی از اعمال (در واقع، بسیاری از آنها) مجاز نیستند، حتی اگر خدا مرده باشد.

هدف من ارائه‌ی نظریه‌ی اخلاق دینی نیز نیست. من می‌خواهم علیه اخلاق دینی استدلال کنم. اگر یک منع اخلاقی به اعتقاد دینی بستگی داشته باشد، به طوری که غیر از اعتقاد دینی قابل توجیه نباشد، من و سایر خداناباوران آن را رد می‌کنیم. همچنین من با هر کسی که آن ممنوعیت را بر روی افراد دیگری که آن عقیده‌ی مذهبی را ندارند، اعمال کند، مخالفم، زیرا چنین ممنوعیت‌هایی اغلب مورد سوء استفاده قرار گرفته و مضر هستند. نظریه‌ی سکولار آسیب‌محور من از اخلاق، از اخلاق دینی که توسط دیگران پذیرفته شده است، پشتیبانی نمی‌کند، خب که چه؟ این امر به جای این که یک اشکال به دیدگاه من باشد فقط یک ویژگی آن را بیان می‌کند.

برخی از خدایان ممکن است هنوز این احساس را داشته باشند که خدایان باوران و ندانم‌گرایان چیز مهمی را از دست می‌دهند. یک جامعه برای اینکه به درستی عمل کند و اعضای آن احساس کنند با یکدیگر ارتباط دارند، باید یک کد اخلاقی مشترک را به اشتراک بگذارند. برخی از خدایان این احساس قوی را دارند که اخلاق مبتنی بر آسیب برای حمایت از جامعه بسیار ضعیف است. چیزی در این مورد وجود دارد: چگونه دوست دارید که همسایگان شما به طور مکرر و آشکارا رابطه با محارم، رابطه با مردگان یا آدمخواری را انجام دهند، حتی اگر این اعمال واقعاً بی‌ضرر باشد؟ این امر بسیاری از مردم را خیلی ناراحت می‌کند و این برای انسجام و اعتماد اجتماعی اهمیت دارد. اما ناراحتی نوعی آسیب است و گسست اجتماعی و بی‌اعتمادی باعث آسیب‌های بیشتر می‌شود، بنابراین اخلاق مبتنی بر آسیب می‌تواند این نکات را در خود جای دهد. علاوه بر این، تا آنجا که من می‌دانم، خوشبختانه در سطح جامعه هیچ حرص و ولع زیادی برای ارتکاب رابطه با محارم، رابطه با مرگان، یا آدمخواری وجود نداشته است. حتی افرادی که غیراخلاقی بودن این اعمال را در شرایط بسیار غیرعادی انکار می‌کنند، خودشان رفته و آن اعمال را انجام نمی‌دهند. قتل، تجاوز جنسی، دزدی، کلاهبرداری و آزار خانگی بسیار رایج‌تر است. مشکلات جدی جوامع ما، ناشی از آسیب رساندن به دیگران است.

البته ممکن است برخی از مخالفان ادعا کنند که خدایان باوری اولین گام به سوی بی‌اخلاقی‌های بی‌ضرر و گام بعدی به سوی بی‌اخلاقی‌های مضر است. آنها می‌ترسند یک مرحله به مرحله‌ی بعدی منجر شود. این ادعا در مورد اینکه چگونه باورها منجر به اعمال می‌شوند، یک پیش‌بینی است که تابع شواهد تجربی است. شما نمی‌توانید با نگاه عمیق به روح خود در مورد این سؤال به جواب برسید، زیرا این سؤالی در مورد افراد دیگر و همچنین خودتان است و همه‌ی ما در مورد چنین موضوعاتی جانب دار هستیم. تنها راه قابل اعتماد برای تشخیص اینکه آیا اخلاق سکولار مبتنی بر آسیب واقعاً منجر به اعمال مضر می‌شود و آیا این اخلاق برای پیشرفت جوامع کافی است یا خیر، مشاهده‌ی بی‌طرفانه رفتارها و شرایط واقعی افراد و جوامع سکولار است. در فصل دوم و سوم در مورد شواهدی بحث کردیم. آنچه در فصل حاضر اهمیت دارد این است که، اگر (یک «اگر» بزرگ دیگر که من آن را رد می‌کنم) یک روایت سکولار مبتنی بر آسیب از اخلاق واقعاً مردم را به آسیب رساندن به دیگران سوق داده باشد، در آن صورت طبق استدلال خودش غیراخلاقی خواهد بود، یا حداقل داد سخن دادن در مورد آن احتمالاً غیراخلاقی خواهد بود. با این

وجود هنوز هم ممکن است درست باشد. هنوز هم ممکن است غیراخلاقی بودن آنچه واقعا غیراخلاقی است را به تصویر بکشد. برای این فصل کافی است.

ایرادات

این استدلال اثباتی من را برای یک روایت سکولار مبتنی بر آسیب از اخلاق کامل می‌کند. البته من به هیچ وجه به حل همه مشکلات اخلاقی نزدیک نشده‌ام. در واقع، من هیچ مشکل اخلاقی بحث‌انگیزی را حل نکرده‌ام. هدف من این نبود. واقعاً شک دارم که بتوانیم بسیاری از مسائل اخلاقی دشوار را حل کنیم، بنابراین باید فروتنی را در برابر سؤالات اخلاقی اساسی بیاموزیم. اما من با آن هدف هم بحثی نکرده‌ام. تنها هدف من این بوده است که نشان دهم چگونه خدا ناباوران و ندانم‌گرایان می‌توانند یک طرح کلی اولیه از آغاز یک روایت عینی از بخش مشترک اخلاق را بدون توسل به خدا ارائه دهند.

البته سؤالات زیادی باقی می‌ماند و به اعتراض می‌انجامد. سعی می‌کنم در فصل‌های باقی مانده به ایرادات اصلی پاسخ دهم.

اول، حتی اگر نظریه‌ی سکولار من به خوبی کار کند، آیا جایگزین مذهبی وجود دارد؟ رایج‌ترین روایت دینی از اخلاق، یک نظریه‌ی فرمان الهی است. اگر آن نظریه پایه و اساس بهتری برای اخلاق فراهم کند، آنگاه دیدگاه سکولار من دچار مشکل است. آن نظریه‌ی جایگزین را نقد خواهم کرد تا به این اعتراض در فصل پنجم پاسخ دهم.

دوم، حتی اگر نظریه سکولار من به ما بگوید چه چیزی غیراخلاقی است، آیا دلیل کافی برای اخلاقی بودن به ما می‌دهد؟ برخی از خدا باوران ادعا می‌کنند که اخلاق گرایان سکولار پاسخ مناسبی به این سوال همیشگی «چرا اخلاقی بودن» ندارند؟ اگر چنین باشد، این یک شکاف بزرگ در روایت سکولار مبتنی بر آسیب خواهد بود. من به این اعتراض در فصل ششم پاسخ خواهم داد.

سوم، چگونه می‌توانیم بفهمیم که در موارد دشوار چه چیزی از نظر اخلاقی اشتباه است یا درست؟ اخلاق مداران دینی می‌توانند به وحی و نیایش نگاه کنند. اخلاق گرایان سکولار چگونه می‌توانند تصمیمات سخت بگیرند؟ بدون پاسخ به این سؤال، روایت سکولار مبتنی بر آسیب ممکن است کاربرد عملی زیادی نداشته باشد. فصل هفتم به این اعتراض پاسخ خواهد داد.

هر یک از این ایرادها یکی از راه‌های اصلی ادعای خدا باوران مبنی بر اینکه اخلاق وابسته به خدا یا باورها و سنت‌های دینی است را در بر می‌گیرد. در واقع در پاسخ به این مخالفت‌ها، نشان می‌دهم که چگونه اخلاق بدون خدا یا دین به خوبی عمل می‌کند.

فصل پنجم

چه چیز فرامین اینقدر الهی است؟

پس یوشع تمامی آن سرزمین، یعنی کوهستان و نِگب و پستی‌ها و دامنه‌ها را با همه‌ی پادشاهانش مغلوب کرد. او هیچ‌کس را باقی نگذاشت بلکه هر ذی‌نفسی را به نابودی کامل سپرد، همان‌گونه که یهوه خدای اسرائیل امر فرموده بود. (یوشع ۱۰:۴۰)

خداباوران اغلب ادعا می‌کنند که خداناباوران واقعاً نمی‌توانند به اخلاق عینی اعتقاد داشته باشند. این خداباوران درباره‌ی آنچه از نظر روانی ممکن است، صحبت نمی‌کنند. ادعای آنها این است که ترکیب معینی از دیدگاه‌ها، نامنسجم و غیرقابل دفاع است. آنها فکر می‌کنند که اگر خدا نبود، واقعیات، حقایق یا ارزش‌های اخلاقی عینی وجود نداشت. بنابراین، اگر من واقعاً پیامدهای دیدگاه‌هایم درباره‌ی خدا را دنبال می‌کردم، باید از دیدگاه‌هایم در مورد اخلاق در فصل چهارم چشم‌پوشی می‌کردم و در عوض، یک نیهیلیست اخلاقی یا ذهن‌گرا می‌شدم.

در حمایت از این اتهام، خداباوران اغلب به دشمن قدیمی ما استناد می‌کنند، «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است.» اما چرا این را باور کنیم؟

فقط به این دلیل که نیچه یا ایوان کارامازوف گفته‌اند؟ خداباوران فکر می‌کنند که نیچه و ایوان تقریباً در همه چیز اشتباه می‌کنند، پس چرا در این مورد با آنها موافق هستند؟ خداباوران ممکن است اظهار کنند که چون نیچه و ایوان بی‌خدا هستند، همه‌ی خداناباوران دیگر باید با آنها موافق باشند. «خداناباوران این فکر را می‌کنند، و شما یک خداناباور هستید، پس شما هم باید آن را هم باور کنید.» این احمقانه است. خداناباوران مجبور نیستند با هر آنچه دیگر خداناباوران می‌گویند موافق باشند. خداناباوری هیچ عقیده یا تعالیمی ندارد که همه‌ی خداناباوران از ترس اخراج آنها را بپذیرند (اخراج از چه چیزی؟). خداناباوران موافقت که خدا وجود ندارد. فراتر از آن، خداناباوران در مورد همه چیز اختلاف نظر دارند، بنابراین شما نمی‌توانید به طور موجهی همه‌ی خداناباوران را مسئول اشتباه برخی خداناباوران بدانید.

اکثر خداناباوران امروزی، از جمله من، به فرگشت اعتقاد دارند. خداناباوران اغلب ادعا می‌کنند که فرگشت، اخلاق عینی را تضعیف می‌کند، زیرا فرگشت به این معنی است که اخلاق فرگشت می‌یابد، بنابراین فرگشت هر گونه اخلاق کلی، مطلق یا عینی را حذف می‌کند. این استدلال فرگشت را اشتباه درک کرده است. آنچه فرگشت می‌یابد گونه‌ها و صفات آنهاست. انسان‌ها به گونه‌ای فرگشت یافته‌اند که موهای کمتری داشته باشند و همچنین در فیزیک و ریاضیات بهتر از اجداد خود باشند. این به هیچ وجه نشان نمی‌دهد که قوانین فیزیک و ریاضیات فرگشت یافته‌اند. اگرچه ما به عنوان یک گونه فرگشت یافته‌ایم تا بتوانیم قوانین فیزیک و ریاضیات را کشف و درک کنیم، قوانین آنها در زمان دایناسورها هم همینگونه بودند: $\epsilon = 2 + 2$ و $E = MC^2$ هر دو در زمانی که تی‌رکس حکومت می‌کرد صادق بودند.

اخلاق از این نظر مانند فیزیک و ریاضیات است (البته نه از بسیاری جهات دیگر). آنچه فرگشت می‌یابد فقط باورها و نگرش‌های اخلاقی است، نه واقعیت‌ها و حقایق اخلاقی. زمانی که تی‌رکس حکمرانی کرد، هیچ عامل آزاد برای تجاوز کردن یا مورد تجاوز واقع شدن وجود نداشت، اما همچنان این اصل صادق بود که عاملان آزاد نباید به سایر عاملان آزاد تجاوز کنند. حتی زمانی که کسی نیست تا این اصل اخلاقی را بشکند و در نتیجه برای کسی صدق نمی‌کند هم این اصل اخلاقی می‌تواند صادق باشد. به هر حال، تجاوز جنسی حتی برای افرادی که در جزایر غیرقابل گریز تنها هستند یا افرادی که از چهار دست و پا فلج هستند و بنابراین نمی‌توانند به کسی تجاوز کنند هم اشتباه است. منع اخلاقی تجاوز جنسی پدر به دختر برای پدرانی که دختر ندارند و حالا هم عقیم شده‌اند و حتی برای زنان که به طور کل نمی‌توانند پدر شوند استثنا ندارد. تجاوز به عنف نمی‌تواند برای برخی افراد اشتباه باشد اما برای افراد دیگر اشتباه نباشد. این واقعیت که منع اخلاقی در موارد خاصی قابل شکستن نیست، بنابراین در این مورد خاص صدق نمی‌کند، باعث باطل شدن آن منع اخلاقی در آن موارد نمی‌شود. از این رو، چندان عجیب نیست که بگوییم ممنوعیت‌های اخلاقی حتی قبل از وجود انسان‌هایی که می‌توانستند آنها را نقض کنند وجود داشت.

در زمان‌های بعد، بسیاری از اجداد بشری ما باور نداشتند که برده‌داری و تجاوز جنسی زناشویی (برقراری رابطه‌ی جنسی بدون رضایت همسر) غیراخلاقی است، اما این اصل صادق بود که برده‌داری و تجاوز زناشویی حتی در آن روزهای سیاه گذشته از نظر اخلاقی اشتباه بود. دلیل آن باید تا به حال واضح باشد: برده‌داری و تجاوز جنسی به قربانیانی که مردم بودند آسیب

می‌رساند، بنابراین آنها با قوانین اخلاقی همانند سایرین محافظت می‌شدند. این قربانیان حقوق اخلاقی داشتند حتی اگر اکثر مردم در آن زمان حقوق خود را به رسمیت نمی‌شناختند.

در موارد دیگر، این که چه اعمالی باعث آسیب می‌شود و از این رو، چه اعمالی از نظر اخلاقی نادرست هستند، صرفاً به دلیل تغییر شرایط تغییر می‌کنند. در جوامع مدرن غربی، شکست افراد در آموزش خواندن و نوشتن به فرزندان خود مضر است، اما این امر در قرون وسطی که اکثر مردم نیازی به خواندن و نوشتن نداشتند، مضر نبود. با این حال، این موارد با برده داری و تجاوز جنسی متفاوت است، زیرا برده داری و تجاوز جنسی حتی در مواقعی که غیراخلاقی تلقی نمی‌شد، مضر بود. از این رو، این واقعیت که شرایط تغییر می‌کند - بنابراین برخی از اعمالی که در گذشته آسیبی به افراد وارد نمی‌کرد اکنون باعث آسیب می‌شود - به هیچ وجه این نظر من را تضعیف نمی‌کند که سایر اعمال باعث آسیب می‌شده‌اند. آسیب بدون هرگونه دلیل کافی غیراخلاقی بوده است. آن اعمال حتی در مواقعی که مردم از تشخیص غیراخلاقی بودن آنها ناتوان بودند نیز غیراخلاقی بودند.

بنابراین، قانون اساسی اخلاقی در برابر ایجاد آسیب بدون دلیل کافی، همانند قوانین اساسی ریاضیات و فیزیک تغییر نمی‌کند. این ثبات از عینیت اخلاق بر اساس تبیین سکولار آسیب ناشی می‌شود و کاملاً با تحول باورها و نگرش‌های اخلاقی انسان سازگار است. بنابراین، وقتی فرگشت به درستی درک شده باشد برای خدانا باوران و ندانم‌گرایانی که به اخلاق عینی اعتقاد دارند، مشکلی وجود ندارد.

تنها دلیل باقی مانده برای این تصور که خدانا باوری مستلزم پوچ‌گرایی است این است که اخلاق به دستورات خداوند بستگی دارد. بسیاری از خدانا باوران چنین تئوری فرمان الهی را در مورد اخلاق می‌پذیرند. اگر این درست باشد، خدانا باورانی که به خدا اعتقاد ندارند نیز نباید به اخلاق یا حداقل به اخلاق عینی اعتقاد داشته باشند. این دیدگاه سزاوار فصلی برای خود است، زیرا در دیدگاه بسیاری از خدانا باوران محترم، از جمله بیشتر مسیحیان انجیلی، نقش مرکزی دارد، و به این دلیل که جایگزین دینی اصلی برای اخلاق سکولار مبتنی بر آسیب است. در این فصل سعی خواهم کرد نشان دهم که چرا این موضع از هم می‌پاشد.

تئوری فرمان الهی چیست؟

یکی از نسخه‌های نظریه‌ی اخلاقی فرمان الهی ادعا می‌کند که آنچه اعمال غیراخلاقی را غیر اخلاقی می‌کند این است که خداوند به ما دستور داده است که آنها را انجام ندهیم. برخی از نسخه‌ها به جای دستورات صریح، به خواست خدا اشاره می‌کنند، اما این تنوع در اینجا اهمیتی ندارد. علاوه بر این، اگر اراده‌ی خدا هرگز در یک فرمان بر ما آشکار نشود، سخت است که بفهمیم چگونه عالانه است که ما را به خاطر عمل خلاف اراده‌ی او مسئول بدانیم. از این رو، من بر نظریه‌هایی تمرکز خواهم کرد که اخلاق را بر اساس دستورات خداوند استوار می‌کنند، نه فقط اراده‌ی او.

بسیار مهم است که این نظریه‌ی فرمان الهی را از این ادعا که خدا می‌خواهد ما به یکدیگر آسیب نرسانیم و به همین خاطر او به ما دستور می‌دهد که به دیگران آسیب نزنیم متمایز کنیم مگر اینکه دلیل کافی داشته باشیم. این دیدگاه «خداوند اهمیت می‌دهد» با روایت مبتنی بر آسیب از آنچه که اعمال را غیراخلاقی می‌کند، سازگار است.

نظریه‌ی فرمان الهی از این دیدگاه نیز متمایز است که ما با دیدن دستورات خدا متوجه می‌شویم که چه چیزی از نظر اخلاقی نادرست یا درست است، زیرا او بهتر می‌داند که کدام اعمال بدون دلیل کافی باعث آسیب به دیگران می‌شود. این دیدگاه «الله اعلم» با موضع من نیز سازگار است که ضرر همان چیزی است که آن اعمال را غیراخلاقی می‌کند.

در مقابل این روایت‌های دینی دیگر، نظریه‌ی فرمان الهی ادعا می‌کند که دستورات خداوند شامل نادرست‌های اخلاقی و نیز وظایف، تعهدات و حقوق اخلاقی است. (این نظریه) قانون اساسی یک رابطه‌ی بسیار قوی است که نه تنها نشان می‌دهد که کدام اعمال از نظر اخلاقی اشتباه هستند، بلکه نشان می‌دهد چه چیزی آنها را از نظر اخلاقی اشتباه می‌کند. برای مثال، ممکن است بگوییم که آیا یک مایع از نظر ظاهر و طعم آن آب است یا خیر، اما چیزی که آن را آب می‌کند ترکیب شیمیایی آن است - H₂O. به همین ترتیب، بر اساس نظریه‌ی فرمان الهی، فرمان خداوند تنها راهی برای کشف آنچه از نظر اخلاقی نادرست است نیست. فرمان الهی خودش جوهر نادرستی (و درستی) اخلاقی است.

این رابطه قانون اساسی متضمن تعمیم جهانی در هر دو جهت است. تمام آب H₂O است و تمام H₂O آب است. به همین ترتیب، اگر خداوند ما را به انجام کاری امر کرد، وظیفه‌ی اخلاقی ماست که آن را انجام دهیم، هر چه که هست. اگر خدا به ما دستور می‌دهد که کاری نکنیم، وظیفه‌ی

اخلاقی ماست که آن کار را انجام ندهیم، هر چه هست. و اگر خداوند ما را به انجام یا عدم آن دستور نداد، از نظر اخلاقی خنثی است به این معنا که ما وظیفه‌ی اخلاقی نداریم که آن را انجام دهیم یا انجام ندهیم، باز هر چه هست. خلاصه دستورات الهی برای انجام وظایف اخلاقی هم کافی است و هم لازم.

این نظریه‌ی قوی فرمان الهی در مورد اخلاق در میان مسیحیان انجیلی رایج است. همچنین برای مکالمه ما در اینجا مفید است، زیرا برای واضح‌تر شدن روایت سکولار مبتنی بر آسیب من بسیار کمک می‌کند. دوباره تجاوز را در نظر بگیرید. بر اساس روایت مبتنی بر آسیب، آنچه تجاوز را از نظر اخلاقی اشتباه می‌کند، تقریباً آسیبی است که ایجاد می‌کند. طبق دستور الهی، آنچه تجاوز را اشتباه می‌کند این است که خداوند به ما دستور داده است که تجاوز نکنیم. به سختی می‌توان تضادی واضح‌تر از این باشد. علاوه بر این، اگر نظریه‌ی فرمان الهی درست بود، نتیجه آن این بود که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است». اگر خدایی وجود نداشته باشد که به ما دستور دهد، و اگر همه نادرست‌های اخلاقی از دستورات خداوند تشکیل شده باشد، آنگاه هیچ عملی از نظر اخلاقی نادرست نخواهد بود.

این نتیجه به این دلیل حاصل می‌شود که نظریه‌ی استانداردهای فرمان الهی درباره‌ی همه‌ی وظایف، حقوق و نادرست‌های اخلاقی است. فرض بر این است که هر تکلیف اخلاقی بر اساس حکم الهی است. در مقابل، یک نظریه‌ی جزئی فرمان الهی می‌تواند ادعا کند که فقط برخی از وظایف اخلاقی مبتنی بر دستورات الهی است.^{۷۷} برای مثال، تجاوز و قتل ممکن است به دلیل آسیبی که ایجاد می‌کنند غیراخلاقی باشد، در حالی که انجام ندادن نماز یا مقدس نگه نداشتن روز سبت ممکن است به دلیل دستورات خدا غیر اخلاقی باشد. دفاع از این نظریه‌ی جزئی فرمان الهی ممکن است آسان‌تر باشد، اما در اینجا به بحث مربوط نیست. بدون جهانشمول بودن، تئوری فرمان الهی دلالت نمی‌کند که «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است». اگر حتی بخشی از اخلاق مبتنی بر دستورات الهی نباشد، آن بخش از اخلاق، برخی از اعمال را حتی اگر خدا مرده باشد، از جواز باز می‌دارد. از این رو، این نظریه‌ی جزئی فرمان الهی با نظریه آسیب محور حداقل بخشی از اخلاق در تضاد نیست. به همین دلیل است که من در اینجا بر نظریه فرمان الهی به عنوان نظریه‌ی تمام اخلاق تمرکز خواهم کرد.

چرا باید آن را باور کرد؟

اگرچه بسیاری از مسیحیان انجیلی و دیگر خداباوران از نظریه فرمان الهی دفاع می‌کنند، یافتن دلیلی برای حمایت از آن دشوار است. هیچ بخشی از پیام‌های کتاب مقدس متضمن چنین چیزی نیست. تصور اینکه خدا آن را در یک دعا یا یک تجربه مذهبی آشکار کرده است دشوار است. پس چرا کسی باید قبول کند؟

بهترین استدلال - زیرا تنها استدلال است - این است که «قوانین اخلاقی یک قانونگذار اخلاقی را فرض می‌کنند»^۸ ممکن است به نظر برسد که این کنایه برای توضیح سکولار اخلاق در دین ایجاد می‌کند. حتی اگر گزارشی مبتنی بر آسیب نشان دهد که ضربه زدن به دیگران از نظر اخلاقی بد است، باز هم ممکن است قانون اخلاقی، وظیفه، تعهد و اشتباه را درک نکند. این خداباوران استدلال می‌کنند که برای تعهدات، وظایف و اشتباهات واقعی، شخصی باید صلاحیت صدور قوانین و سپس مسئول دانستن افراد را داشته باشد. اینجاست که خدا وارد می‌شود. فقط خدا اختیار دارد که قوانین اخلاقی را صادر کند و مردم را از نظر اخلاقی مسئول بداند، بنابراین برای وجود هر قانون اخلاقی، خدا لازم است. و اگر خداوند برای احکام اخلاقی لازم است، برای وظایف و تکالیف و نادرستی اخلاقی نیز لازم است. پس چنین ادعایی می‌کنند.

مشخص نیست که چرا برای نادرست‌های اخلاقی یک مرجع لازم است. به هر حال، وقتی رفتار یا گفتاری متناقض داشته باشید، یک اشتباه منطقی وجود دارد. باور معرفتی بدون دلیل به وجود زندگی در مریخ اشتباه است. و در مورد ایجاد درد شدید بدون دلیل برای خود یک مشکل منطقی وجود دارد (فصل چهارم را به خاطر بیاورید). هیچ شخص یا خدای خاصی این قوانین منطقی، معرفتی یا عقلانی را صادر نکرده است. بنابراین، به نظر می‌رسد چندین نوع اشتباه وجود دارد که به هیچ قانونگذار خاصی بستگی ندارد. اگر بدون خدا اشتباه اخلاقی را از روایت آسیب‌محور بیرون می‌آوریم، چرا همین کافی نیست؟

این نوع نادرستی شامل نقض قواعد کلی است که می‌توان آنها را قوانین نامید، مانند قوانین منطقی، معرفت‌شناسی، و عقلانیت. قوانین طبیعی بدون قانونگذار نیز وجود دارد. چیزی که آنها را قانون می‌کند این است که آنها در موقعیت‌های خلاف واقع عمل می‌کنند: قانون جاذبه حتی اگر ذرات جهان در الگوهای بسیار متفاوتی پییده شده باشند، برقرار است. این قوانین طبیعت هنجاری نیستند، اما قوانین اساسی منطقی، معرفت‌شناسی و عقلانیت، که هنجاری هستند، در موقعیت‌های خلاف

واقع نیز صدق می‌کنند: اگر کسی حتی در سیاره ای دیگر مغالطه‌ی «تعمیم عجولانه» مرتکب شود، مغالطه خواهد بود. این مبنای قانون نامیدن آنهاست. اما به نظر می‌رسد در موارد مختلف قوانینی وجود دارد که هیچ قانونگذاری ندارند.

با این حال، بیایید برای استدلال فرض کنیم که قوانین، وظایف، و نادرست‌های اخلاقی نیاز به چیزی با اختیار دارند که افراد را مسئول بداند. خدا نمی‌تواند این نقش را برای خدانا باوران بازی کند، پس چه می‌تواند؟ چرا انسان‌های دیگر نه؟ هر کدام از ما این اختیار را داریم که افراد را مسئول نقض وظایف اخلاقی بدانیم. اگر همسایه‌ام جواهراتی را از مادر بزرگش می‌دزد، پس مطمئناً من این اختیار را دارم که از او و عملش انتقاد کنم (حتی اگر از نظر فنی به او اجازه داده شود). شما هم همین کار را می‌کنید. من و شما این اختیار را نداریم که او را به زندان بیاوریم یا او را به عذاب ابدی بفرستیم، اما تنها چیزی که نشان می‌دهد این است که تحریم‌های اخلاقی اشکال دیگری دارد. اخلاق به صورت شفاهی با محکومیت عمومی یا از نظر اجتماعی با طرد متخلفان اعمال می‌شود. اگر فکر می‌کنید این تحریم‌ها خیلی کم هستند، فقط تصور کنید که اگر کسی نزد عموم مردم شما را به عنوان یک دزد (یا حتی دروغگو) متهم کند و سپس از داشتن تعامل با شما خودداری کند، چه واکنشی نشان می‌دهید. سزای این کار در زمان شکارچی-گردآورنده‌ها می‌توانست حکم اعدام باشد، و حتی امروز هم بسیار ناخوشایند است. علاوه بر این، همه‌ی ما این اختیار را داریم که به نمایندگانی رای دهیم تا هنجارهای اخلاقی را از طریق نهادهای رسمی، مانند مجازات‌های قانونی، اجرا کنند. بسیاری از قوانین کیفری و برخی از قوانین تخلفات اخلاقی را اجرا می‌کنند. ما مجموعاً اختیار اعمال چنین تحریم‌هایی را داریم. بنابراین، در صورت نیاز به چنین اختیاری، مقامات زیادی - شما و من و سایر انسانها - برای اجرای تعهدات اخلاقی، وجود دارد.

ممکن است به نظر برسد که اگر دیکتاتورها را نتوان به طور قانونی مجازات کرد، آشکارا مورد انتقاد قرار داد، یا طرد کرد؛ وجود دیکتاتورها برای این روایت مشکلاتی ایجاد می‌کند. بهتر است اطمینان حاصل شود که دیکتاتورها به خدا ایمان دارند، این می‌تواند مفید باشد تا دیکتاتورها باور کنند که در صورت نقض اخلاق، فردی بالاتر از آنها، آنها را مسئول خواهد دانست. با این حال، این اعتراض مجازات واقعی را با مسئولیت مجازات اشتباه می‌گیرد. افرادی که رفتار غیراخلاقی انجام می‌دهند اغلب در واقع مجازات نمی‌شوند. این یک واقعیت زندگی است. با این حال، آنها مستوجب مجازات هستند. اگر انسان دیگری آنها را مورد انتقاد یا تنبیه قرار دهد، شکایت

مشروعی نخواهند داشت. نکته بالا همین بود. چنین مسئولیتی در قبال مجازات کافی است تا نادرستی اخلاقی و وظایف اخلاقی را، حتی بدون مجازات واقعی، زمینه سازی کند.

برخی از خوانندگان راضی نخواهند شد. آنها ضمانت می‌خواهند که هرکس خلاف اخلاقی کند مجازات شود. بدون خدا نمی‌توانید آن تضمین را دریافت کنید. اما تقاضا برای آن تضمین غیر منطقی است. ضمانت های کمی در این دنیا وجود دارد و همه ما باید بیاموزیم بدون آنها زندگی کنیم. اگر فرض کنید که یک نیروی ماوراء طبیعی تضمین می‌کند که هر آنچه را که امیدوارید اتفاق بیفتد، در نهایت به انواع مزخرفات ایمان خواهید آورد. این واقعیت که چنین فرضی در صورت تعمیم به پوچی منجر می‌شود نشان می‌دهد که ما همیشه نباید چنین تضمینی را طلب کنیم. ممکن است در مورد یک خدای مسیحی برای شما معقول به نظر برسد، اما نمی‌توان از آن به عنوان استدلالی علیه خداناباوری استفاده کرد.

منبع دیگر نارضایتی ممکن است علاوه بر مجری قانون، نیاز به قانونگذار باشد. حتی اگر افراد دیگر اختیار کافی برای مسئول دانستن افراد را داشته باشند، قوانین اخلاقی را وضع نمی‌کنند. اگر چنین می‌کردند، اخلاق به معنای قوی (تعریف شده در فصل چهارم) عینی نخواهد بود.

حال سؤال این است که چرا باید فرض کنیم که نادرست‌های اخلاقی مستلزم شخص خاصی است که قانونگذار باشد. شما می‌توانید به «قانون اخلاقی» مراجعه کنید، اما این گمراه کننده است. نادرستی اخلاقی چیزی است که واقعاً باید توضیح داده شود و برای توضیح اشتباه اخلاقی به قانونگذار نیازی نیست مثل اینکه برای توضیح پاسخ اشتباه در یک آزمون ریاضی، نتیجه‌گیری اشتباه از یک استدلال، باور اشتباه در مورد زندگی در مریخ، سرمایه گذاری اشتباه در بازار سهام، یا حرکت اشتباه در شطرنج نیازی به قانونگذار نیست. همانطور که در بالا دیدیم، بسیاری از قوانین را می‌توان قوانین بدون قانونگذار نامید. از این رو، خداناباوران می‌توانند بپذیرند که قوانین اخلاقی وجود دارد، اما فقط در آن معنایی که نیازی به قانونگذار ندارد.

مشکل اینجاست که «قانون اخلاقی» فقط یک استعاره است. قواعد اخلاقی از جهاتی شبیه قوانین دولتی هستند. آنها تعمیم هنجاری هستند که اعمال افراد را بر اساس روابط آنها با افراد دیگر محدود می‌کنند. با این حال، این بدان معنا نیست که «قوانین» اخلاقی باید در هر ویژگی با قوانین دولتی مشترک باشند. قوانین دولتی نیاز به قانونگذار دارند (در مورد قوانین عرفی معمولاً

نه). نظریه پردازان اخلاق سکولار می‌توانند به طور منطقی ادعا کنند که استعاره دقیقاً در این نقطه از بین می‌رود: قوانین اخلاقی مانند قوانین دولتی به قانونگذار نیاز ندارند.

علاوه بر این، تصور خدا به عنوان یک قانونگذار اخلاقی مشکلات خاص خود را دارد. فقط این نیست که خدا وجود ندارد، یا خدا دستوری صادر نمی‌کند، یا اینکه حتی اگر می‌کرد، نمی‌توانستیم بدانیم چه دستوری داده است (به فصل هفتم مراجعه کنید). حتی اگر خدا وجود داشته باشد و دستورات شناخته شده ای صادر کرده باشد، چرا من و شما از نظر اخلاقی ملزم به اطاعت از آنها هستیم؟ یک پاسخ رایج این است که اگر از او نافرمانی کنیم، خداوند ما را مجازات خواهد کرد. این به ما دلیلی قوی برای اطاعت از منافع خود می‌دهد، اما این دلیل را به سختی می‌توان یک وظیفه‌ی اخلاقی به شمار آورد. من ممکن است دلیلی منفعت طلبانه برای اطاعت از دستورات ظالمی داشته باشم که در صورت سرپیچی مرا مجازات خواهد کرد، اما هنوز هیچ وظیفه‌ی اخلاقی برای اطاعت از آن ظالم ندارم. پاسخ متداول دیگر این است که ما به خاطر آفریدن مان قدردانی را مدیون خداوندیم. با این حال، اگرچه کودکان نیز باید از والدین خود به خاطر خلق آنها سپاسگزار باشند، اما فرزندان وظیفه‌ی اخلاقی ندارند که هر کاری را که والدین به آنها می‌گویند انجام دهند. با این حال، یکی دیگر از پاسخ‌های رایج این است که خدای پدر بهتر می‌داند، بنابراین، اگر خدا به ما بگوید که یک عمل از نظر اخلاقی اشتباه است. پس اشتباه است. اما از کجا بفهمیم که خدا همیشه برحق است؟ تا زمانی که دلیل مستقلی برای این باور داشته باشیم که برخی اعمال از نظر اخلاقی نادرست هستند، هیچ دلیلی نداریم که خدا را وقتی که از طریق دستوراتش به ما نشان می‌دهد که آن اعمال از نظر اخلاقی اشتباه هستند، برحق بدانیم. پس این پاسخ همچنان نمی‌تواند به ما بگوید که چرا باید از نظر اخلاقی از دستورات خدا اطاعت کنیم. بدون هیچ دلیلی برای پذیرش این فرض، دلیلی برای پذیرش نظریه‌ی فرمان الهی نداریم.

دستورات الهی چه اشکالی دارد؟

حتی اگر یک نظریه موجه نباشد، باز هم ممکن است درست باشد. این نکته کلی برای نظریه‌ی فرمان الهی نیز صادق است.

علیرغم فقدان دلیل خوب برای حمایت از آن، به نظر می‌رسد بسیاری از مردم هنوز معتقدند که اخلاق از دستورات الهی تشکیل شده است.

اما در مورد آن فکر کنید. تئوری فرمان الهی می‌گوید آنچه تجاوز را غیراخلاقی می‌کند چیزی بیشتر و کمتر از دستور الهی مبنی بر عدم تجاوز نیست. یعنی اگر خدا به ما دستور نداده بود که تجاوز نکنیم، هیچ چیز غیراخلاقی در مورد تجاوز وجود نداشت. چرند! قربانی همچنان به همان اندازه آسیب دیده است و هنوز دلیل کافی برای توجیه آن آسیب وجود نخواهد داشت. از این رو، تجاوز جنسی همچنان غیراخلاقی خواهد بود.

بیاید جلوتر برویم. تئوری فرمان الهی مدعی است که سرپیچی از اوامر خداوند غیر اخلاقی است. آنگاه، اگر خدا به ما دستور اثباتی به تجاوز را داده بود، آن دستور یک شرط اخلاقی برای ما ایجاد می‌کرد که تجاوز کنیم. چرندتر! اگر خداوند تهدید می‌کرد که اگر به کسی تجاوز نکنم، همه را برای همیشه شکنجه خواهد کرد، این پیامد وحشتناک برای امتناع از دستور خداوند ممکن است برای من الزام اخلاقی به تجاوز ایجاد کند. اما در این صورت اساس وجوب اخلاقی جلوگیری از آسیب به دیگران خواهد بود، نه اطاعت از فرمان ظالمانه صرف به خاطر خود آن فرمان. هیچ فرمانی از سوی شخص ثالث به خودی خود نمی‌تواند تعهد اخلاقی به تجاوز جنسی را ایجاد کند. به تقلید از شعار خداپاورانه، مشکل این است که «اگر احکام خدا اخلاق را تشکیل می‌دهد، پس همه چیز مجاز است». از آنجایی که به جای محتوای یک فرمان، منبع فرمان آن چیزی است که تعهدات اخلاقی را در این دیدگاه ایجاد می‌کند، تعهدات اخلاقی می‌توانند هر محتوایی داشته باشند، صرف نظر از اینکه چقدر پوچ یا دلبخواهی باشند.

این مشکل جدید نیست و چندین پاسخ قدیمی به خوبی شناخته شده است، اما هیچ پاسخی کافی نیست. مدافعان تئوری فرمان الهی اغلب پاسخ می‌دهند که خداوند هرگز نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به ما دستور تجاوز بدهد اما آنها از کجا این را می‌دانند؟ بالاخره خدا به ابراهیم دستور داد تا پسرش اسحاق را بکشد (پیدایش ۲:۲۲). (ابراهیم در نهایت اسحاق را نکشته، بلکه اقدام به قتل کرده است، و همچنین بر اساس تئوری فرمان الهی، او از زمانی که خداوند دستور داد تا زمانی که فرمانش را لغو کرد، موظف بود اسحاق را بکشد.) همچنین خداوند به بنی اسرائیل دستور داد که «همه‌ی آنچه را که نفس می‌کشید» را در کل کشور نابود کنید (یوشع ۱۰:۴۰؛ مقایسه کنید ۱۱:۲۰)، و این بار فرمان اجرا شد. بنابراین، چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که دستور دادن به تجاوز برای خدا فراتر از حد مجاز است؟

پاسخ متداول این است که خدا خیر مطلق است و تجاوز به عنف بد است، بنابراین خدا هرگز نمی‌خواهد یا نمی‌تواند دستور تجاوز را بدهد. اما قتل هم بد است، پس دستورات خدا به ابراهیم و یوشع چطور؟ علاوه بر این، این استدلال فرض می‌کند که تجاوز جنسی به دلایل مستقل بد است. ما به آن زمینه‌های مستقل نیاز داریم تا بدانیم خداوند به آن دستور نمی‌دهد. اما این استدلال دقیقاً می‌پذیرد که بالاخره همه‌ی معیارهای اخلاقی به دستورات الهی وابسته نیستند.

مسئلاً، این استاندارد فقط می‌گوید که تجاوز جنسی بد است، نه اینکه اشتباه است. از این رو، خداپاوران می‌توانند سعی کنند با گفتن اینکه خدا به دلیل این که تجاوز به دلایل مستقل بد است به ما دستور می‌دهد که تجاوز نکنیم، از بحث فرار کنند. این دلایل مستقل حتی ممکن است مبتنی بر آسیب باشند. با این حال، آنها اصرار دارند، تجاوز از نظر اخلاقی تا زمانی که خداوند نگفته باشد اشتباه محسوب نمی‌شود.

اشتباه بودن، مسلماً، از بد بودن متمایز است. با این حال، این پاسخ در رسیدن به هدفش ناکام است. از آنجایی که تجاوز از لحاظ اخلاقی بسیار بد است، بد است که خدا به ما دستور دهد که تجاوز کنیم. همچنین بد است که او به ما دستور ندهد که تجاوز نکنیم. بنابراین، بد بودن تجاوز جنسی، محدودیت‌های اخلاقی را بر دستورات خدا قرار می‌دهد. اما به نظر می‌رسد که ما هیچ وظیفه‌ی اخلاقی برای اطاعت از چنین دستورات بدی نخواهیم داشت، حتی اگر خداوند آن را صادر کند. همچنین به نظر می‌رسد که ما وظیفه‌ی اخلاقی داریم که آنچه را که او باید دستور می‌داد، حتی اگر عملاً به آن دستور نداده باشد را انجام دهیم. بنابراین، وظایف اخلاقی ما واقعاً به آنچه خدا دستور می‌دهد بستگی ندارد. وظایف اخلاقی ما به آنچه او باید فرمان دهد بستگی دارند، و این به نوبه خود بستگی به این دارد که کدام اعمال به اندازه‌ی کافی بد هستند. پس وظایف اخلاقی ما، همچنین تعهدات و نادرست‌های اخلاقی، در نهایت به ضرر و زیان ختم می‌شود تا دستورات الهی..

این ایرادها ممکن است بسیار دشوار به نظر برسند، زیرا آنها در مورد پیامدهای اخلاقی وضعیتی سوال مطرح می‌کنند که در آن خدا بخواهد کاری را انجام دهد که به دلیل ذات خود قادر به انجام آن نیست. مثل این است که بپرسم اگر گریه‌ی من ماهی بود چه شکلی می‌شد. به طور مشابه، مدافعان تئوری فرمان الهی اغلب ادعا می‌کنند که اگر خداوند به ما دستور تجاوز را داده

باشد یا اینکه دستور نداده به تجاوز جنسی نزنیم، این سوال که آیا تجاوز به عنف اشتباه می‌شود، بی‌معنی است، زیرا انجام چنین کارهایی برای خدا ممکن نیست.

راه‌های فنی برای رسیدگی به موارد خلاف واقع با پیشایندهای لزوماً نادرست وجود دارد، اما پرداختن به این موضوع در اینجا بسیار دشوار است.^۹ با این حال، ما می‌توانیم در مورد خلاف واقع‌های مخالف فکر کنیم: اگر خدا به ما دستور داده بود که تجاوز کنیم، تجاوز به عنف باز هم از نظر اخلاقی اشتباه است. این همان چیزی است که اخلاق‌گرایان سکولار می‌خواهند بگویند، و مطمئناً برای اکثر مردم، صرف‌نظر از هر گونه جزئیات فنی در مورد خلاف واقع‌های با پیشایندهای غیرممکن، قابل قبول به نظر می‌رسد.

با توجه به ادیان دیگر نیز می‌توان به این نکته پی برد. دینی را تصور کنید که خدایی (به نام باخوس گلدشتاین) را فرض می‌کند که طبق ذات خود به هر امری فرمان می‌دهد. یکی هر روز شراب بنوشد اما هرگز گوشت خوک نخورد. آیا می‌توانیم به طور منطقی بپرسیم که اگر خدایی آن دستورات را صادر نمی‌کرد، وظایف اخلاقی ما چه بود؟ مطمئناً. آیا می‌توانیم به طور منطقی بپرسیم که اگر آن خدا وجود داشت اما آن دستورات را صادر نمی‌کرد، وظایف اخلاقی ما چه می‌شد؟ دوباره بله. ما می‌خواهیم در مورد وضعیتی بپرسیم که در آن خدایی به اندازه کافی به این خدا شبیه است که بتوان آن را به عنوان همان خدا معرفی کرد، اما ماهیتش آنقدر متفاوت است که به شراب یا گوشت خوک اهمیتی نمی‌دهد. گربه‌ی من در اصل گربه سان است، اما هنوز منطقی است که بگویم، اگر گربه‌ی من یک ماهی بود، به جای ریه و پا، آبشش و باله داشت. به همین ترتیب، می‌توان گفت که اگر باخوس گلدشتاین وجود داشت، اما به شراب یا گوشت خوک اهمیت نمی‌داد، و اگر همه‌ی اخلاقیات به دستورات باخوس گلدشتاین بستگی داشت، در این صورت هیچ تعهد اخلاقی در مورد شراب یا گوشت خوک نداشتیم.

البته تجاوز مثل شراب یا گوشت خوک نیست، زیرا تجاوز غیر اخلاقی است. نکته همین است. اگر غیر اخلاقی بودن تجاوز به دستورات خدا بستگی داشت، مانند شراب و گوشت خوک در مثال من می‌شد. فرض گرفتن خدایی که ذاتش صدور احکام در مورد شراب و گوشت خوک است، نمی‌تواند از دلبخواهی بودن آن دستورات بکاهد. به همین ترتیب، فرض خدایی که ماهیتش منع تجاوز است، نمی‌تواند از خودسرانه بودن آن فرمان کم کند، مگر اینکه معیار مستقلی وجود داشته

باشد که بر اساس آن تجاوز غیراخلاقی است. پس باید چنین معیار اخلاقی مستقلی وجود داشته باشد.

همین نکته زمانی صدق می‌کند که مسیحیان خدا را بر خلاف باخوس گلدشتاین، خیر مطلق می‌دانند. اگر تنها چیزی که می‌دانستیم این بود که خدا خیر مطلق است، اما نمی‌دانستیم که تجاوز جنسی بد است، نمی‌دانستیم که آیا خدا می‌تواند به تجاوز دستور دهد یا نه. برای اینکه از این فرض که خدا خیر مطلق است به این نتیجه برسیم که خدا هرگز نمی‌تواند ما را به تجاوز فرمان دهد، باید فرض کنیم که تجاوز جنسی بد و اشتباه است. این فرض نادیده گرفته شده مستلزم یک استاندارد مستقل است که تجاوز را بد و نادرست می‌کند. نظریه پردازان فرمان الهی نمی‌توانند چنین معیاری را در نظر بگیرند، زیرا تمام هدف نظریه فرمان الهی انکار چنین معیار مستقلی برای نادرست‌های اخلاقی است. از این رو، آنها نمی‌توانند به نادرستی تجاوز متوسل شوند تا نشان دهند که خدا هرگز نمی‌تواند به تجاوز دستور دهد. و اگر خدا می‌توانست دستور تجاوز به عنف را بدهد، آنگاه نظریه‌ی فرمان الهی نتایج غیرقابل قبولی را به همراه می‌داشت. در هر صورت مشکل دارد.

البته این معضل به مسئله‌ی مربوط می‌شود که مدت‌ها پیش توسط سقراط در گفتگوی افلاطون، اوتیفرون مطرح شده بود. آن گفتگو در مورد تقوا است، اما نکته‌ی اساسی آن را می‌توان گسترش داد تا نشان دهد که نظریه‌های فرمان الهی در دوراهی قرار می‌گیرند: فرض کنید که خدا به من دستور داده است که تجاوز نکنم. آیا خدا دلیلی برای این امر داشت؟ اگر نه، پس فرمان او خودسرانه بوده است و یک فرمان خودسرانه نمی‌تواند چیزی را از نظر اخلاقی اشتباه کند. از سوی دیگر، اگر خدا دلیلی داشت که به ما دستور دهد که تجاوز نکنیم، آن دلیل است که تجاوز را از نظر اخلاقی نادرست می‌کند، و خود این دستور زائد است. از این رو، دستورات الهی یا اختیاری است یا زائد. در هر صورت، اخلاق نمی‌تواند به دستورات خداوند وابسته باشد.

بسیاری از خداباوران سعی می‌کنند با این ادعا که خدا نمی‌تواند دستور تجاوز به عنف را صادر کند، از این ایراد استاندارد جلوگیری کنند، زیرا دستورات او لزوماً از طبیعت او سرچشمه می‌گیرد. با این حال، این جزم، مشکل را حل نمی‌کند، هم به این دلیل که دستوراتی که از ذات یک خدا سرچشمه می‌گیرند، همچنان می‌توانند دلبخواه باشند (مانند مورد باخوس گلدشتاین) و هم به این دلیل که، حتی اگر خدای مسیحی به خاطر ذات خود، خیر مطلق باشد، ما نمی‌توانیم بدانیم که او دستور تجاوز را نمی‌دهد مگر اینکه فرض کنیم تجاوز به دلایل مستقل غیراخلاقی است. اما اگر

چنین دلیل مستقلی علیه تجاوز وجود داشته باشد، آن دلیل است که تجاوز را از نظر اخلاقی نادرست می‌کند، و خود فرمان زائد است. بنابراین ما دوباره در دوراهی اوتیفرون هستیم. نظریه‌ی فرمان الهی برای برون رفت از این معضل ندارد.

اما این همه چیز نیست

معضل پیشین ممکن است در نظر برخی از خوانندگان کمی بیش از حد مشکل (یا گیج کننده) به نظر برسد، بنابراین شایان ذکر است که مدل اخلاقی ارائه شده توسط نظریه‌ی فرمان الهی به روش های عام تر نیز غیرقابل قبول است. من به سرعت به دو مشکل دیگر اشاره می‌کنم.

اول، تئوری فرمان الهی نشان می‌دهد که منشأ نادرست‌های اخلاقی شخصی است که شما را آفریده است، از شما باهوش‌تر است، بر شما قدرت دارد، دستور می‌دهد و عدم رعایت آن دستور را مجازات می‌کند. این باعث می‌شود که اخلاق بسیار شبیه قوانین خانواده باشد. موضع مشابه در مورد قوانین خانواده این است که آنچه باعث اشتباه بودن شکستن قوانین خانواده توسط فرزندان می‌شود این است که والدین آنها این دستورات را صادر کرده‌اند. مشکل این روایت باید واضح باشد. پسر کوچکی را در نظر بگیرید که فکر می‌کند دلیل این که زدن خواهر کوچکش از نظر اخلاقی برای او اشتباه است فقط این است که پدر و مادرش به او گفته‌اند خواهرش را نزنند و اگر خواهرش را بزنند او را مجازات خواهند کرد. در نتیجه این پسر کوچک فکر می‌کند که اگر پدر و مادرش بمیرند، زدن خواهر کوچکش اشکالی ندارد. شاید بعضی از پسرچه‌ها اینطور فکر می‌کنند، اما مطمئناً ما بزرگترها فکر نمی‌کنیم که اخلاق این گونه باشد. این گونه دیدن اخلاق در یک کلام کودکانه است.

در واقع، کودکانه خواندن نظریه‌ی فرمان الهی، توهین به کودکان است. بچه‌های بزرگتر بهتر می‌دانند. لری نوچی^{۱۰} متوجه شد که تقریباً همه‌ی نوجوانان آمیش می‌گویند که اگر خداوند به آنها دستور نداده بود که یکشنبه کار نکنند، کار در یکشنبه چیز اشتباهی نبود. به تعبیر او این اشتباه بودن را قراردادی و وابسته به اقتدار می‌دانستند. هنگامی که از آنها پرسیده شد که چرا زدن افراد دیگر اشتباه است، بسیاری از این نوجوانان آمیش پاسخ دادند که زدن اشتباه است زیرا خداوند به آنها دستور داده است که پرخاشگر و خشونت آمیز نباشند. خوشبختانه نوچی به همین جا بسنده نکرد. او در ادامه از همین نوجوانان آمیش پرسید که آیا اگر خداوند هیچ حکمی برای کتک زدن افراد دیگر وضع نکرده بود، زدن دیگران از نظر اخلاقی باز هم اشتباه بود؟ بیش از ۸۰

درصد از این نوجوانان آمیض پاسخ دادند که زدن دیگران همچنان غیراخلاقی است. به قول نوچی، آن‌ها با نادرست بودن زدن به شکل اخلاقی و نه قراردادی (یا وابسته به اقتدار) برخورد می‌کردند، حتی اگر در مورد آن به گونه‌ای صحبت می‌کردند که گویی قراردادی است. بنابراین، پاسخ‌های آنها نشان می‌دهد که حتی نوجوانانی که به شیوه‌ی سخت مذهبی تربیت شده‌اند و از نظریه‌ی فرمان الهی حمایت می‌کنند، باز هم می‌دانند که اخلاق پایه و اساس درستی خارج از دستورات خدا دارد.

دوم، نظریه‌ی فرمان الهی اخلاق را سنگدل نیز می‌کند. دستورات الهی در ذات خود هیچ استثنایی را برای بهزیستی انسان قائل نیستند. اگر خداوند ما را به کشتن کافران دستور دهد، طبق نظریه‌ی فرمان الهی، نکشتن غیر مؤمنان بدون توجه به اینکه این اطاعت چه رنجی برای مردم بیگناه خواهد داشت، از نظر اخلاقی نادرست است. فرض بر این است که خداوند قبل از اینکه فرمانش را صادر کند، آن رنج را حساب کرده است، پس اگر استثنائات موجهی وجود داشت، خداوند آن را می‌گفت. در واقع، خداوند اغلب استثنائات را به صراحت رد می‌کند:

اگر برادرِ تَنی تو یا پسرِ تو یا دخترِ تو یا زنی که هم‌آغوشِ توست یا رفیقِ تو که همچون جان خویش عزیزش می‌داری، تو را در نهان فریفته سازد و بگوید: "بیا تا رفته، خدایانِ غیر را عبادت کنیم"، که نه شما آنها را می‌شناسید و نه پدرانِتان، از خدایانِ اقوامی که اطراف شمایند، خواه نزدیک به شما و خواه دور، از یک کران زمین تا کران دیگر، تسلیم او شوید و سخنش را گوش مگیرید. چشمان شما بر او شفقت نکند و دل بر وی مَسوزانید و او را پنهان مکنید. بر شماست که او را بکشید. نخست، خود دست به کشتنش دراز کنید، و پس از شما، تمامی جماعت. (تثنیه ۶:۱۳-۹؛ خروج ۲۰:۲۲، ۲ تواریح ۱۳:۱۵ را نیز ببینید - برای ارزشهای خانوادگی بسیار!)

... و چون یهوه خدایت آنها را به دست تو تسلیم کند تا مغلوبشان سازی، ایشان را به نابودی کامل بسپار، با ایشان پیمان مبند و بر ایشان رحم مکن.. (تثنیه ۲:۷؛ همچنین رجوع کنید به ۱۰:۲۰-۱۶ و یوشع ۴۰:۱۰ و ۱۱:۲۰ در مورد کنوانسیون‌های ژنو و نظریه جنگ عادلانه!)

عدم توجه به رفاه انسان آشکار است. البته مسیحیان امروزی این دستورات را نادیده می‌گیرند: با کافران پیمان می‌بندند و آنها را نمی‌کشند. ما سپاسگزاریم. با این حال، این نقص

نظریه‌های فرمان الهی تا امروز ادامه دارد. مخالفت مذهبی معاصر با تحقیق در مورد استفاده از سلول‌های بنیادی جنینی را در نظر بگیرید. تقریباً هیچ کس با تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی مخالف نیست مگر بر اساس دیدگاه‌های مذهبی. کسانی که مخالف تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی هستند، ادعا می‌کنند که از نظر اخلاقی اشتباه است، مهم نیست چقدر مفید باشد. حتی اگر همانطور که بسیاری از پزشکان ادعا می‌کنند برای درمان دیابت نوجوانان، توانایی راه رفتن مجدد افراد فلج از پا و فلج کامل و غیره، تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی مورد نیاز باشد، اگر آنچه که باعث اشتباه بودن این تحقیقات می‌شود این باشد که خدا به ما دستور داده است که آن را انجام ندهیم، باز هم از نظر اخلاقی اشتباه است. این نگرش به اخلاق، اخلاق را از رنج بشری جدا کرده است و اخلاق را بر دستوراتی است که از دنیایی دیگر آمده است بنا می‌کند. چنین دیدگاهی بی‌رحمانه است.

بسیاری از مسیحیان خوب پاسخ می‌دهند که خدا به ما دستور می‌دهد که به دیگران آسیب نرسانیم و به دیگری که نیازمند هستند کمک کنیم. آن دستورات سنگدل نیستند. شاید نه، اما فرض کنید والدین به پسرشان دستور می‌دهند که با خواهر کوچکش مهربان باشد. پس از آن پسر آنها با خواهرش مهربان است، اما فقط به این دلیل که والدینش به او دستور داده اند که با خواهرش مهربان باشد. اگر او را به نیکی با خواهرش امر نمی‌کردند، با او مهربانی نمی‌کرد. این پسر ممکن است سنگدل به نظر نرسد، اما انگیزه‌های او از حالت ایده‌آل دور است. به همین ترتیب، هرکسی که فقط به این دلیل که خدا به او دستور داده به دیگران کمک کند و از آسیب رساندن به آنها خودداری کند، ممکن است سنگدل نباشد، اما انگیزه‌های او دور از ایده‌آل است. بهتر است آنها به دلیل نگرانی برای آن افراد، کمک کنند و از آسیب رساندن به دیگران خودداری کنند.

این چیزی است که ما باید به فرزندان خود بیاموزیم. مطالعات رشد و تعلیم و تربیت نشان می‌دهد که اگر به جای اطاعت از دستورات بدون هیچ دلیلی جز اجتناب از تنبیه، همدلی را به کودکان بیاموزیم، کودکان در بزرگسالی نگرش‌های اخلاقی بهتری پیدا می‌کنند.^{۶۱} تربیت فرزندان برای اطاعت از دستورات خدا فقط به این دلیل که خدا به آنها دستور داده است، اهمیت دادن واقعی و اخلاق واقعی را تضعیف خواهد کرد.

البته بسیاری از مسیحیان به دیگران کمک می‌کنند زیرا به دیگران اهمیت می‌دهند. آنها افراد خوبی هستند. با این حال، اگر این تنها انگیزه‌ی آنها باشد، آنها واقعاً از نظریه‌ی فرمان الهی پیروی

نمی‌کنند. آنها در عوض از اخلاقی مبتنی بر آسیب پیروی می‌کنند. مانند نوجوانان آمیش، آنها نمی‌گذارند مذهبشان عقل سلیم آنها را در اینجا خنثی کند. این فوق العاده است، اما نمی‌تواند نظریه فرمان الهی را از اتهام سنگدل بودن نجات دهد.

البته ممکن است انگیزه‌ها متفاوت باشد. برخی از مسیحیان به نیازمندان کمک می‌کنند و از آسیب رساندن به افراد دیگر هم به دلیل اهمیت دادن به آنها و هم به دلیل دستورات خدا اجتناب می‌کنند. این نیز خوب است، حداقل اگر نگرانی آنها برای دیگران کافی باشد تا آنها را تشویق کند که حتی بدون دستور خدا از آسیب جلوگیری کنند. اما باز هم، نظریه‌ی فرمان الهی واقعاً ضروری نیست، بنابراین این مورد دوباره نمی‌تواند نظریه فرمان الهی را از اتهام سنگدلی نجات دهد.

موارد اساسی مسیحیانی هستند که صرفاً به این دلیل اخلاقی عمل می‌کنند که تصور می‌کنند خدا به آنها دستور داده است. و مخصوصاً کسانی که از دستورات خدا اطاعت می‌کنند، حتی اگر فکر کنند که اعمال آنها بدون هیچ منفعت جبران کننده‌ای به مردم بی گناه آسیب جدی وارد می‌کند. آنها کسانی هستند که واقعاً از تئوری فرمان الهی پیروی می‌کنند و سنگدل هستند، زیرا توجه به سایر انسان‌ها نقش اساسی در اعمال آنها ندارد. من شک دارم که بسیاری از مسیحیان واقعاً اینگونه باشند، اما این به این دلیل است که اکثر مسیحیان واقعی، مانند نوجوانان آمیش، عقل سلیم بیشتری نسبت به نظریه‌ی فرمان الهی دارند.

این بحث ناقص است. تمام تلاش من این است که ایده‌های اساسی پشت نظریه‌ی فرمان الهی و برخی از مشکلات اصلی آن را ارائه دهم. برای تکمیل مقایسه نظریه‌ی سکولار مبتنی بر آسیب با نظریه‌ی فرمان الهی، حداقل باید دو سؤال اضافی بپرسیم. اول، آیا دلیل کافی برای اخلاقی بودن در مورد هر یک از این نظریه‌ها وجود دارد؟ دوم، چگونه می‌توانیم بر اساس هر یک از این دو نظریه، درست یا نادرست را بدانیم؟ این سوالات در دو فصل آینده ما را به خود مشغول خواهند کرد.

فصل ششم

چرا اخلاقی باشیم؟

اما نصیب بزدلان و بی‌ایمانان و مفسدان و آدمکشان و بی‌عفتان و جادوگران و بت‌پرستان و همه‌ی دروغگویان، دریاچه‌ی مشتعل به آتش و گوگرد خواهد بود. این مرگ دوّم است.

(مکاشفه ۲۱:۸)

آخ! سوزاندن با گوگرد! این وحشتناک به نظر می‌رسد، و طبق روایات، برای همیشه ادامه دارد. همه‌ی کسانی که با چنین تهدیدی مواجه می‌شوند دلایل بسیار قوی برای اخلاقی بودن یا حداقل انجام کاری که به آنها گفته می‌شود دارند. یک اخلاق سکولار احتمالاً چه دلیلی برای اخلاقی بودن می‌تواند ارائه کند که به اندازه‌ی تهدید عذاب ابدی قوی باشد؟ و اگر یک نظریه‌ی اخلاقی نتواند دلیل کافی برای اخلاقی بودن ارائه دهد، آیا این یک نقص جدی نیست؟

دلایل سکولار

حتی بدون جهنم، اخلاق‌گرایان سکولار هنوز می‌توانند دلایل مختلفی برای اخلاقی بودن بیاورند. اولاً، علیرغم شایعات رایج، اخلاقی بودن معمولاً به نفع ما است. بی‌اخلاقی به ندرت جواب می‌دهد. مطمئناً، برخی از افراد با رفتارهای نادرست و وحشتناک سر به سلامت می‌برند، اما احتمالات بر ضد آنها است. وقتی مردم تقلب، دزدی یا قتل می‌کنند، شانس‌های زیادی به دست می‌آورند. و حتی اگر با این شانس‌ها قسر دربروند، معمولاً خوشحالت‌تر یا خیلی خوشحالت‌تر از حالتی نخواهند بود که صادقانه به دستاوردهای متوسط‌تری دست می‌یافتند. آنها اغلب گرفتار احساس گناه یا ترس از رقبا یا مجازات می‌شوند. زندگی یک کلاهبردار واقعاً آنقدرها که ممکن است به نظر می‌رسد شیرین نیست یا آنقدرها که در برخی از داستان‌های مشهور به تصویر کشیده می‌شود، جذاب نیست. بنابراین، حتی اگر تنها دلایل ما بر اساس منافع شخصی باشد، تقریباً همیشه دلایل قوی برای اخلاقی بودن داریم.

اما نه همیشه. آسیب رساندن به دیگران گاهی حتی با در نظر گرفتن هزینه های احتمالی به نفع برخی افراد است. در این موارد، برخی از خداباوران می گویند که فقط تهدید الهی جهنم دلیلی برای اخلاقی بودن می دهد. از آنجایی که خدا باباوران و ندانم گرایان به خدا اعتقاد ندارند، قصاص الهی را برای گناهان قائل نیستند، بنابراین باید اعتراف کنند که گاهی برخی از افراد ممکن است از بی اخلاقی سر به سلامت ببرند و آنگاه دلیلی برای اخلاقی بودن ندارند. یعنی این افراد اصلاً دلیلی برای اخلاقی بودن ندارند؟ نه. این نتیجه تنها زمانی حاصل می شود که تمام دلایل لزوماً منافع شخصی، خودخواهانه یا خودپرستانه باشد. هیچ مبنایی برای این فرض وجود ندارد.

بسیاری از دلایل مبتنی بر منافع شخصی نیستند. این باید نقطه مشترک بین خدا باوران و خدا باباوران باشد. علیرغم آنچه خدا باوران اغلب ادعا یا فرض می کنند، هیچ ارتباطی بین خدا باوری و خودپرستی وجود ندارد. خدا باباوران می توانند به اندازه هر کس دیگری دلایل غیر خدایی را تشخیص دهند و بر اساس آنها عمل کنند.

برای اینکه بفهمیم دلایل غیر خود محور چگونه کار می کنند، باید بپرسیم دلیل چیست. این سؤال انتزاعی به ندرت پرسیده می شود، اما پاسخ آن ساده است: دلیل یک واقعیت با نیروی عقلانی است. نیروی آن می تواند یک عمل غیر منطقی را به یک عمل عقلانی تبدیل کند.^{۶۲}

برای مثال، تصور کنید که من به کسی پول می دهم تا با چاقوی تیز شکم را برش دهد، زیرا می دانم که این کار باعث درد شدید من می شود. همچنین اگر می توانید تصور کنید که من دلیلی برای این کار ندارم. شاید من میل به زخم شدن یا احساس درد داشته باشم، اما برآورده شدن این آرزو هیچ سودی برای من یا هیچ کس دیگری ندارد. این عمل غیر منطقی به نظر می رسد. هر کسی که این کار را انجام دهد نیاز به کمک روان پزشکی دارد. من فرض می کنم که شما موافق هستید. اگر نه، مثال من را با یک عمل غیر منطقی دیگر جایگزین کنید.

واقعیتی که این عمل را از غیر عقلانی به عقلانی تبدیل می کند، دلیل است. این چه نوع واقعیتی است؟ فرض کنید به دکتری پول می دهم که با چاقوی تیزی شکم را برش دهد تا کلیه ام را خارج کند چون کلیه ام بیمار است و اگر برداشته نشود مرا می کشد. در این وضعیت جدید، دیگر غیر منطقی نیست، بلکه منطقی است که به این دکتر پول بدهم تا شکم را برش دهد، حتی با علم به اینکه این کار باعث درد شدید من خواهد شد. این واقعیت که پرداخت پول به این دکتر برای بریدن من برای

نجات جان من ضروری است، یک عمل غیرمنطقی را به یک عمل عقلانی تبدیل می‌کند. بنابراین، این که این عمل از مرگ من جلوگیری می‌کند، دلیلی (و در واقع، دلیل کافی) برای انجام این عمل است. این دلیل منفعت شخصی است. افراد دیگر چطور؟ همان روایت دلایل دوباره صدق می‌کند. فقط تصور کنید که من به دکتر پول می‌دهم تا کلیه ام را بردارد تا به همسرم پیوند بزند که بدون کلیه من می‌میرد. باز هم، دیگر غیرمنطقی نیست، بلکه منطقی است که به پزشک پول بدهم تا شکم را برش دهد، زیرا می‌دانم که این کار باعث درد شدید من می‌شود (حتی با بیهوشی). این واقعیت که پرداخت پول به این دکتر برای بریدن من برای نجات دوباره‌ی زندگی همسر ضروری است، یک عمل غیرمنطقی را به یک عمل عقلانی تبدیل می‌کند. از این رو، این که این عمل از مرگ این شخص جلوگیری می‌کند، دلیلی است (و باز هم دلیل کافی) برای انجام آن.

اگر گیرنده‌ی پیوند غریبه باشد هیچ چیز اساسی تغییر نمی‌کند. فرض کنید می‌شنوم که کسی بدون کلیه می‌میرد، بنابراین تصمیم می‌گیرم به دکتر پول بدهم تا کلیه‌ام را بردارد و آن را به غریبه پیوند بزنم، او رضایت می‌دهد. شاید افراد زیادی این کار را انجام ندهند، اما کسانی که به بانک اعضای بدن کمک می‌کنند غیرمنطقی نیستند، بنابراین این واقعیت که این عمل جان یک غریبه را نجات می‌دهد دلیلی (و دلیل کافی) برای انجام آن است.

یک تغییر دیگر: به جای اهدا کننده، تصور کنید که من کسی هستم که نیاز به پیوند کلیه دارم. اگر یک کلیه مناسب از جسد شخصی که قبل از مرگ رضایت داده است در دسترس باشد، برای من غیرمنطقی است که از پرداخت پول به پزشک برای بریدن شکم و پیوند آن کلیه امتناع کنم، با این فرض که دلیلی برای عدم استفاده از این کلیه ندارم (مانند اینکه ممکن است معیوب باشد یا شخص دیگری به آن نیاز داشته باشد). در مقابل، تصور کنید که می‌توانم از یک بیمار زنده در یک اتاق مجاور در بیمارستان کلیه بگیرم، بدون اینکه خطری برای خودم وجود داشته باشد، اما آن بیمار به اهدای کلیه رضایت ندارد. حالا دیگر غیرمنطقی نیست که از گرفتن آن کلیه امتناع کنم. اگر گرفتن کلیه بدون رضایت به شخص دیگری آسیب می‌رساند، من دیوانه نیستم که (بدون دلیل) از گرفتن آن خودداری کنم. اگر خودداری کنم، پس اصلاً بی دلیل خودداری نخواهم کرد. بنابراین، آسیبی که به آن شخص وارد می‌شود، دلیلی است برای اینکه من آن کلیه را نگیرم، حتی اگر گرفتن کلیه‌ی آن شخصاً هیچ خطری برای من نداشته باشد. و باز هم این دلیل برای منطقی کردن کاری که انجام می‌دهم کافی است.

مواردی از این دست نشان می‌دهد که چرا و چگونه آسیب به دیگران برای من دلیل ایجاد می‌کند. این که عملی مانع آسیب به شخص دیگری می‌شود می‌تواند دلیلی برای انجام آن عمل باشد. اینکه عملی باعث ضرر به دیگری می‌شود می‌تواند دلیل بر عدم انجام آن عمل باشد. این حقایق دلیل هستند، حتی اگر افراد دیگر غریبه باشند. مهم این است که این دلایل به نفع شخصی نیستند. آنها حقایقی در ارتباط با منافع دیگران هستند، نه من.

این دلایل غیر خودخواهانه می‌توانند به این سوال پاسخ دهند که چرا اخلاقی باشیم؟ از نظر من بر اساس آسیب، چیزی که یک عمل را غیر اخلاقی می‌کند این است که باعث آسیب می‌شود یا نمی‌تواند از آسیب رساندن به دیگران جلوگیری کند. سوال «چرا اخلاقی باشیم؟» سپس می‌پرسد چه دلیلی دارم که از آسیب رساندن به دیگران یا جلوگیری از آسیب رساندن به دیگران جلوگیری کنم. جواب من باید تا الان واضح باشد: این که یک عمل باعث ضرر به دیگران می‌شود دلیل بر عدم انجام آن عمل است و اینکه عملی مانع ضرر دیگران می‌شود دلیل بر انجام آن عمل است. بنابراین، همیشه دلیلی برای اخلاقی بودن با این نگرش سکولار وجود دارد. و اغلب این دلایل کافی هستند، زیرا به اندازه کافی قوی هستند که اخلاقی بودن را منطقی (یا غیرمنطقی) کنند.

حالا برمی‌گردم به پارادایم غیراخلاقی خود، چه دلیلی دارم که تجاوز نکنم؟ دلیل اصلی من این نیست که عمل من به من صدمه بزند. دلیل اصلی این است که تجاوز به قربانی صدمه می‌زند - شخصی که مورد تجاوز قرار می‌گیرد. همین دلیل کافی است تا نشان دهد که دوری از تجاوز برای من غیرمنطقی نیست، حتی اگر دلم بخواهد تجاوز کنم، و حتی اگر تجاوز به نفع خودم باشد. از آنجا که به قربانی آسیب می‌رساند، من دیوانه نیستم که از انجام آن (بدون دلیل) خودداری کنم. اگر تصمیم بگیرم که این کار را انجام ندهم به این دلیل است که به قربانی آسیب می‌رساند، پس اصلاً بی دلیل انتخاب نخواهم کرد. در این راه اجتناب یا جلوگیری از آسیب رساندن به دیگران برای من دلیل است.

البته ممکن است برخی متجاوزان به آسیب رساندن به دیگران اهمیتی ندهند. بالاخره آنها متجاوز هستند. با این حال، تنها چیزی که نشان می‌دهد این است که آنها انگیزه‌ای برای اخلاقی بودن ندارند. انگیزه‌ها با دلایل تفاوت اساسی دارند. حتی اگر متجاوزان انگیزه‌ای برای آسیب رساندن به قربانیان خود نداشته باشند، باز هم دلیلی وجود دارد که به قربانیان خود آسیب نرسانند، زیرا برای آنها غیرمنطقی یا دیوانه وار نخواهد بود که از آسیب رساندن به آن افراد صرفاً

برای جلوگیری از آسیب رساندن به افراد دیگر خودداری کنند. بنابراین، یک روایت مبتنی بر آسیب نشان می‌دهد که دلیلی برای اخلاقی بودن آنها وجود دارد، حتی اگر به چیز دیگری مانند شخصیت خوب یا تربیت نیاز باشد - تا آنها برای اخلاقی بودن انگیزه بدهد.

اگرچه دلایل از انگیزه‌ها متمایز است، اما اغلب با هم همراه هستند. دلیل سکولار مبتنی بر آسیب برای اخلاقی بودن می‌تواند افراد را تا زمانی که به دیگران اهمیت می‌دهند به اخلاقی بودن تشویق کند. تقریباً همه‌ی خداناباوران و ندانم‌گرایان به دیگران اهمیت می‌دهند، درست مانند خداباوران. خداباوران گاهی در مورد خداناباوران به گونه‌ای صحبت می‌کنند که گویی همه‌ی آنها خودپرستان خودخواه هستند، اما این نادرست است (همانطور که در فصل‌های دو و سه دیدیم). بدون این فرض نادرست، هیچ مبنایی برای این ادعا وجود ندارد که خداناباوران و ندانم‌گرایان دلیل یا انگیزه‌ای برای اخلاقی بودن ندارند.

با این وجود، برخی از مردم هنوز آرزومند دلیلی هستند که به اندازه‌ی کافی قوی باشد تا همه را به اخلاقی بودن انگیزه دهد و همچنین بی اخلاقی را همیشه غیرمنطقی کند. من شک دارم که نظریه‌های اخلاقی سکولار بتوانند آن نوع دلیل قوی را برای اخلاقی بودن اثبات کنند. برای افرادی که واقعاً به دیگران اهمیت نمی‌دهند، به جای پیدا کردن راه حل در میان تئوری‌ها، راه حل در بازآموزی یا محدود کردن یافت می‌شود.

آیا این محدودیت برای روایت‌های سکولار اخلاق مشکل ساز است؟ من هم شک دارم. اگر به دنبال چنین دلیل فوق العاده‌ای برای اخلاقی بودن باشیم، در این صورت ناامید خواهیم شد. راه حل ناامیدی ما این است که از این خواسته دست برداریم، نه اینکه قدرت بالاتری را تصور کنیم که خواهیم خواسته‌ای نامشروع را برآورده کنیم. علاوه بر این، این محدودیت در نظریه‌های سکولار تنها در صورتی مشکل ساز خواهد بود که روایت دینی جایگزین بتواند دلیل بهتری برای اخلاقی بودن ارائه دهد. که نمی‌تواند. این چیزی است که در بخش بعدی نشان خواهم داد.

دلیل مذهبی

اخلاق‌گرایان دینی چه دلیلی می‌توانند برای اخلاقی بودن بیاورند؟ عجباً، آنها دلایل زیادی دارند. سعادت ابدی برای اخلاقی بودن و لعنت ابدی برای اخلاقی نبودن. در برخی از ادیان، مانند یهودیت، جهنمی از این نوع وجود ندارد. بسیاری از مسیحیان نیز به جهنم اعتقاد ندارند. اما، اگر بهشت و جهنم وجود داشته باشد، دیگر چه چیزی می‌خواهید؟

ما می‌توانیم دلیل درستی بخواهیم. تصور کنید که پادشاه کرلز تمام طرفداران خود را که سر خود را در تاریخ ۲۱ این ماه نتراشند تهدید به کشتن می‌کند، اگرچه هیچ چیز خاصی در ارتباط با آن تاریخ وجود ندارد. حالا همه‌ی سوژه‌های او دلیلی برای تراشیدن سر خود دارند، درست است؟ بله، آنها یک نوع دلیل دارند. با این حال، دستور تراشیدن سر در آن تاریخ به همان اندازه خودسرانه است که قبلاً بود. هیچ دلیلی وجود ندارد که آن تاریخ را به جای تاریخ دیگری انتخاب کند یا به جای مدل موی «موهاک» یا تراشیدن موی پاها، تراشیدن سرها را انتخاب کند. وقتی دلیل انجام کاری مبتنی بر زور یا تهدید باشد، دیگر نیاز نیست که ارتباطی با محتوای دستور داشته باشد.

این نکته به راحتی به دلایل اخلاقی بودن نیز تعمیم می‌یابد. تصور کنید مادری سعی می‌کند به پسرش یاد بدهد که خواهرش را نزند. مادر ممکن است سعی کند پسرش را متقاعد کند که صدمه زدن به خواهرش به خودی خود دلیلی است برای اینکه او او را کتک نزند. یا ممکن است مادر تهدید کند که اگر خواهرش را بزند، او را به مدت یک هفته (یا یک عمر؟) در زیرزمین حبس خواهد کرد. این تهدید در واقع به او دلیلی می‌دهد که خواهرش را نزند. با این حال، دلیل درستی به او نمی‌دهد. این به او یاد نمی‌دهد که به خواهرش اهمیت دهد.

تهدیدهای الهی جهنم یا وعده‌های بهشتی نیز به همین ترتیب عمل می‌کنند. اگر تنها دلیل ما برای اخلاقی بودن اجتناب از جهنم یا رسیدن به بهشت باشد، پس انگیزه‌ی ما از حالت ایده‌آل فاصله‌ی زیادی دارد. حتی یک روان‌پریش تمام‌عیار، که به هیچ کس دیگری اهمیت نمی‌دهد، اما به جهنم اعتقاد دارد، این دلیل برای اخلاقی بودن را دارد، اما این دلیل هیچ دلیلی برای محتوای محدودیت‌های اخلاقی به روان‌پریش نمی‌دهد. این بیمار روانی همچنان محدودیت‌های اخلاقی را به همان اندازه خودسرانه می‌بیند که قانونی که او را ملزم به تراشیدن سرش در ۲۱ مه می‌کند خودسرانه است.

مخاطبان مختلف به روش‌های مختلف به این نکته واکنش نشان می‌دهند. برخی افراد واقعاً دلیلی برای اخلاقی بودن می‌خواهند که به روان‌پریشان انگیزه دهد، حتی اگر مستند به هیچ دلیلی برای غیراخلاقی بودن برخی اعمال مشخص نباشد. آنها به حق از روان‌پریشان می‌ترسند، بنابراین دلیلی می‌خواهند که روان‌پریشان را متقاعد کند که اخلاقی باشند. گروهی دیگر دلیلی برای اخلاقی بودن می‌خواهند که اخلاق را دلبخواهی نگذارد، زیرا دلیل اخلاقی بودن نشان می‌دهد که چرا آن

اعمال اخلاقی، اخلاقی هستند. آنها یک دلیل اخلاقی می‌خواهند نه یک دلیل خودسرانه. من با هدف دوم همدل هستم، اما می‌توانم آرزوی گروه قبلی را قدر بدانم. متأسفانه من شک دارم که آرزوی گروه قبلی برآورده شود. هیچ دلیلی در متقاعد کردن همه به اخلاقی بودن موفق نخواهد بود. این یکی دیگر از واقعیت‌های بدیهی اما سخت زندگی است که باید یاد بگیریم با آن کنار بیاییم.

علاوه بر این، ادیان واقعاً تعلیم نمی‌دهند که تمام بی‌اخلاقی‌ها مجازات خواهند شد. خداپسندان گاهی اوقات ادعا می‌کنند که مجازات‌ها و پاداش‌ها کاملاً بر اساس لیاقت و شایستگی توزیع می‌شود:

در دیدگاه خداپسندان، خداوند همه‌ی افراد را مسئول اعمال خود می‌داند - بد و نادرست مجازات می‌شوند و صالحان تبرئه می‌شوند. با وجود نابرابری‌های این زندگی، سرانجام ترازوی عدل خدا متعادل می‌شود.^{۶۳}

با این حال، همانطور که دیدیم، این چیزی نیست که کتاب مقدس می‌گوید:

پس به شما می‌گویم، هر نوع گناه و کفری که انسان مرتکب شود، آمرزیده می‌شود، اما کفر به روح آمرزیده نخواهد شد. (متی ۱۲:۳۱؛ همچنین مرقس ۳:۲۸ را ببینید)

«همه» به این معنی است که متجاوزان (همراه با قاتلان و دزدان) بخشیده می‌شوند، فقط اگر بعداً به مسیح روی آورند و صمیمانه طلب بخشش کنند. اما آنها بعداً مجازات نمی‌شوند.

علاوه بر این، همانطور که دیدیم، کتاب مقدس به ایمانداران می‌گوید که خدا به آنها دستور می‌دهد که غیر ایمانداران را بکشند (تثنیه ۹-۶: ۱۳، نقل شده در بالا؛ همچنین رجوع کنید به خروج ۲۲:۲۰، ۲ تواریح ۱۳:۱۵). بنابراین، کتاب مقدس بیان می‌کند که کشتن بی‌ایمانان از نظر اخلاقی الزامی است نه یک اشتباه اخلاقی. اگر چنین باشد، و اگر چنین کافری را بکشی، مجازات نخواهی شد. حتی ممکن است به شما پاداش داده شود. با این حال، کشتن شخص دیگری صرفاً به این دلیل که آن شخص با دین شما موافق نیست، واقعاً از نظر اخلاقی اشتباه است - درست نیست. امیدوارم موافق باشید! از این رو، کتاب مقدس نمی‌گوید که همه‌ی افرادی که کارهای واقعا غیراخلاقی انجام می‌دهند مجازات خواهند شد. در عوض آنچه می‌گوید این است که همه‌ی افرادی که از خدا نافرمانی می‌کنند مجازات خواهند شد.

در نهایت، کتاب مقدس مملو از داستان‌هایی است، مانند سیل بزرگ، که در آن گروه‌های زیادی از مردم تنها به خاطر گناهان برخی مجازات می‌شوند، حتی اگر بسیاری از مجازات شدگان بسیار جوان‌تر از آن بودند که آنها را از نظر اخلاقی در مورد هر چیزی گناهکار دانست، چه رسد به این که آن کار آنقدر بد باشد تا شایسته‌ی مجازات مرگ باشد. (ابراهیم این را ناعادلانه می‌بیند: «حاشا از تو که چنین کنی؛ که پارسا را با شیرین به مرگ بسپاری، به گونه‌ای که پارسا و شیرین مساوی باشند. حاشا از تو! آیا داور تمامی جهان عدالت را به جا نخواهد آورد؟» پیدایش ۱۸:۲۵) به دلیل داستان‌هایی از این دست، کتاب مقدس نمی‌تواند این پیش‌بینی را که فقط خطاکاران مجازات می‌شوند یا اینکه افراد عادل تبرئه می‌شوند، پشتیبانی کند. اگر افراد بی‌گناه همراه با افراد گناهکار مجازات شوند، چنین مجازات گروهی هیچ انگیزه‌ای برای اجتناب از اشتباه نمی‌دهد - اگرچه شما باید دوستان خود را عادلانه انتخاب کنید. از آنجایی که بسیاری از افراد بی‌گناه مجازات می‌شوند، و بسیاری از افراد گناهکار بخشیده می‌شوند، کتاب مقدس واقعاً دلیلی برای اخلاقی بودن برای همه ارائه نمی‌دهد.

تئوری فرمان الهی همچنین امید به یک دلیل جهانی برای اخلاقی بودن را تضعیف می‌کند. نظریه پردازان فرمان الهی ادعا می‌کنند که اعمال از نظر اخلاقی اشتباه هستند، تنها به این دلیل که آن اعمال دستورات الهی را نقض می‌کنند. بنابراین، افرادی که نمی‌دانند و نمی‌توانند بدانند که خداوند به آنها چه دستوری می‌دهد، نمی‌دانند و نمی‌توانند بدانند کدام اعمال از نظر اخلاقی نادرست است. با این حال، وقتی مردم راهی برای تشخیص اشتباه بودن اعمالشان ندارند (و نداشتند)، حتی اگر آن اعمال واقعاً اشتباه باشند، آن افراد مستحق مجازات نیستند. این اشتباه آنان نیست. عقل سلیم و همچنین قانون جزایی رایج (در نسخه‌ی استاندارد دفاع از جنون) همین را می‌گوید. اما در این صورت افرادی که نمی‌توانند دستورات خدا را بدانند نیز نمی‌توانند مستحق مجازات شوند. با فرض اینکه خداوند کسانی را که مستحق عذاب نیستند مجازات نخواهد کرد، بسیاری از ستمکارانی که نمی‌توانند دستورات خدا را بدانند عذاب نخواهند شد.

برای نشان دادن موضوع، یک فرمان الهی را در نظر بگیرید: از عیسی مجسمه نسازید. افرادی که هرگز آن فرمان را نشنیده بودند نمی‌توانستند بدانند که مجسمه سازی از عیسی از نظر اخلاقی اشتباه است، بنابراین اگر مجسمه‌های عیسی را بسازند نباید از نظر اخلاقی مسئول شناخته شوند. خدا ممکن است در آنها بی‌زاری طبیعی نسبت به مجسمه ساختن از عیسی ایجاد کند، اما آنها هنوز نمی‌دانند که این کار از نظر اخلاقی اشتباه است، زیرا آنها نمی‌دانند که چه چیزی باعث می‌شود

ساختن مجسمه‌ی عیسی از نظر اخلاقی اشتباه باشد، و دلیلی هم برای این کار ندارند. بر این باورند که بیزاری آنها منعکس کننده نادرستی اخلاقی است در صورتی که نادرستی اخلاقی از دستورات الهی تشکیل شده باشد.

اکنون قاتلان وحشتناکی را مقایسه کنید که قبل از عیسی زندگی می‌کردند و هرگز به کتاب مقدس یا اعتقادات مسیحی دسترسی نداشتند. نمونه‌های زیادی وجود دارد، از جمله سولا، دیکتاتور روم، اما شما می‌توانید فرد مورد نظر خودتان را در نظر بگیرید. اگر نظریه‌ی فرمان الهی صحیح بود، فرمان «قتل نکنید» مانند دستور عدم ساختن مجسمه‌های عیسی بود. بنابراین، این قاتلان نمی‌توانند بدانند که قتل از نظر اخلاقی اشتباه است و مستحق مجازات نخواهند بود. ببینید که چقدر پوچ است. البته این قاتلان مستحق مجازات هستند، حتی اگر به هیچ فرمان الهی دسترسی نداشته باشند. دلیل آن این است که این قاتلان می‌توانند بدانند که قتل بر اساس آسیب به قربانیانشان اشتباه است. اگر آسیب مبنای نادرست‌ها و درست‌های اخلاقی باشد، این قاتلان می‌توانند بدانند چه چیزی غیراخلاقی است و می‌توانند عادلانه مسئول شناخته شوند. اما اگر اساس نادرستی اخلاقی واقعاً دستورات الهی بود، پس این قاتلان نمی‌توانستند بدانند که قتل از نظر اخلاقی نادرست است، بنابراین نمی‌توان آنها را عادلانه مسئول دانست یا مجازات کرد.

نظریه پردازان فرمان الهی معمولاً در این نقطه پاسخ می‌دهند که خداوند در هر فردی توانایی طبیعی برای دیدن اینکه چه چیزی از نظر اخلاقی درست است یا نادرست را کاشته است. این ادعا قرار است توضیح دهد که چگونه قاتلان باستانی ما می‌توانستند بدانند که اعمال آنها اشتباه بوده است. شاید اینطور باشد، اما شاید نه. چگونه می‌توانیم بگوییم؟ در هر صورت، این پاسخ واقعاً نکته‌ی اصلی من را می‌پذیرد. قاتلان قدیم و همچنین افراد امروزی مانند ما با دیدن آسیب‌هایی که اعمال ایجاد می‌کند می‌دانند که کدام اعمال غیراخلاقی است نه با تفکر در مورد دستورات الهی. آنها می‌دانند چه چیزی غیراخلاقی است، اما نه به روشی که نظریه‌ی فرمان الهی پیشنهاد می‌کند. در این رابطه، نظریه‌های سکولار توضیح بهتری در مورد اینکه چگونه قاتلان باستانی مستحق مجازات بودند، دارند.

علاوه بر این، اگرچه قاتلان باستان می‌توانستند بدانند چه چیزی از نظر اخلاقی درست و نادرست است، اما هنوز از بهشت و جهنم اطلاعی نداشتند. بنابراین، اگر دلیل برای اخلاقی بودن فقط این باشد که بی‌اخلاقی آنها را در جهنم فرو می‌برد و اخلاق آنها را به بهشت می‌برد، پس این

قاتلان باستانی نمی‌توانستند دلیلی برای اخلاقی بودن داشته باشند. در مقابل، همانطور که روایت‌های سکولار ادعا می‌کنند آنها دلیلی برای اخلاقی بودن داشتند و می‌توانستند بفهمند که اعمال آنها باعث آسیب رساندن به دیگران می‌شود و این دلیلی برای اخلاقی بودن آنها بود. در این رابطه، نظریه‌های سکولار توضیح بهتری درباره‌ی چگونگی آگاهی قاتلان باستانی از دلیلی برای اخلاقی بودن دارند.

سرانجام، خدانا باوران و ندانم‌گرایان مدرن چگونه؟ آیا بر اساس دیدگاه‌های دینی دلیلی برای اخلاقی بودن دارند؟ این بستگی به این دارد که چه کسی به بهشت و جهنم می‌رود. از یک دیدگاه، بهشت پاداشی است برای کارهای خوب که آزادانه انتخاب شده‌اند، و جهنم مجازاتی برای کارهای بدی است که آزادانه انتخاب شده‌اند. این دیدگاه به خدانا باوران و ندانم‌گرایان تا حدی که بدانند کدام اعمال اخلاقی یا غیر اخلاقی است، دلیلی برای اخلاقی بودن می‌دهد. مشکل این است که این دیدگاه با بسیاری از آیات کتاب مقدس در تضاد است.

برخی از آیات کتاب مقدس (و همچنین بسیاری از کلیساهای مسیحی) به نظر می‌رسد که تقدیر را تأیید می‌کند:

پس چه بگوییم؟ آیا خدا ظالم است؟ اصلاً! زیرا به موسی می‌گوید: «رحم خواهم کرد بر هر که نسبت به او رحیم هستم؛ و شفقت خواهم کرد بر هر که نسبت به او شفقت دارم.» پس بستگی به میل یا تلاش انسان ندارد، بلکه به رحمت خدا بستگی دارد... خداوند به هر که بخواهد رحمت می‌کند و هر که را بخواهد سخت می‌گیرد. (رومیان ۱۸-۱۴:۹؛ همچنین به افسسیان ۵-۴:۱ مراجعه کنید)

نویسنده‌ی رومیان (به نقل از پولس) متوجه می‌شود که این آموزه خشن ممکن است منصفانه به نظر نرسد، بنابراین به سرعت اضافه می‌کند:

یکی از شما به من خواهد گفت: مرا خواهی گفت: «پس دیگر چرا ما را سرزنش می‌کند؟ زیرا کیست که بتواند در برابر اراده‌ی او ایستادگی کند؟ اما ای انسان، تو کیستی که با خدا مجادله کنی؟» (رومیان ۲۰-۱۹:۹)

این پاسخ به سختی به این سوال پاسخ می‌دهد. دکترین جبر هنوز ناعادلانه به نظر می‌رسد، زیرا مردم کنترل اینکه آیا سرنوشت آنها به بهشت یا جهنم ختم می‌شوند را ندارند. بر خداست که «هر که را بخواهد رحمت کند و هر که را بخواهد سخت می‌گیرد».

همچنین این آموزه‌ی مشکوک خداناباوران و ندانم‌گرایان (و دیگران) را از هرگونه دلیل مذهبی برای اخلاقی بودن محروم می‌کند. از آنجایی که خدا دانا و تغییر ناپذیر است، او مدتها پیش در مورد اینکه قصه به کجا می‌انجامد، تصمیم خود را گرفته و هیچ کاری که اکنون انجام می‌دهید نمی‌تواند سرنوشت شما را تغییر دهد. اگر به سوی جهنم می‌روید، هیچ کار خوبی نمی‌تواند آن را تغییر دهد. اگر به سوی بهشت می‌روید، هیچ بی‌اخلاقی نمی‌تواند آن را تغییر دهد. پس با این دیدگاه، بهشت و جهنم واقعاً هیچ دلیلی برای اخلاقی بودن به کسی نمی‌دهد، زیرا اخلاقی بودن تأثیری ندارد که شما به کجا می‌روید.

خوشبختانه (۱۹!)، کتاب مقدس سازگاری درونی ندارد. قسمت‌های دیگر نماهای متفاوتی از بهشت و جهنم را نشان می‌دهد. متأسفانه، این آموزه‌های دیگر نیز هرگونه دلیل مذهبی برای اخلاقی بودن خداناباوران و انسان‌گرایان را تضعیف می‌کند. ما قبلاً متی ۱۲:۳۱ را دیدیم که می‌گوید هرکس به روح القدس کفر گوید هرگز بخشیده نخواهد شد. این را هم به این احساس دوست داشتنی اضافه کنید:

زیرا اگر پس از بهره‌مندی از شناخت حقیقت، عمداً به گناه کردن ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی برای گناهان باقی نمی‌ماند؛ آنچه می‌ماند، انتظار هولناک مجازات و آتشی مهیب است که دشمنان خدا را فرو خواهد بلعید. (عبرانیان ۲۷-۲۶:۱۰)

من قبلاً یک مسیحی انجیلی بودم. حالا من یک خداناباور هستم. بنابراین، این آیه بیانگر این است که حتی مرگ مسیح نیز نمی‌تواند مرا از جهنم خارج کند. اما این برای من بیانگر چیزی نیست که با رفتار غیراخلاقی از دست بدهم و با رفتار اخلاقی به دست آورم. چه دروغ بگویم، چه تقلب کنم و چه دزدی کنم یا به مسیحیت برگردم، طبق این آیه هرگز در سرنوشت نهایی من تأثیری نمی‌تواند داشته باشد. از این رو، بهشت و جهنم را نیز در میان چیزهای دیگری که به من عرضه شده است، به من عرضه می‌کنند. بدون هیچ دلیلی برای اخلاقی بودن. این خوش شانسی است که من به یک دلیل سکولار برای اخلاقی بودن اعتقاد دارم!

مرا فراموش کنید. یک نوجوان گیج که در اعتقادات مسیحی خود متزلزل می‌شود، چطور؟ طبق این آیه، او بدون امید محکوم به فناست. بچه‌های بی‌گناه خردسال چطور؟ بر اساس آموزه‌های رایج و بر اساس آیات متعدد کتاب مقدس، آنها هم اگر خداوند خود عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده‌ی خود نپذیرفته باشند، به دلیل گناه اصلی محکوم به فنا هستند. به همین دلیل

است که بچه‌ها خیلی زود غسل تعمید می‌گیرند. در مورد خداناباوران بسیار خوب، که برای کمک به دیگران فداکاری کرده و سخت تلاش می‌کنند، چطور؟ دوباره محکوم به فنا. حداقل بر اساس برخی از آیات آنها را فقط می‌توان با ایمان نه با اعمال، موجه شمرد (یعنی نجات داد) (رومیان ۳:۲۸؛ افسسیان ۹-۲:۸ را نیز ببینید). آموزه‌ی مسیحی فقط این نیست که همه‌ی این افراد به جهنم بروند. در کنار آن مسیحیان معتقدند که خدا خیر مطلق است، بنابراین او کسی را که سزاوار جهنم نباشد به جهنم نمی‌فرستد. این دو آموزه‌ی مسیحی با هم نشان می‌دهد که همه‌ی این افراد سزاوار رفتن به جهنم هستند. برای همیشه. این به نظر من شبیه اخلاق نیست. به نظر شما چطور؟

البته بسیاری از مسیحیان این دیدگاه اخلاقی را انکار می‌کنند. البته باید آن را انکار کنند تا معتبر بمانند. با این حال، به نظر می‌رسد مطمئناً از آموزه‌های رایج و آیات کتاب مقدس که من نقل کردم، چنین نتیجه‌ای برمی‌آید. اگر کل کتاب مقدس به معنای واقعی کلمه درست باشد، پس خداناباوران بسیار خوب همگی به جهنم می‌روند و سزاوار رفتن به آنجا هستند.

مسیحیان انجیلی سنتی یک انتخاب دارند. آنها می‌توانند از کتاب مقدس پیروی کنند و معتقد باشند که خداناباوران بسیار خوب همگی سزاوار رفتن به جهنم هستند و برای همیشه به جهنم می‌روند. این گزینه آنقدر خشن است که اگر هم کاملاً غیراخلاقی نباشد، غیرقابل قبول است. یا در غیر این صورت آنها می‌توانند اعتراف کنند که خداناباوران بسیار خوب لیاقت لعنت ابدی را ندارند، اما آنها باید بپذیرند که بخش‌هایی از کتاب مقدس به معنای واقعی کلمه درست نیست. شما نمی‌توانید روابط اخلاقی خود را بدون دست کشیدن از حقیقت تحت اللفظی کل کتاب مقدس حفظ کنید.

این به چه معناست؟

خوب، شما می‌گویید، پس بهشت و جهنم دلیل خوبی برای اخلاقی بودن نیستند، اما حداقل برای همیشه ماندگار هستند. مشکل پرهیز از آسیب به دیگران این است که اثرات هر کاری انجام می‌دهم محدود است. اگر برای به دست آوردن شغل رقیب را فریب بدهم، به صورت ناعادلانه آسیب می‌بیند، اما چقدر اهمیت دارد؟ به هر حال من و او هر دو خواهیم مرد. در واقع، کل گونه‌ی ما با تبدیل به چیز دیگری ناپدید می‌شود. و زمین در حدود چهار میلیارد سال آینده توسط خورشید غرق خواهد شد. بنابراین یک آسیب کوچک در حال حاضر هیچ تفاوت واقعی در تصویر بزرگ ایجاد نمی‌کند. در مقایسه با ابدیت چیزی نیست. و اجتناب از آسیب نیز مهم نیست. همه‌اش بی

معنی است. در مقابل، خدا تفاوت بی نهایت ایجاد می‌کند. نجات ابدی و لعنت ابدی نیز تفاوت بی نهایت ایجاد می‌کنند. به گفته برخی از خداپاوران، به همین دلیل است که فقط دین دلیل واقعاً معناداری برای اخلاقی بودن ارائه می‌دهد.

پاسخ من به یاد مادر آلوی سینگر در فیلم وودی آلن، آنی هال است. الوی به عنوان پسر جوانی در بروکلین، در نتیجه‌ی کشف این که جهان در حال انبساط است، از اضطراب وجودی رنج می‌برد. مادر آلوی با کنایه می‌گوید: «این چه ربطی به بروکلین دارد؟ بروکلین در حال گسترش نیست.»

تضاد بین آن دسته از افرادی است که راضی هستند در دنیای موقتی که در آن زندگی می‌کنند، آنچه را که می‌توانند انجام دهند و سایر افرادی که احساس می‌کنند اخلاق و تمام زندگی پوچ و در نهایت بی معنی است، مگر اینکه نوعی اهمیت ابدی داشته باشند. این شرایط را می‌توان به ترتیب finiphilia (متناهی گرایان) و infiniphilia (نامتناهی گرایان) نامید. متناهی‌گراها دنیای محدود خود را دوست دارند، اما همچنان می‌دانند که دستاوردهای بی‌نهایت معنادار است. این تعارض تنها به این دلیل به وجود می‌آید که بی‌نهایت‌گراها (یا نامتناهی‌ها؟) بی‌نهایت را آنقدر دوست دارند که کالاهای آسیب‌ها و زندگی‌های متناهی برای آنها در مواجهه با ابدیت اصلاً معنایی ندارند.

مشکل بی‌نهایت‌گراها این است که هر انگیزه‌ای را برای بهبود این دنیای محدود از ما سلب می‌کند. در واقع، دلیلی به ما می‌دهد که اگر برای رسیدن به بهشتی ابدی نیاز باشد باید این دنیای محدود را نابود کنیم. فقط به بمب‌گذاران انتحاری فکر کنید. اگر این بهترین کاری است که یک خداپاور می‌تواند انجام دهد، پس نمی‌تواند دلیل محکمی برای اخلاقی بودن ارائه دهد. همچنین نمی‌تواند به این زندگی معنا بدهد.

از دیدگاه سکولار، دلیل اخلاقی بودن پرهیز یا جلوگیری از آسیب رساندن به دیگران است. آن کسانی که از این روش اخلاقی زیستن سود می‌برند در نهایت می‌میرند، اما این نشان نمی‌دهد که هیچ کاری انجام نشده است. این افراد و زندگی این افراد وضعیت بهتری داشتند زیرا شخصی رفتار اخلاقی را به جای رفتار غیراخلاقی انتخاب کرد، بنابراین نسبت به زمانی که این رفتار اخلاقی انجام نمی‌گرفت آسیب کمتری دیدند. حتی اگر بعداً آسیب‌های دیگر رخ دهد، حداقل از آن آسیب برای همیشه اجتناب شده است. این برای هر فرد دلسوز مهم است. اگر این دلیل برای اخلاقی بودن

کافی نباشد، جای تاسف دارد. همچنین اگر کمک به دیگران برای معنا بخشیدن به زندگی ما کافی نباشد، ناراحت کننده خواهد بود. خوشبختانه این دلایل کافی است.

فصل هفتم

شما چه می‌دانید؟

سپس خدا گفت: «پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را برگیر و به سرزمین موریا برو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن.» (پیدایش ۲:۲۲)

تصور کنید صدایی در سرتان شنیده‌اید که به شما دستور می‌دهد پسرتان را بکشید. در سال ۱۹۷۶ در شهر نیویورک، دیوید برکوویتز با کشتن شش نفر به چنین صدایی پاسخ داد. چگونه می‌دانید که این یک توهم بود یا خدا با شما صحبت کرد؟ به گفته‌ی نظریه پردازان اخلاق سکولار، این سؤال برای نظریه‌ی فرمان الهی مشکلاتی ایجاد می‌کند.

از طرف دیگر، خدا باوران گاهی اوقات ادعا می‌کنند که خدا ناباوران و ندانم‌گرایان نمی‌توانند بدون راهنمایی خداوند بدانند که کدام اعمال از نظر اخلاقی درست یا نادرست است. خیلی آسان است که بگوییم ما نباید بدون دلیل کافی آسیبی وارد کنیم. آنچه دشوار است این است که بفهمیم آیا دلیل کافی داریم یا خیر.

پس هر دو طرف با یک چالش مشترک روبرو هستند: چگونه می‌توانید بفهمید که چه چیزی از نظر اخلاقی درست است یا غلط؟ البته، همه‌ی ما باید بپذیریم که اغلب نمی‌دانیم چه چیزی از نظر اخلاقی درست است یا غلط. اکثر مردم نسبت به دیدگاه‌های اخلاقی خود بسیار مطمئن هستند. بسیاری از اختلافات بسیار پیچیده و عمیق هستند که قابل حل نیستند. با این حال، هر روایتی از اخلاق باید به ما ایده‌ای بدهد که چگونه با موارد دشوار اخلاقی دست و پنجه نرم کنیم و قضاوت‌های قابل دفاعی در مورد آنها بسازیم. سؤال این است که آیا دیدگاه‌های سکولار یا دینی به اخلاق می‌توانند در این کار موفق باشند؟

بیایید صحبت کنیم

مشکل روایت‌های سکولار اخلاق این نیست که آنها راهی برای حل و فصل مسائل سخت اخلاقی ندارند. مشکل این است که آنها راه‌های زیادی دارند. نظریه پردازان اخلاق سکولار روش‌های مختلفی برای توجیه احکام اخلاقی و حل مسائل اخلاقی ارائه کرده‌اند. من سعی نمی‌کنم تمام روش‌ها را در اینجا مرور کنم. خوشبختانه نیازی هم ندارم. هدف من فقط نشان دادن این است که چگونه نظریه پردازان اخلاق سکولار می‌توانند در عمل به نتایج معقولی برسند.

داستان اصلی قبلاً بارها گفته شده است.^{۶۴} به طور تقریبی اینگونه است که شما دیدگاه‌های اخلاقی خود در مورد یک موضوع را در مقابل دیدگاه‌های اخلاقی خود در مورد مسائل دیگر همراه با باورهای غیراخلاقی خود آزمایش می‌کنید. همچنین باید بررسی کنید تا مطمئن شوید که هیچ منفعت شخصی، نیروی اجتماعی خاص یا توهم شناختی دیدگاه اخلاقی شما را در مورد هر مورد خاص مخدوش نمی‌کند. سپس قضاوت‌های اخلاقی خود را با قضاوت‌های سایر افرادی که روند مشابهی را طی کرده‌اند، اما از دیدگاه‌های متفاوتی به موضوع نگاه می‌کنند، مقایسه می‌کنید. وقتی همه اینها با هم جمع می‌شوند تا یک اجماع منسجم را تشکیل دهند، آنگاه شما در باور قضاوت اخلاقی خود موجه هستید.

یک مدل خوب از این روش عمومی، کمیته‌ی اخلاق بیمارستانی است. اعضای این کمیته‌ها از نظر تخصص پزشکی، جراحی، اطفال و غیره متفاوت هستند - و همچنین در حرفه خود در بیمارستان‌ها هم متفاوت هستند: پزشکان، پرستاران، مددکاران اجتماعی، وکلا، مدیران، روحانیون و فیلسوفان - نیز باید شامل اعضای جامعه باشند. همچنین اعضای کمیته در حالت ایده‌آل حداقل در مواردی که به فرهنگ مربوط می‌شود، در فرهنگ خود متفاوت هستند - اسپانیایی، آسیایی، سیاه پوست، و غیره. این تنوع در تخصص و فرهنگ، کمیته را قادر می‌سازد تا بسیاری از حقایق و همچنین دیدگاه‌های مختلفی را که در باره‌ی هر قضیه وجود دارد، در نظر بگیرد.

بعلاوه، باید از اعضا خواسته شود تا زمانی که در مورد یک قضیه‌ی خاص پیش روی خود بیش از حد احساساتی یا دچار سوگیری هستند، کنار بکشند. کمیته باید برای مدت طولانی با هم کار کند تا بتواند طیف وسیعی از قضایا را با هم مقایسه کند و مهارت‌های مورد نیاز برای مشورت سازنده را بیاموزد. در عمل، یک کمیته‌ی فرعی برای مواردی که معمولاً نیاز به تصمیم‌گیری سریع بر اساس تجربیات مشترک دارد در حالت آماده‌باش است، و بعداً می‌تواند پرونده را در یک جلسه

عادی برای بحث بیشتر به کل کمیته ارائه دهند. با این حال، اگر زمان و نیاز وجود داشته باشد، آنها در مورد هر قضیه به طور کامل بحث می‌کنند. وقتی چنین گروهی متنوع، آگاه و بی‌طرف درباره نادرست بودن اخلاقی یک عمل خاص به اجماع برسند، آنگاه ما و آنها موجه هستیم قبول کنیم که آن عمل واقعاً از نظر اخلاقی نادرست است.

یک مثال باید کمک کند تا این سخنان انتزاعی را کمی زمینی‌تر کند. این قضیه نشان دهنده‌ی یک مشکل واقعی است که کمیته‌های اخلاق بیمارستانی بارها با آن مواجه بوده‌اند و در گذشته بحث برانگیز بوده است.

تصور کنید که یک پزشک فکر می‌کند یک بیمار زن مبتلا به سرطان پستان باید یک ماستکتومی تکی (برداشتن پستان) انجام دهد. پزشک متوجه می‌شود که یک درمان جایگزین، لامپکتومی (حفظ پستان و برداشتن غده) به همراه پرتو درمانی است، اما میزان بقای لامپکتومی تنها ۹۰ درصد تا ۹۵ درصد است، در حالی که میزان بقای ماستکتومی کمی بیشتر است: ۹۵ درصد تا ۹۸ درصد. (این ارقام فقط برای تشریح هستند.) پزشک می‌ترسد که بیمار ممکن است شانس خود را با انتخاب پرتودرمانی کم کند و فکر می‌کند که نباید این ریسک را انجام دهد. به همین دلیل، او می‌خواهد ماستکتومی را بدون اطلاع از روش جایگزین لامپکتومی به او توصیه کند. او این پرونده را به کمیته‌ی اخلاق بیمارستان که شما عضوی از آن هستید می‌آورد و می‌پرسد آیا از نظر اخلاقی اشتباه است که احتمال لامپکتومی به همراه پرتودرمانی به بیمار گفته نشود؟

کمیته چگونه می‌تواند به سؤال او پاسخ دهد؟ آنها باید اطلاعات دقیقی در مورد میزان بهبودی و مشکلات تطبیق با پروتز برای بیمارانی مانند این (و نه فقط برای بیماران به طور کلی) جمع‌آوری کنند. سپس آنها باید بیمار را بشناسند، نه تنها سطح شایستگی او برای تصمیم‌گیری پزشکی، بلکه شخصیت و علایق او را نیز شامل می‌شود. از دست دادن سینه چقدر بر روی خودانگاره، اعتماد به نفس و شادی او تأثیر می‌گذارد؟ کمیته همچنین ممکن است تأثیرات بر همسر و خانواده بیمار را در نظر بگیرد، زیرا علایق بیمار تحت تأثیر نحوه‌ی واکنش آنها قرار می‌گیرد. اگر درمان پیشنهادی با دیدگاه‌های مذهبی او در تضاد باشد، مذهب بیمار نیز مرتبط است، مانند قضیه‌ی شاهدان یهوه که از انتقال خون خودداری می‌کنند. در مرحله بعد، کمیته باید قوانین قابل اجرا و سیاست‌های بیمارستانی و همچنین اثرات احتمالی تغییر این سیاست‌ها را به طرق مختلف در نظر بگیرد. اگر به پزشکان اجازه داده شود در مواردی مانند این قضیه، اطلاعات مربوط به

درمان های جایگزین را دریغ کنند، این سیاست کلی چگونه بر اعتماد عمومی به پزشکان تأثیر می‌گذارد؟ کمیته همچنین باید به پزشک و هر پرسنل دیگری که در مورد یکی از درمان‌ها یا درمورد مخفی نگه داشتن اطلاعات ابهامات اخلاقی یا حرف دیگری دارند گوش دهد. همه‌ی این اطلاعات در هر موردی مورد نیاز نیست، اما باید آماده بوده و هر زمان که مرتبط باشد و ممکن است بر تصمیم تاثیر بگذارد، در دسترس باشد.

پس از جمع آوری این اطلاعات، کمیته باید با زمان کافی و با دقت کافی برای رسیدن به اجماع مشورت کند. این ممکن است زمان زیادی طول بکشد شاید هم نه، اما بسیار مهم است. فکر کردن به اصول مختلف در مورد اینکه چه زمانی از نظر اخلاقی مجاز است تا پزشک از دادن اطلاعات درمانی خودداری کند، می‌تواند برای آنها مفید باشد. آنها باید سعی کنند خود را در جایگاه افراد مختلف به ویژه بیمار و پزشک تصور کنند. آیا اگر پزشک این کار را با شما انجام دهد، احساس بد رفتاری می‌کنید؟ آنها همچنین باید قیاس‌هایی را در نظر بگیرند: اگر مشاور سرمایه‌گذاری یا کارگزار سهام شما به این خاطر که فکر می‌کرد یک سرمایه‌گذاری بالقوه برای شما بسیار خطرناک است و حتی اگر فکر می‌کرد ممکن است بخواهید آن ریسک را بپذیرید، عمداً اطلاعاتی درباره آن را پنهان کند، چه؟ آیا این امر از نظر اخلاقی قابل توجیه است؟ تمرین‌ها و تشبیه‌هایی مانند اینها به افزایش بی‌طرفی و تمرکز بر ویژگی‌های اخلاقی مرتبط کمک می‌کنند.

کمیته باید سعی کند دیدگاه‌های اخلاقی متنوعی را در بر گیرد. در این مورد، به نظر می‌رسد کمیته باید شامل برخی از زنان باشد که ممکن است درک بهتری از این که چرا این بیمار ممکن است مایل است خطر مرگ خود را افزایش دهد تا از ماستکتومی اجتناب کند، بسیار مهم است. همچنین کمیته باید شامل پزشکان و پرستارانی باشد که ممکن است درک کنند چرا پزشک می‌خواهد اطلاعات را مخفی کند، مدیران بیمارستان و وکلایی که می‌توانند بینشی در مورد سیاست‌های بیمارستان و اثرات بالقوه نقض یا تغییر آن‌ها ارائه دهند، و همچنین البته، نمایندگان ادیان مختلف مانند و فیلسوفی مسلط به نظریه‌ی اخلاق.

اگر این کمیته متنوع پس از جمع‌آوری اطلاعات و بررسی دقیق و کامل به اجماع برسد، می‌توان آنها را در تشکیل و اجرای آن حکم اخلاقی موجه دانست. اگر آنها آن حکم اخلاقی را درست استنتاج کنند حتی می‌توانند به معرفت اخلاقی دست پیدا کنند (به جای این که حکم‌شان صرفاً موجه باشد). البته هیچ تضمینی وجود ندارد که آنها به نتیجه درست برسند، اما گاهی اوقات

بدیهی به نظر می‌رسد که چنین می‌شود، زیرا حتی مخالفان اولیه نیز پس از احساس قدرت استدلال به موضع اجماع می‌رسند. این اجماع همیشه ظاهر نمی‌شود، اما اغلب این اتفاق می‌افتد. وقتی چنین شد، می‌توانند باور اخلاقی موجه و حتی دانش اخلاقی را به دست آورند.

در مورد مثال ما، اجماع حاصل شد. اگرچه در گذشته پزشکان اغلب اطلاعات مربوط به درمان‌های جایگزین را که به نظر آنها توصیه نمی‌شود، پنهان می‌کردند، پس از اینکه بسیاری از کمیته‌های اخلاق بیمارستانی بسیاری از موارد مشابه را مورد بحث قرار دادند، اجماع قوی به وجود آمد که باید به یک بیمار شایسته در مورد تمام درمان‌های جایگزین که از نظر پزشکی قابل قبول یا غیرقابل قبول هستند، اطلاعات داده شود. انتخاب به جای بیمار غیر منطقی است. این الزام اکنون در بسیاری از حوزه‌های قضایی در قانون نوشته شده است. این تاریخ نشان می‌دهد که این رویه واقعاً می‌تواند برای ایجاد پاسخ‌های مشترک به سؤالات اخلاقی که قبلاً بحث‌برانگیز بود، کار کند.

در اینجا بسیار مهم است که چنین کمیته‌های اخلاق بیمارستانی به هیچ وجه نیازی به استناد به کتاب مقدس یا ارجاع به خدا نداشته باشند. آنها نیازی به دعا کردن و یا داشتن تجربه مذهبی یا وحی ندارند. برخی از اعضای کمیته حتی می‌توانند خداناباور و ندانم‌گرا باشند. این نشان می‌دهد که چگونه می‌توان در موارد بحث برانگیز بدون اعتقاد دینی به باور اخلاقی موجه و حتی معرفت اخلاقی دست یافت.

علاوه بر این، معمولاً مراجعه به خدا یا دین به کمیته کمکی نمی‌کند. فرض کنید یکی از اعضای کمیته یک تجربه‌ی مذهبی (شاید در حین دعا) را نقل می‌کند. چرا سایر اعضا باید آن مکاشفه‌ی شخصی را بپذیرند؟ دعای عمیق می‌تواند به دریافت‌هایی در برخی افراد کمک کند، اما این دریافت‌ها همچنان باید برای بقیه اعضای کمیته توضیح داده شود. بعد، فرض کنید یکی از اعضا به کتاب مقدس استناد می‌کند. چرا دیگران باید آنچه را که کتاب مقدس می‌گوید باور کنند؟ حتی اگر همه‌ی آنها موافق باشند که کتاب مقدس کلام بدون تحریف خداست، همیشه می‌توانند کتاب مقدس را تفسیری جدید کنند یا آن را به روشی متفاوت در مورد مورد بحث به کار ببرند. فرض کنید یکی از اعضا می‌گوید که کشیش او گفته است که کتاب مقدس واقعاً چه معنایی دارد. چرا کسی باید با آن کشیش خاص که نهایتاً یک انسان خطاپذیر است موافق باشد؟ البته، اگر همه آنها به یک دیدگاه مذهبی پایبند باشند، ممکن است برخی از کتب مقدس یا مراجع دینی آنها را

راهنمایی کند، اما این کار هدف از تنوع در کمیته را با شکست مواجه می‌کند. فقط یک دیدگاه اخلاقی ارائه می‌شود و آن دیدگاه ممکن است تحریف شود. در کمیته‌ای متنوع با دیدگاه‌های متعدد، تنها در صورتی باید به اسناد مذهبی و کشیشان اعتماد کرد که گزاره‌های اخلاقی آنها قابل قبول باشد و با دلایل مستقلى که همه می‌توانند آن را تشخیص دهند، پشتیبانی شود. اغلب چنین هستند، اما این دلایل مستقل هستند که به کمیته کمک می‌کنند تا بفهمد چه چیزی از نظر اخلاقی درست یا غلط است.

اخلاق گرایان سکولار نتیجه می‌گیرند که برای معرفت اخلاقی به خدا و اعتقاد دینی نیازی نیست. به این ترتیب، خدانا باوران و ندانم‌گرایان می‌توانند درست به اندازه خدانا باوران بدانند که چه چیزی از نظر اخلاقی درست یا غلط است.

هرگز انکار نمی‌کنم که محدودیت‌ها و پرسش‌های جدی در برابر رویکرد سکولار شکل‌گیری احکام اخلاقی در قضایای دشوار وجود دارد. زندگی سخت است. اما سؤال این است که آیا واقعاً دین زندگی و مشکلات اخلاقی را آسان‌تر می‌کند؟ من برعکس استدلال خواهم کرد که دین تشخیص اینکه چه چیزی از نظر اخلاقی درست یا نادرست است را دشوارتر می‌کند.

نظریه‌ی فرمان الهی را در نظر بگیرید: چگونه می‌توانیم بدانیم که خداوند چه دستوری می‌دهد؟ فرض کنید از خود می‌پرسید که آیا خروج از خانه بدون صلیب (مثلاً روی یک زنجیر دور گردن) غیر اخلاقی است. اگر تئوری فرمان الهی صحیح است، پس باید دریابید که آیا خداوند به شما دستور داده است که بدون صلیب خانه را ترک نکنید. شما نمی‌توانید این موضوع را به سادگی با درک اینکه ترک خانه بدون صلیب برای کسی ضرری ندارد حل کنید، مگر اینکه فرض کنید تنها دستور خدا این است که ضرر نکنید، اما چرا چنین فرض می‌کنید؟ شما همچنین نمی‌توانید بر شهود اخلاقی خود تکیه کنید، مگر اینکه دلیل کافی برای این فکر داشته باشید که شهود شما دقیقاً منعکس کننده هر دستور الهی است. حتی اگر شهود اخلاقی شما به شما بگوید که هیچ چیز غیر اخلاقی در مورد ترک خانه بدون صلیب وجود ندارد، ممکن است یک دستور الهی وجود داشته باشد که از قلم انداخته باشید و آن دستور ترک خانه بدون صلیب را اشتباه می‌کند. این امکان وجود دارد مگر اینکه شهود شما تمام دستورات الهی را درک کند، اما شما نمی‌توانید بدون دانستن همه‌ی آنچه خدا دستور داده است از دانستن آن مطمئن شوید. همچنین نمی‌توانید به شهادت افراد دیگر تکیه کنید، مگر اینکه دلیل کافی داشته باشید که فکر کنید به آنها از جانب خدا الهام شده است یا شهود آنها

منعکس کننده هر دستور الهی است. اما باز هم بدون اینکه قبلاً از همه‌ی آنچه خدا دستور داده است اطلاع داشته باشید نمی‌توانید چنین دلیلی داشته باشید. بنابراین، تئوری فرمان الهی تشخیص اینکه آیا ترک خانه بدون صلیب از نظر اخلاقی اشتباه است یا خیر را بسیار سخت یا حتی غیرممکن می‌کند.

بدیهی است که مشکل این است که ما هیچ راه درستی برای تعیین آنچه خدا دستور داده است نداریم. حتی اگر خدا باوران می‌توانستند نشان دهند که خدا وجود دارد، باز هم به مشخص شدن آنچه خدا دستور می‌دهد کمکی نمی‌کرد. بالاخره خدا یک راز عمیق است که روش‌هایش با روش‌های ما متفاوت است. بنابراین، دستورات او ممکن است نسبت به آنچه ما فکر می‌کنیم او باید دستور بدهد بسیار متفاوت باشد.

نظریه پردازان فرمان الهی اغلب آنچه را که خداوند فرمان می‌دهد چنان اعلام می‌کنند، گویی که به حقیقت آن پی برده‌اند. دستوراتی که آنها به خدا نسبت می‌دهند اغلب (اگرچه نه همیشه) قابل قبول هستند. با این حال، آنچه باعث می‌شود ما و آنها بپذیریم که خداوند به آن اعمال فرمان می‌دهد نه دیگران، این است که ما قبلاً و مستقلاً دلیلی داریم که باور کنیم برخی اعمال غیراخلاقی هستند. با فرض اینکه خدا خوب است، البته خدا به ما دستور می‌دهد که تجاوز نکنیم. اما تنها راهی که می‌توانیم بدانیم خداوند این فرمان را صادر کرده است، این است که از قبل بدانیم تجاوز جنسی غیراخلاقی است. هیچ راهی برای دانستن آنچه خدا انجام می‌دهد یا دستور می‌دهد بدون اینکه از قبل بدانیم چه چیزی از نظر اخلاقی درست و نادرست است وجود ندارد.

نظریه پردازان فرمان الهی گاهی می‌گویند که ما می‌توانیم با شناخت ذات خدا بدانیم که خداوند چه دستوری می‌دهد: «ذات مقدس و دوست داشتنی خود خداوند معیار مطلق را ارائه می‌دهد که همه‌ی اعمال با آن سنجیده می‌شوند.»^{۶۰} اما آیا این عادلانه است که انسان‌های فانی را مانند خدا بخواهیم (مانند متی ۵:۴۸)؟ در هر صورت، معلوم نیست که چگونه قرار است ماهیت نامتناهی و نامفهوم خدا را آنقدر بشناسیم که بتوانیم آن را به عنوان معیاری در زندگی واقعی در این دنیا به کار ببریم. خدا آنقدر با ما متفاوت است که آنچه برای او خوب است ممکن است برای ما خوب نباشد. حتی اگر برای خدا خوب باشد که مثلاً وفادار یا مجازات‌گر باشد، نتیجه نمی‌دهد که برای ما انسان‌ها هم خوب است که وفا کنیم یا مجازات کنیم. ، همانطور که خود خدا باوران اغلب هنگام تلاش برای توضیح اینکه چگونه یک خدای خوب می‌تواند این همه رنج ظاهراً جبران ناپذیر

را در جهان بگذارد استدلال می‌کنند، ما آنقدر با خدا تفاوت داریم که معیارهای خدا برای نیکی ممکن است با معیارهای نیکویی خودمان بسیار متفاوت باشد.^{۶۶} به همه ی این دلایل، ما نمی‌توانیم احکام خدا را با شناخت ذات او بدانیم.

افراد مذهبی ممکن است سعی کنند دستورات الهی را مستقیماً از طریق دعا یا گوش دادن به خدا درک کنند. این واقعا خطرناک است. دیوید برکوویتز را به یاد بیاورید. شما به راهی نیاز دارید که بفهمید آیا به جای شیطان خدا صحبت می‌کند یا یک توهم. اگر از قبل فاقد هر گونه قطب نمای اخلاقی مستقلی باشید، مشکل است که ببینید چگونه این کار را انجام دهید.

در نهایت، ممکن است به نظر برسد که ما می‌توانیم دستورات الهی را از طریق کتاب مقدس بدانیم. به عنوان مثال، دسوزا ادعا می‌کند: «در ادیان مختلف، اخلاق سنتی به شکلی از یک کد نوشته شده است. بهترین نمونه ده فرمان است.»^{۶۷} البته یک سوال این است که چگونه دسوزا تعیین می‌کند که کدام کد بهتر است. اگر هم که به این سؤال پاسخ داده شود، ده فرمان به سختی حاوی تمام اخلاق سنتی است. از آنجا که اکثر مردم امروز آنها را به خاطر نمی‌آورند، در اینجا آنها را از سفر خروج ۳:۲۰-۱۷ می‌آورم (تثنیه ۲۱-۵:۶ را مقایسه کنید):

۱. غیر از من خدایان دیگری نخواهید داشت.

۲. برای خود بتی به شکل چیزی در آسمان بالا یا در زمین زیر و یا در آبهای پایین نسازی. در برابر آنها سجده نکنید و آنها را پرستش نکنید. زیرا من یهوه خدای شما خدای حسود هستم که فرزندان را به خاطر گناه پدران تا نسل سوم و چهارم کسانی که از من متنفرند مجازات می‌کنم، اما به هزار نسل از کسانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه می‌دارند محبت می‌کنم.

۳. از نام یهوه خدای خود سوء استفاده نکنید، زیرا خداوند کسی را که از نام او بد استفاده کند بی گناه نخواهد دید.

۴. روز سبت را با مقدس نگه داشتن آن به یاد آورید. شش روز کار کنید و تمام کارهای خود را انجام دهید، اما روز هفتم سبت برای یهوه خدای شماست. نه تو، نه پسر یا دخترت، نه غلام یا کنیزت، و نه حیواناتت، و نه بیگانه ای که در دروازه هایت است، در آن هیچ کاری انجام نده. زیرا خداوند آسمانها و زمین و دریا و هر چه در آنهاست را

در شش روز آفرید، اما در روز هفتم آرام گرفت. بنابراین خداوند روز سبت را برکت داد و آن را مقدس کرد.

۵. پدر و مادرت را گرمی بدار تا در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد زندگی طولانی داشته باشی.

۶. نباید آدم بکشی.

۷. زنا نکنید.

۸. شما نباید دزدی کنید.

۹. علیه همسایه خود شهادت دروغ ندهید.

۱۰. به خانه همسایه خود طمع نداشته باشید. به زن همسایه خود، غلام یا کنیز

او، گاو یا الاغ او، یا هر چیزی که متعلق به همسایه است طمع مکن.

به فرمان ۲ بخش مربوط به «تنبیه فرزندان به خاطر گناه پدران» توجه کنید. اگر این همان چیزی است که دسوزا آن را «اخلاق سنتی» می‌نامد، چه چیز عالی در آن است؟ منصفانه نیست که من را به خاطر کاری که پدر بزرگ پدر بزرگم انجام داد مجازات کنید. همینطور در مورد تأیید آشکار برده داری در دستورات ۴ و ۱۰، زیرا «خدمتکار» و «کنیز» فقط تعبیرهای امروزی برای برده‌های مرد و زن هستند.

همچنین توجه کنید که چه چیزی کم است. هیچ حرفی در مورد تقلب نکردن، عهدشکنی کردن، یا کتک زدن دیگران وجود ندارد. از نگهداری از کودکان و کمک به نیازمندان خبری نیست. همچنین چیزی در مورد زنا با محارم، نکروفیلیا (رابطه جنسی با مرده‌ها)، آدمخواری یا میهن پرستی وجود ندارد. علاوه بر این، هیچ چیز مشخص نمی‌کند که چه چیزی به عنوان قتل یا دزدی به حساب می‌آید، و حتی حداقل در مورد طمع هم هیچ توضیحی داده نشده است. از این رو، نمی‌توان از این فهرست برای حل و فصل مسائل اخلاقی دشوار استفاده کرد - حداقل نه برای همه‌ی آنها.

در نهایت، مشخص نیست که آیا چهار فرمان اول قرار است به غیر از یهودیان هم اعمال شود یا خیر. به هر حال، بسیاری از غیریهودیان راهی ندارند که بدانند چه روزی سبت است. اما اگر این قواعد فقط در مورد یهودیان صدق می‌کند، ربطی به اخلاقیات ندارد که قرار است در مورد همه مردم صدق کند. به این دلایل، نهایتاً، ده فرمان راهنمای عالی برای اخلاق نیستند.

در مورد بقیه ی کتاب مقدس چطور؟ شاید با خواندن آن بفهمیم که چه چیزی اخلاقی است یا غیر اخلاقی. متأسفانه، بقیه ی کتاب مقدس حاوی برخی پیام های اخلاقی وحشتناک است. من قبلاً از رومیان ۱:۲۷ در عهد جدید نقل کردم که می گوید عشق همجنس گرایانه یک «انحراف ناشایست...» است و همچنین لویان ۲۰:۱۳ (همچنین به ۱۸:۲۲ مراجعه کنید) که می گوید همجنس گرایان «باید به قتل برسند.» همچنین تثنیه ۹-۱۳:۶ (نیز خروج ۲۲:۲۰، دوم تواریخ ۱۵:۱۳، عبرانیان ۲۹-۲۸:۱۰) را در مورد کشتن غیر ایمانداران، و یوشع ۱۰:۴۰ و ۱۱:۲۰ را در مورد نسل کشی به فرمان خدا نقل کردم. سپس امثال ۱۴-۲۳:۱۳ را دیدیم که کتک زدن بچه ها را با چوب توصیه می کند، و افسسیان ۲۴-۲۲:۵ (به علاوه کولسیان ۳:۱۸، اول پطرس ۳:۱، اول قرنتیان ۱۱:۳) از زنان می خواهد که در همه چیز تسلیم شوهران خود شوند. در مورد مجازات، من پیدایش ۶ را در مورد تأیید مجازات جهانی توسط سیل و مکاشفه ۲۱:۸ در مورد لعنت ابدی برای دروغگویان و ترسوها بحث کردم (آیا این مجازات با جرم مطابقت دارد؟). در اینجا نمونه ای از حکمت اخلاقی بیشتر از کتاب مقدس آورده شده است:

در مورد برده داری:

چون مردی دختر خود را به کنیزی بفروشد، آن دختر نباید مانند غلامان آزاد شود.
(خروج ۲۱:۷)

اگر کسی غلام یا کنیز خود را با چوب بزند و او زیر دست وی بمیرد، البته باید مجازات شود. اما اگر یکی دو روز زنده بماند، نباید او را مجازات کرد زیرا زرخرد اوست. (خروج ۲۰:۲۰-۲۱ - حداقل این به صاحبان برده انگیزه می دهد تا برده های خود را برای چند روز پس از کتک زدن آنها زنده نگه دارند!)

ای غلامان، اربابان زمینی خویش را در هر امری اطاعت کنید، نه فقط آنگاه که مراقب شما هستند و یا برای جلب توجه شان، بلکه با اخلاص قلبی و به احترام خداوند مطیع باشید. (کولسیان ۳:۲۲؛ همچنین افسسیان ۸-۶:۵؛ اول تیموتائوس ۳-۱:۶، تیطس ۱-۱۰-۲:۹، اول پطرس ۱۹-۲:۱۸ - همه اش همین بود؟ در مورد مطالبات جنسی چطور؟)

در مورد زنان:

هرگاه برای جنگ با دشمنان خود بیرون روید و یهوه خدایتان آنان را به دستان شما تسلیم کند و شما ایشان را اسیر سازید، اگر در میان اسیران زنی خوش‌سینما یافته، مجذوب او شوی و بخواهی او را به زنی بگیری می‌توانی او را به خانه‌ی خود ببری. (تثنیه ۱۱-۲۱:۱۰؛ همچنین رجوع کنید به ۲۰:۱۴-اگر دختری اسیر را که زیبا نیست ترجیح بدهم چه می‌شود؟)

همان‌گونه که در همه‌ی کلیساهای مقدسین چنین است زنان باید در کلیسا خاموش بمانند. آنان مجاز به سخن گفتن نیستند، بلکه باید چنانکه شریعت می‌گوید، مطیع باشند. اگر درباره‌ی مطلبی سؤال دارند، از شوهر خود در خانه بپرسند؛ زیرا برای زن شایسته نیست در کلیسا سخن بگوید. (اول قرن‌تیا ۳۵-۳۴:۱۴؛ همچنین نگاه کنید به اول تیموتائوس ۲:۱۲ - خانم‌های انجیلی، توجه خود را به سخنان خدا بدهید؛ اما در سکوت!)

در مورد طلاق

عیسی فرمود: هر که زن خود را طلاق دهد و زنی دیگر اختیار کند، نسبت به زن خود مرتکب زنا شده است. و اگر زنی از شوهر خود طلاق گیرد و شوهری دیگر اختیار کند، مرتکب زنا شده است. (مرقس ۱۲-۱۱:۱۰؛ با متی ۵:۳۲ مقایسه کنید - این دستور مطمئناً میزان زنا را افزایش می‌دهد.)

اگر مردی با زن مردی دیگر زنا کند، یعنی با زن همسایه‌ی خود، زانی و زانیه هر دو حتماً کشته شوند. (لاویان ۲۰:۱۰ - این امر مشکلات جمعیتی مدرن را کاهش می‌دهد.)

در مورد ارزش‌های خانواده:

هر کس پدر یا مادر خود را نفرین کند باید اعدام شود. (خروج ۲۱:۱۷؛ همچنین رجوع کنید به لاویان ۲۰:۹؛ تثنیه ۲۱-۲۱:۱۸؛ مرقس ۷:۱۰؛ متی ۷-۴:۱۵ - قربانیان کودک آزاری چطور؟)

و هر که به خاطر نام من خانه یا برادر یا خواهر یا پدر یا مادر یا فرزند یا املاک خود را ترک کرده باشد، صد برابر خواهد یافت و حیات جاویدان را به دست خواهد آورد. (متی

۱۹:۲۹: همچنین به مرقس ۳۰-۲۹:۱۰ مراجعه کنید؛ لوقا ۳۰-۲۹:۱۸- آیا این یک رشوه برای ترک کودکان است؟)

هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتی از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود. (لوقا ۱۴:۲۶؛ همچنین متی را ببینید ۱۰:۳۵-«نفرت»)

خوب، پس شاید با این نقل قول‌ها کمی زیاده روی کردم. نمی‌خواهم به کسی توهین کنم. اگر کردم، متاسفم. اما می‌خواهم نشان دهم که چند قسمت از این قبیل در کتاب مقدس وجود دارد. توصیه‌ی اخلاقی بد فقط یک انحراف اتفاقی در کتاب مقدس نیست. تعداد زیادی از این نوع وجود دارد - خیلی بیشتر از آنچه ذکر کردم.

وقتی در مناظره‌ای با دینش *دسوزا* مثال‌هایی از این قبیل زدم، او پاسخ داد: «حدس می‌زنم خاخام‌ها (روحانیون یهودی) چیزهای زیادی را باید توضیح بدهند.» بله، اما مسیحیان هم همینطور. بسیاری از نقل قول‌های فوق از عهد جدید آمده است. علاوه بر این، عهد جدید می‌گوید که قوانین عهد عتیق همچنان اعمال می‌شود (متی ۵:۱۸، لوقا ۱۷:۱۶). حداقل ریاکارانه است که به ده فرمان یا «چشم در برابر چشم» استناد کنیم، اما سپس برگردیم و سایر بخش‌های عهد عتیق را نادیده بگیریم، گویی مسیحیت هیچ ربطی به آن بخش (بزرگترین بخش!) کتاب مقدس ندارد.

در مناظره‌ای دیگر، بروس لیتل صادقانه اعتراف کرد: «اگر قسمت‌هایی مانند آن (قسمت‌های ضد اخلاقی) در کتاب مقدس نبود، کار من بسیار آسان‌تر می‌شد.» صحیح! شاید خداوند مؤمنان را امتحان می‌کند. مسیحیت قرار نیست آسان باشد. اما این قرائت، درک اینکه چرا کسی باید از توصیه‌های اخلاقی در این قسمت‌ها پیروی کند را آسان نمی‌کند.

باورمندان دینی می‌گویند: «شما این عبارات را از متن گزینش می‌کنید.» بسیار خب خودتان جستجو کنید. من زمینه‌های متنی و تاریخی این قسمت‌ها را هم بررسی کردم، ولی این باعث نمی‌شود که خیلی بهتر به نظر برسند. برای مثال، تأیید فروش دخترتان به بردگی را در خروج ۲۱:۷ در نظر بگیرید. در اینجا آنچه در زیر آمده است:

اگر اربابش که او را برای خود نامزد کرده است از او راضی نباشد، باید اجازه دهد آن دختر را بازخرید کنند. اربابش حق ندارد او را به بیگانگان بفروشد، زیرا به او بی‌وفایی کرده است. اگر او را برای پسرش نامزد کرده باشد، باید با او همچون دختر خود عمل کند. اگر زن دیگری برای خود بگیرد، نباید زن نخستش را از خوراک، پوشاک و رابطه‌ی

زناشویی محروم کند. اگر این سه چیز را از او دریغ بدارد، آن زن باید بی آنکه بهایی بپردازد آزاد شود. (خروج ۱۱-۸:۲۱).

این محدودیت‌ها زندگی را برای دخترانی که به بردگی فروخته می‌شوند آسان تر می‌کند. اما این‌ها محدودیت‌هایی برای خریدار است، نه کسی که دختر خودش را می‌فروشد. به هر حال آنگونه که کتاب مقدس بیان می‌کند، این احکام به شدت چنین فروش‌هایی را از نظر اخلاقی مجاز می‌دانند.

در زمینه بافت تاریخی چطور؟ آیا قوانین وضع شده در سفر خروج نسبت به روش قبلی فروش دختران به بردگی بدون چنین حمایت‌هایی بهبودی محسوب نمی‌شود؟ شاید، اما این امر آنها را تبدیل به توصیه‌های خوبی برای امروز نمی‌کند. سوال اینجاست که آیا کتاب مقدس می‌تواند در دنیای مدرن توصیه‌های اخلاقی قابل اعتمادی به ما بدهد، نه اینکه آیا در زمان‌های بسیار تاریک کمی نور ایجاد می‌کرد (که همین کار را هم انجام داد).

علاوه بر این، حتی اگر بتوان برخی از این عبارات را دوباره تفسیر کرد تا کمی دلپذیرتر شوند، اما این کار را نمی‌توان در مورد همه‌ی آنها انجام داد. درخواست از برده‌ها و زنان تا از اربابان و شوهران خود اطاعت کنند، بی چون و چرا است. محکومیت همجنس‌گرایی و تایید لعنت ابدی برای دروغگوها، ترسوها و خدانا باوران نیز همینطور است.

و چرا هر یک از آنها را دوباره تفسیر کنید؟ تئوری فرمان الهی نشان می‌دهد که ما می‌توانیم آنها را به معنای واقعی کلمه در نظر بگیریم. اگر خداوند به زنان دستور می‌دهد که در کلیسا صحبت نکنند، صحبت کردن در کلیسا برای آنها غیر اخلاقی است. نیازی به تفسیر مجدد نیست فرمان الهی ختم کلام است. بر اساس نظریه فرمان الهی هیچ اخلاق بیرونی وجود ندارد که به ما بگوید چگونه این فرمان‌ها را بازتفسیر کنیم.

من این عبارات را برای نشان دادن بی احترامی به مسیحیت، یهودیت یا کتاب مقدس ذکر نمی‌کنم. برعکس، جدی نگرفتن کتاب مقدس بی احترامی است. به هر حال کتاب مقدس اساس تمام مسیحیت است. اگر قرار است کتاب مقدس منبع اصلی دانش اخلاقی باشد، پس باید به دقت به آنچه واقعا می‌خواهد بگوید نگاه کنیم.

مسلماً برخی از عبارات و پیام‌های بسیار زیبا نیز در کتاب مقدس وجود دارد. من مثلاً سامری نیکو (لوقا ۳۰-۳۵:۱۰)، آیاتی مانند «همسایه خود را مانند خود دوست بدار» (متی ۲۲:۳۹)،

مرقس ۱۲:۳۱، لوقا ۱۰:۲۷، یعقوب ۲:۸) و بسیاری دیگر را دوست دارم. دیگر آیات عهد جدید در مورد کمک به نیازمندان (مثلاً افسسیان ۴:۲۸، یعقوب ۱۶-۱۵:۲) و صلح (مثلاً متی ۵:۳۹، لوقا ۶:۲۹). این آیات خوب تنها آیاتی است که به موضوع موعظه در بهترین کلیساها تبدیل می‌شود. آیاتی که قبل‌تر در بالا ذکر کردم به ندرت در خطبه‌ها ذکر می‌شود، زیرا نادیده گرفتن آنها برای مؤمنان آسان‌تر است.

پس نکته این نیست که کتاب مقدس کتاب بدی است. مانند بسیاری از کتاب‌های نوشته شده توسط انسان، کتاب مقدس آمیزه‌ای از خوب و بد است. به این ترتیب، نمی‌تواند به عنوان راهنمای قابل اعتمادی برای اخلاق عمل کند. اگر به معنای واقعی کلمه از تمام کتاب مقدس پیروی کنیم، به دلیل وجود عباراتی مانند آنهایی که به آنها اشاره کردم، به بی‌اخلاقی هدایت خواهیم شد. از سوی دیگر، اگر ما گزینش و انتخاب کنیم که کدام قسمت‌های کتاب مقدس را دنبال کنیم، در این صورت نیازی نیست که ما را به سمت بی‌اخلاقی سوق دهند، و حتی ممکن است به سمت اخلاق سوق پیدا کنیم، اما ما باید برای انتخاب از میان پیام‌های کتاب مقدس از دیدگاه‌های اخلاقی قبلی خود استفاده کنیم. در هر صورت، کتاب مقدس نمی‌تواند پایه محکمی برای اخلاق یا دانش اخلاق ارائه دهد. برعکس، شما به اخلاق به عنوان دستورالعمل استفاده از کتاب مقدس نیاز دارید.

در پایان، همه‌ی ما باید پس از آزمایش شهود اخلاقی خود در برابر واقعیت‌ها و دیدگاه‌های دیگران، مانند کمیته اخلاق بیمارستان، با شهود اخلاقی خود کار کنیم. این روش نه ضد خطا است و نه ضد چالش. اما هیچ جایگزین واقعی وجود ندارد. متفکران دینی نیز مانند دیگران باید به آن متکی باشند. از این رو، ایرادی بر خداناباوری یا ندانم‌گرایی نیست که آنها نیز از آن استفاده کنند.

فصل هشتم

گام بعدی؟

هیچکس چراغ را نمی‌افروزد تا آن را زیر کاسه‌ای بپند، بلکه آن را بر چراغدان می‌گذارد تا نورش بر همه‌ی آنان که در خانه‌اند، بتابد. پس بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا کارهای نیکتان را ببینند و پدر شما را که در آسمان است، بستایند. (متی ۱۶-۱۵:۵)

من بر پنج راه برای تفسیر این تز که «بدون خدا اخلاق وجود ندارد» استدلال کرده‌ام. فصل دوم: برای اینکه فردی از نظر اخلاقی انسان خوبی باشد، نیازی به ایمان به خدا نیست. فصل سوم: برای اینکه جامعه از فساد و فروپاشی دوری کند، ایمان به خدا لازم نیست. فصل چهارم و پنجم: برای اینکه برخی اعمال از نظر اخلاقی نادرست عینی باشند، به خدا نیازی نیست. فصل ششم: برای اینکه ما دلیلی برای اخلاقی بودن داشته باشیم نیازی به ایمان به خدا نیست. فصل هفتم: ایمان به خدا لازم نیست تا بدانیم چه چیزی از نظر اخلاقی نادرست است.

البته، خداپاوران ممکن است راه‌های جدیدی را پیشنهاد کنند که در آنها اخلاق به خدا یا دین وابسته باشد. این پروژه بخشی از یک گفتگوی جاری است. هیچ کس نمی‌تواند حرف آخر را بزند. با این حال، امیدوارم بررسی مختصر من به اندازه‌ی کافی بحث را پوشش داده باشد و استدلال‌های من به اندازه کافی قوی باشد تا در این نظریه که اخلاق به هر نحوی به خدا یا دین بستگی دارد، شک جدی ایجاد کند.

خب که چه؟

سوال بعدی این است که چرا این مهم است. اگر آمریکا یک اخلاق سکولار مبتنی بر آسیب را به جای اخلاق مبتنی بر دین بپذیرد، از چه نظر ممکن است متفاوت به نظر برسد؟

به نظر می‌رسد که یک اخلاق سکولار مبتنی بر آسیب ممکن است به تغییرات عمده در سیاست‌های دولت و زندگی مدنی در ایالات متحده و جاهای دیگر تبدیل شود. به نظر می‌رسد

دیدگاه دینی به اخلاق و در نتیجه ترس از خداناباوری در بنیاد برخی از موضع‌گیری‌ها قرار دارد از جمله: در مورد سقط جنین و پیشگیری از بارداری، تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی، سیاست‌های آموزشی (مانند آموزش فرگشت و دعا در مدارس دولتی)، نمایش عمومی دین (مانند نمایش ده فرمان بر روی دیوارهای دادگاه و درج عبارت «در پناه خدا» در سوگند وفاداری)، مجازات اعدام، و البته ازدواج همجنس‌گرایان و اجازه دادن به آنها برای به فرزندخواندگی گرفتن و خدمت به عنوان والدین رضاعی. اگر ترس از خداناباوری و همذات‌پنداری اخلاق با دین با استدلال‌های من‌تضعیف می‌شود، پس این استدلال‌ها باید بر بحث‌های مربوط به همه‌ی این موضوعات تأثیر بگذارد.

این اثرات مستقیماً لیبرال یا محافظه‌کارانه نخواهد بود. من تاکنون در این کتاب از این برچسب‌های سیاسی اجتناب کرده‌ام، زیرا آنها مغشوش هستند. برخی از محافظه‌کاران می‌خواهند ارزش‌های «سنتی» را در سطح ملی با اصلاحیه‌های قانون اساسی اجرا کنند، اما محافظه‌کاران دیگر به نفع حقوق ایالت‌ها استدلال می‌کنند که با همان اصلاحات قانون اساسی محدود می‌شود. جمهوری‌خواهان خود را محافظه‌کار می‌نامند، اگرچه معمولاً با محافظه‌کاران اجتماعی در مورد سقط جنین، همجنس‌گرایی و سیاست مواد مخدر مخالف هستند. و البته یک محافظه‌کار خودخوانده یعنی جورج دبلیو بوش که توسط شاخه محافظه‌کار حزب جمهوری‌خواه بر تخت نشسته بود، بر گسترش عظیم دولت و کسری بودجه فدرال نظارت داشت. بوش همچنین یک ماجراجویی را در ملت‌سازی خارجی در عراق آغاز کرد که ارزش‌های سنتی را که در قرن‌ها ممنوعیت‌ها در مورد جنگ پیشگیرانه تجسم یافته بود، واژگون کرد. همه‌ی اینها قبلاً برخلاف عقاید محافظه‌کار بود. دیگر مشخص نیست که محافظه‌کاری به چه معناست.

لیبرالیسم هم همینطور. حتی اگر لیبرال‌های کلاسیک قهرمان آزادی بیان بودند، بسیاری از لیبرال‌ها برای محدودیت‌های پورنوگرافی و سخنان تنفرآمیز مبارزه می‌کنند. لیبرال‌ها اغلب طرفدار مقرراتی هستند که آزادی کسب و کار و صاحبان آنها را محدود می‌کند. برخی از لیبرال‌های خودخوانده می‌خواهند اعمال مذهبی در مکان‌های عمومی مانند مدارس و دادگاه‌ها و همچنین نحوه انتخاب والدین برای آموزش فرزندان خود را محدود کنند. در واقع در پذیرش کالج و جاهای دیگر، برخی از انواع اقدام مثبت مورد نیاز است، در حالی که انواع دیگر ممنوع است، اما در هر صورت انتخاب توسط لیبرال‌ها محدود می‌شود. چنین لیبرالیسمی ارتباط چندانی با آزادی به معنای متعارف ندارد.

هدف من این نیست که در جدال بین محافظه کاران و لیبرال‌ها طرفی انتخاب کنم. به نظر من این دوگانگی مرده، در حال مرگ، یا خفته است یا حداقل باید باشد. حتی در جایی که یک طرف لیبرال روشن و یک طرف محافظه کار روشن وجود دارد، ساده انگاری است که در همه‌ی مسائل از یک طرف یا طرف دیگر استفاده کنیم. هر یک از طرفین معمولاً بخشی از حقیقت را دارند و وظیفه‌ی اصلی کشف آن حقیقت است. این کار آسانی نیست و یکی از دلایل آن این است که دین بحث‌ها را تحریف کرده و شکاف‌ها را عمیق تر کرده است.

به جای انتخاب طرفین در یک دوگانگی کاذب، ما باید این موضوعات سیاسی را از نظر آسیب - یعنی درد، مرگ، ناتوانی و غیره - بازنگری کنیم. وقتی سقط جنین، تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی، مجازات اعدام، دعا در مدارس، آموزش فرگشت، ازدواج همجنس گرایان، فرزندخواندگی همجنس گرایان و غیره را در نظر می‌گیریم، نباید بپرسیم که کدام موضع لیبرال یا محافظه کار است. همچنین نباید بپرسیم که کدام موضع با دین ما یا هر دینی سازگار است. برای تعیین اینکه چه چیزی از نظر اخلاقی درست است، باید بپرسیم چه کسی، چگونه و چقدر آسیب می‌بیند. بحث‌ها باید در مورد چگونگی اجتناب و پیشگیری از آسیب باشد، نه در مورد چگونگی انطباق با جزمیات مذهبی یا نحوه‌ی دلجویی از افراط گرایان مذهبی.

این بحث آسیب‌محور به کجا خواهد انجامید؟ این واضح نیست، اما تغییرات ممکن است رادیکال نباشند. همانطور که تاکید کردم، بسیاری از افراد مذهبی خوب هستند و می‌خواهند از آسیب به دیگران اجتناب کنند و از آن جلوگیری کنند. بسیاری از آنها، مانند نوجوانان آمیش، اجازه نمی‌دهند آموزه‌های دینی‌شان بر عقل سلیم آنها غلبه کند. بنابراین، آنها حتی اگر از تئوری فرمان الهی و هر ترسی از خداناباوری دست بردارند، ممکن است مانند قبل عمل کنند. اما لاقلاً مواضع خود را بر مبنای واقعی اخلاق، یعنی پرهیز و جلوگیری از آسیب استوار می‌کنند.

در مقابل، سایر افراد مذهبی واقعاً موضع خود را بر اساس آموزه‌های دینی و نظریه‌های اخلاقی الهی و همچنین بر ترس ناشی از خداناباوری استوار می‌کنند. استدلال‌های من پایه‌های چنین مواضعی را جدا می‌کند، بنابراین این مواضع باید فرو بریزد. البته، من شک دارم که خداباوران افراطی پاسخ دهند: «وای، من هرگز به این فکر نکرده بودم. حدس می‌زنم حق با شماست. من باید کل زندگی ام را تغییر دهم.» با این حال، اگر آنها تا اینجا استدلال‌ها را دنبال کرده باشند، حداقل باید در هنگام انتقاد از خداناباوری و هنگامی که مواضع سیاسی خود را بر اساس کتاب مقدس

قرار می‌دهند از اعتماد به نفس کمتری برخوردار باشند. این عدم اعتماد به نفس ممکن است آنها را به بازاندیشی درباره اخلاق و مذهب وادار کند.

ما باید با هم در مورد این فکر کنیم. خداباوران خوب با خداناباوران و ندانم‌گرایان همسو هستند. همه‌ی ما می‌خواهیم از جنگ فرهنگی که تضاد ایجاد می‌کند و پیشرفت را خفه می‌کند، فراتر برویم. سوال این است که چگونه این کار را انجام دهیم. من هیچ پاسخ قطعی ندارم، اما می‌خواهم با ذکر چند مرحله اولیه که ممکن است به برخی کمک کند سخنم را پایان دهم.

یک خداباور باید چه کار کند؟

خداباوران می‌توانند با مبارزه با خصومت علیه خداناباوران و ندانم‌گرایان کمک کنند. وقتی رهبران مذهبی توهین‌های زشتی را علیه خداناباوران و دیگر بی‌ایمانان پخش می‌کنند، خداباوران خوب که به حقیقت و همچنین به جلوگیری از آسیب رساندن به افراد دیگر اهمیت می‌دهند، باید بایستند و اعتراض کنند. از این گذشته، خداناباوران و ندانم‌گرایان اغلب برای دفاع از خود حضور ندارند و به هر حال آنها کنار گذاشته می‌شوند. بنابراین خداناباوران و ندانم‌گرایان به تنهایی نمی‌توانند این کار را انجام دهند. خداباوران باید برای حل مشکل بی‌اعتمادی متقابل کمک کنند.

به ویژه، هرگاه کسی می‌گوید: «اگر خدا مرده است، همه چیز مجاز است» خداباوران (و همچنین ناباوران) باید بپرسند: «چرا چنین فکر می‌کنی؟» مبنای کمی برای این کنایه وجود دارد که صرفاً پرسیدن همین سؤال باید اثرات زیانبار آن را حداقل در کنار استدلال‌های این کتاب از بین ببرد.

مبلغین مذهبی اغلب سعی می‌کنند نه (یا نه تنها) با ارائه دلایل مثبت برای خدا، بلکه در عوض با ایجاد ترس از بی‌ایمانی و به ویژه از خداناباوری، مردم را متقاعد کنند که به خدا ایمان بیاورند. مؤمنان بالقوه به حق نمی‌خواهند اخلاق را رها کنند یا بی‌اخلاق شوند، بنابراین دین را می‌پذیرند تا از نیهیلیسم اخلاقی که قرار است ناشی از خداناباوری باشد اجتناب کنند. این مبنای منفی اعتقاد دینی هم از نظر عقلی و هم از نظر عملی معیوب است. خداباوران خوبی که می‌خواهند دینشان به نفع مؤمنان باشد بدون اینکه به ناباورمندان آسیبی برسانند، باید علیه این ترفند رایج مبلغین صحبت کنند.

بنابراین دینداران باید با افراط و تفریط به نام دین، به ویژه ادیان خودشان، مبارزه کنند. هنگامی که رهبران مذاهبشان ادعا می‌کنند که خداوند در یک جنگ ناعادلانه، در مخالفت با تحقیقات سلول‌های بنیادی جنینی، یا در محکوم کردن همجنس‌گرایان و حامیان آنها در کنار باورمندان است، باورمندان خوب در این ادیان باید صدای خود را بلند کنند تا روشن بسازند که این رهبران به نمایندگی از کل باورمندان به این دین صحبت نمی‌کنند. سکوت نه تنها به قربانیان این گونه افراط و تفریط‌ها، بلکه به دیدگاه‌های مذهبی معتدل‌تر و قابل دفاع‌تر در آن جماعات آسیبی محسوب می‌شود.

هنگامی که یک گروه مذهبی افراط می‌کند، افراد خوبی که دارای اعتقادات مذهبی هستند باید آماده باشند تا خود را از آن گروه جدا کنند - نه بلافاصله بلکه در نهایت. یک نمونه تحسین برانگیز جیمی کارتر است که روابط خود را با کنوانسیون باپتیست جنوبی (که بیش از ۴۰۰۰۰ کلیسا به آن تعلق دارند) قطع کرد، زیرا آنها از تفسیر تحت‌اللفظی کتاب مقدس حمایت کرده، مخالفت خود را با زنان به عنوان کشیش اعلام کردند و از همسران خواستند تا مطیع شوهران خود باشند اگر کارتر در چنین گروهی باقی می‌ماند، اصول خود را مبنی بر برابری جنسیتی به خطر می‌انداخت، نام نیکش از موضعی حمایت می‌کرد که مخالف آن بود و شهرتش خدشه‌دار می‌شد. اگر دینداران بیشتری این نوع شجاعت و رهبری را از خود نشان می‌دادند، افراط و تفریط مذهبی کمتر رایج می‌شد. این کار علاوه بر غیر مؤمنان به خود مؤمنان مذهبی نیز کمک می‌کند.

همچنین کارلتون پیرسون، فارغ‌التحصیل دانشگاه اورال رابرتز را در نظر بگیرید که یک کلیسای بزرگ انجیلی را اداره می‌کرد. طبق برخی گزارش‌ها،^{۶۸} او نگران این بود که آیا عذاب ابدی برای پدر بزرگ و مادر بزرگش که زنا کرده بودند و برای یکی از دوستان نزدیکش در کلیسا که اعلام کرد همجنس‌گرا است، مجازات مناسبی است یا خیر. آخرین ضربه هم زمانی اتفاق افتاد که پیرسون یک گزارش خبری در مورد پناهندگان در رواندا تماشا کرد و فکر کرد که اگر مسلمان هستند آنها نیز باید به جهنم بروند. در آن لحظه، به او مکاشفه‌ای دست داد که «بعد از مرگ، همه رستگار می‌شوند. همه.» پیرسون این جهانی‌گرایی را «بشارت همه شمولی» می‌نامد. طبق گزارش‌ها، او در حال نوشتن کتابی است که در آن «به شدت با این روحیه‌ی مذهبی، متکبر، جاهل، خودپسند، متعصب و بی‌مدارا که در میان ماهایی که خود را انجیلی می‌نامیم بیداد می‌کند، مخالفت خواهد کرد.» در پاسخ، انجیلی‌های برجسته پیرسون را تقبیح و طرد کرده‌اند، و از وسعت کلیسای او کاسته شده است، اما او می‌گوید که همچنان مثل همیشه خوشحال و با اعتماد به نفس است.

نکته اینجاست که پیرسون با دست کشیدن از آموزه های سنتی جهنم، از بسیاری از مشکلات دینی که من در این کتاب مطرح کرده ام اجتناب می‌کند. او همچنین انگیزه‌ی ترس از خداناباوران را تضعیف می‌کند. طبق تفکر پیرسون شاید حتی خداباوران بتوانند با خداناباوران - اگر آنگونه که من استدلال کردم بی‌اخلاق نباشند و در عین حال مقید به جهنم نباشند - ازدواج کنند. برای پیرسون شجاعت فوق العاده ای لازم بود تا دیدگاه های مذهبی خود را در فضای عمومی تغییر دهد. این نوع شجاعت چیزی است که ما برای پایان دادن به جنگ های فرهنگی که جوامع مدرن را از هم جدا می‌کند به آن نیاز داریم.

یک خداناباور باید چه کار کند؟

البته، خداناباوران نیز باید با افراط و تفریط از سوی خداناباوران دیگر مبارزه کنند. وقتی کریستوفر هیچنز در زیرعنوان کتابش می‌گوید «مذهب همه چیز را مسموم می‌کند»^{۶۹}، به جای تشویق یا خندیدن به شوخی‌های او یا سکوت، خداناباوران باید به این نکته اشاره کنند که این زیرنویس نادرست و توهین‌آمیز است. اصلاحاتی از این دست همبستگی در میان خداناباوران (اگر چنین همبستگی وجود داشته باشد) را تضعیف نمی‌کند. این اصلاحات با نشان دادن اینکه خداناباوران آنقدرها که بسیاری از خداباوران ادعا می‌کنند، خام، غیردوستانه و ناصادق نیستند، از خداناباوری حمایت می‌کنند. خداناباوران نمی‌توانند انتظار داشته باشند که خداباوران افراط و تفریط در باورهای دینی را بشناسند و در برابر آن بایستند، مگر اینکه خداناباوران نیز برابر افراط و تفریط در خداناباوری را تشخیص دهند و در برابر آن بایستند.

مدنیت به این معنا نیست که خداناباوران باید ساکت بمانند. انتقاد از اعتقادات مذهبی اغلب غیر مودبانه یا خلاف قانون اساسی تلقی می‌شود، اما اینطور نیست (زیرا بندهای دینی متمم اول فقط برای دولت اعمال می‌شود). رفتار با دین مانند یک خویشاوند سالخورده که اظهارات عجیب و غریب او نباید مورد تردید جدی قرار گیرد، نه برای مؤمنان منصفانه است و نه برای غیر ایمانداران روشنگر. نیازی نیست خداناباوران در برابر هر ادعای مذهبی اظهار نظر کنند. وقتی دوستی برای مقابله با بحران نیاز به ایمان به خدا دارد، ظالمانه است که بی‌خدایی خود را اعلام کنید و استدلال کنید که دیدگاه‌های دینی او مهمل است. با این وجود، موارد بسیاری وجود دارد که خداناباوران می‌توانند و باید صحبت کنند. به ویژه ما نباید اجازه دهیم که سیاستمداران بدون اینکه مورد سؤال قرار گیرند سیاست های دولت را بر مبنای مذهب قرار دهند. نباید بگذاریم دین بحث های دانشگاهی

و عمومی را تحریف کند. هنگامی که چنین موقعیت هایی پیش می آید، خدانا باوران باید صحبت کنند. این تنها راه برای هموار کردن مسیر پیشرفت واقعی است.

خدانا باوران و ندانم گرایان نیز باید از بسیاری از جنبه های خوب دین قدردانی کنند. من فقط در مورد شیشه های رنگی، معماری کلیسای جامع، و آهنگ های انجیل صحبت نمی کنم، اگرچه همه ی اینها را دوست دارم. آهنگ Amazing Grace شگفت انگیز است، حتی اگر فقط یک آهنگ باشد. اگر خدانا باوران نتوانند آن شگفتی را ببینند، زندگی آنها از غنای کمتری برخوردار خواهد شد. حتی مهمتر از آن، در بسیاری از موعظه ها و در کتاب مقدس حکمت وجود دارد. گاهی اوقات شما باید آن حکمت را از بسیاری از نفرت ها و اسطوره هایی که آن را احاطه کرده بیرون بیاورید، اما اسطوره ها اغلب حاوی بینش های مهمی در مورد نگرانی های انسانی هستند. خدانا باوران می توانند بدون اینکه به خدا ایمان داشته باشند از موعظه ها و از کتاب مقدس چیزی بیاموزند. این نباید تعجب آور باشد، زیرا ادیان و واعظان اگر هیچ ارتباطی با عقل سلیم نمی داشتند، کارشان به جایی نمی رسید.

همچنین برای خدانا باوران و ندانم گرایان مهم است که آنچه را که نمی توانند ارائه دهند، بپذیرند. به ویژه نمی توانند اعتمادی را که دین ارائه می کند، تامین کنند. مردم برای زندگی خود هدف و راهنمایی می خواهند. در غیر این صورت، این انتخاب ها مردم را گیج و متحیر می کنند. همچنین مردم خواهان پاسخ به سوالات هستند. در غیر این صورت، عدم اطمینان باعث فرسودگی می شود. دین راهنمایی و پاسخ هایی را ارائه می دهد که این افراد به آن نیاز دارند. خدانا باوران و ندانم گرایان نمی توانند چنین اطمینان ساده و سرراستی را ارائه دهند. با این حال، این واقعیت که ما نمی توانیم همه چیز را بفهمیم، دلیلی برای فرضیه ی خدا نیست. در عوض، این دلیلی است برای متواضع بودن و اعتراف به اینکه نه من و نه شما نمی توانیم همه ی رازها را حل کنیم. خدانا باوران و ندانم گرایان می توانند نیاز به پاسخ های ساده و سرراست را با درک این نکته که همه ی ما سوار یک قایق هستیم کاهش دهند - همه ی ما به طور قطع در مورد بسیاری از مسائل مهم زندگی خود اطلاعات کمی داریم. خدانا باوران و ندانم گرایان باید به مردم کمک کنند تا یاد بگیرند با این عدم اطمینان گسترده، زندگی کنند.

یقین تنها چیزی نیست که خدانا باوران فاقد آن هستند. همچنین این که باور کنیم در نهایت به بهشت خواهیم رفت، و این باور باعث شود که مشکلات در این زندگی قابل تحمل تر به نظر

برسد، این باور مایه‌ی آرامش خواهد بود. و وقتی مردم به ما یا دوستانمان صدمه می‌زنند، باور به اینکه خدا آنها را دوباره زنده خواهد کرد (البته نه با شکنجه ابدی) رضایت بخش خواهد بود. همچنین باورمندان مذهبی نسبت به گروه بزرگتری از مردمی که در دین‌شان اشتراک دارند، احساسات مثبتی دارند، اما خداناباوران و ندانم‌گرایان فاقد آن نوع و درجه‌ی همبستگی اجتماعی هستند.

بعلاوه خداناباوران و ندانم‌گرایان اغلب فاقد ارتباط با سنت هستند. سنت می‌تواند به شما این احساس را بدهد که بسیاری دیگر در گذشته با شما موافق بوده‌اند و در آینده نیز با آن موافق خواهند بود. افراد سکولار باید بدانند که افراد مذهبی چه چیزی از دین خود به دست می‌آورند، تا بتوانند خلاقانه در مورد چگونگی برآوردن آن نیازها و خواسته‌ها بدون اعتقاد به خدا فکر کنند.

خداناباوران همچنین می‌توانند از ادیان در مورد چگونگی کمک به افراد نیازمند یاد بگیرند. من خودم پس از انتقال از شمال ممفیس به مدرسه‌ی ابتدایی به مسیحیت انجیلی روی آوردم. خیلی تنها بودم چون همکلاسی‌هایم لهجه‌ی غلیظ جنوبی من را مسخره می‌کردند. در آن زمان‌های سخت، یک گروه همیشه به گرمی از من استقبال می‌کردند و از دیدن من واقعاً خوشحال به نظر می‌رسیدند: انجمن مسیحی. این مسیحیان در مواقع ضروری به من کمک کردند و من سپاسگزارم. خداناباوران و ندانم‌گرایان باید یاد بگیرند که مانند این مسیحیان دست گشوده داشته باشند.

همچنین کلیساها و مذاهب در الهام بخشیدن به مؤمنان برای مراقبت از دیگران و کمک به افراد نیازمند کار مؤثری انجام می‌دهند. خداناباوران و ندانم‌گرایان باید بیاموزند که چگونه فرزندان و دوستان خود را بیشتر مراقبت‌گر تربیت کنند. یک گام مفید می‌تواند پخش این پیام واقعی باشد که کمک به نیازمندان یکی از بهترین راه‌ها برای شاد کردن خود و معنا بخشیدن به زندگی‌تان است. جوامع سکولار همچنین نیاز به ایجاد نهادهایی مانند انجمن فرهنگ اخلاقی و انجمن انسان‌گرایی آمریکایی^{*} دارند که مکان‌هایی را برای خداناباوران برای پیوستن به هم در مراسم معنادار و اقدامات مشترک سازنده فراهم کنند. این نهادها نشان خواهند داد که بی‌خدایی خطرناک نیست و اخلاق واقعی را تضعیف نمی‌کند.

* انجمن فرهنگ اخلاقی نیویورک یک جامعه انسان‌گرا است که از سال ۱۸۷۶ به روابط اخلاقی، عدالت اجتماعی و دموکراسی اختصاص یافته است و انجمن انسان‌گرای آمریکا از ارزش‌های مترقی و برابری برای انسان‌گرایان، خداناباوران، آزاداندیشان و غیر مذهبی‌ها در سراسر کشور حمایت می‌کند. /م

همه‌ی اینها را می‌توان بدون اعتقاد به خدا انجام داد، بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که خداناباوران این جنبه‌ی خوب دین را کم اهمیت جلوه دهند. خداناباوران و ندانم‌گرایان هنوز لازم است موارد نادرست و افراط‌گرایی در دین را به نقد بگیرند، به ویژه هنگامی که این امور منجر به سیاست‌های مضر دولت شود. اما پس از آن خداناباوران و ندانم‌گرایان هنوز می‌توانند از دین در مورد چگونگی دستیابی به اهدافی مانند پیشگیری و اجتناب از آسیبی که افراد سکولار و مذهبی خلق می‌کنند، بیاموزند.

سرانجام، خداناباوران و ندانم‌گرایان باید زندگی خود را به الگویی برای دیگران تبدیل کنند. این مضمون در خطابه‌های مذهبی رایج است، اما در مورد افراد سکولار نیز صدق می‌کند. اگر خداناباوران و ندانم‌گرایان با انجام کارهای خوب نشان دهند که انسان‌های خوبی هستند، برای هر خداباوری سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود که بگوید خداناباوری منجر به بی‌اخلاقی می‌شود.

این فصل آخر ممکن است به طرز ناراحت‌کننده‌ای شبیه یک موعظه به نظر برسد، بنابراین اجازه دهید به موضوع اصلی خود بازگردم. اخلاق هیچ ربطی اساسی به دین یا خدا ندارد، بنابراین خداناباوران به هیچ وجه نباید لزوماً بی‌اخلاق باشند. اگر بتوانیم همه را به درک این موضوع وادار کنیم، وضعیت همه‌ی ما بهتر خواهد بود.

یادداشت‌ها

پیشگفتار

تقریظ: تمام نقل قول های کتاب مقدس از نسخه بین المللی جدید است، مگر اینکه خلاف آن ذکر شده باشد.

1. Richard Taylor, Ethics, Faith, and Reason (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1985), 84.
2. William Lane Craig and Walter Sinnott-Armstrong, God? A Debate between a Christian and an Atheist (New York: Oxford University Press, 2004).

متن

1. [www.gallup.com/poll/26611/Some-Americans-Reluctant-Vote-Mormon-72 YearOld-Presidential-Candidates.aspx](http://www.gallup.com/poll/26611/Some-Americans-Reluctant-Vote-Mormon-72-YearOld-Presidential-Candidates.aspx).
2. "Can You Believe It?" Dartmouth Alumni Magazine (May, June 2004), 30-33.
3. Craig and Sinnott-Armstrong. God? A Debate Between a Christian and an Atheist (New York: Oxford University Press, 2004), 18.
4. Dinesh D'Souza, What's So Great about Christianity (Washington, DC: Regnery, 2007), 267, 269, and 272.
5. Free Inquiry 8, no. 4 (1988), 16. I owe this quotation and the next two to Larry Crocker.
6. www.catholiceducation.org/articles/apologetics/ap0023.html.
7. www.lcms.org/ca/www/cyclopedia/02/display.asp?t=A&t2=t.
8. Christopher Hitchens, God Is Not Great: How Religion Poisons Everything (New York: Hachette, 2007).
9. Richard Dawkins, The God Delusion (New York: Houghton Mifflin, 2006).
10. Sam Harris, The End of Faith: Religion, Terror, and the Future of Reason (New York: Norton, 2004).
11. Dan Dennett, Breaking the Spell (New York: Penguin, 2006).
12. Richard Swinburne, "What Difference Does God Make to Morality?" in Is Goodness without God Good Enough? edited by Robert Garcia and Nathan King (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2009), 55-156. See also Mark C. Murphy, "Theism, Atheism, and the Explanation of Moral Value," in Is Goodness without God Good Enough? ed. Garcia and King, 118.
13. D'Souza, What's So Great about Christianity, 226.
14. D'Souza, What's So Great about Christianity, xvii.
15. See also James A. Haught, 2000 Years of Disbelief: Famous People with the Courage to Doubt (New York: Prometheus, 1996).
16. D'Souza, What's So Great about Christianity, 214.
17. Twenty-five Points (1920), Point 24. I owe all of the information about Hitler in this paragraph and the next to Larry Crocker.
18. Hitler Speech, Berlin, 24 October 1933.
19. See generally, Richard C. Carrier, "Hitler's Table Talk: Troubling Finds," German Studies Review 26, no. 3 (October 2003), 561-76.
20. Hitchens, God Is Not Great; Harris, The End of Faith; and Dawkins, The God Delusion.

21. Gregory Paul, "Cross-National Correlations of Quantifiable Social Health with Popular Religiosity and Secularism in Prosperous Democracies," *Journal of Religion and Society* 7 (2005). 1-17. See also the Human Development Report 2005, by the United Nations Development Program (New York: Oxford University Press, 2005), which finds many of the most secular societies to be the healthiest.
22. Gary Jensen, "Religious Cosmologies and Homicide Rates among Nations: A Closer Look," *Journal of Religion and Society* 8 (2006), 1-14.
23. C. J. Baier and B. R. E. Wright, "If you love me, keep my commandments': A Meta-Analysis of the Effect of Religion on Crime," *Journal of Research in Crime and Delinquency* 38 (2001), 3-21. I owe this reference, as well as much of the science in the rest of this chapter, to B. Spilka, R. W. Hood, B. Hunsberger, and R. Gorsuch, *The Psychology of Religion: An Empirical Approach*, 3rd ed. (New York: Guilford, 2003). Any reader who seeks more details could not find a more careful scholarly source than this standard textbook.
24. B. A. Chadwick and B. L. Top. "Religiosity and Delinquency among LDS Adolescents," *Journal for the Scientific Study of Religion* 32 (1993), 51-67.
25. W. S. Bainbridge. "The Religious Ecology of Deviance," *American Sociological Review* 54 (1989), 288-95.
26. W. S. Bainbridge, "Crime, Delinquency, and Religion," in *Religion and Mental Health*, edited by J. E. Schumaker (New York: Oxford University Press, 1992), 199-210.
27. See the discussion of Shariff and Norenzayan (2007) in the text accompanying note 52 below.
28. A. W. R. Sipe, *Sex, Priests, and Power: Anatomy of a Crisis* (New York: Brunner/Mazel, 1995).
29. J. T. Chibnall, J. Wolf, and P. N. Duckro, "A National Survey of the Sexual Trauma Experiences of Catholic Nuns," *Review of Religious Research* 40 (1998), 142-67.
30. For a summary of such surveys, see Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 439-43.
31. M. B. Brinkerhoff, E. Grandin, and E. Lupri, "Disaffiliation: Some Notes on 'Falling from the Faith,'" *Sociological Analysis* 41 (1992), 15-31.
32. R. Stout-Miller, L. S. Miller, and M. R. Langenbrunner, "Religiosity and Child Sexual Abuse: A Risk Factor Assessment," *Journal of Child Sexual Abuse* 6 (1997), 15-34.
33. For a summary of studies on both sides, see Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 420-22.
34. Janet E. Rosenbaum, "Reborn a Virgin: Adolescents' Retracting of Virginity Pledges and Sexual Histories," *American Journal of Public Health* 96, no. 6 (2006), 1096-103.
35. H. Hartshorne and M. A. May, *Studies in the Nature of Character, Volume 1: Studies in Deceit, Volume 2: Studies in Service and Self-Control* (New York: Macmillan, 1928/1929).
36. R. D. Perrin, "Religiosity and Honesty," *Review of Religious Research* 41 (2000), 534-44.
37. D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 78. See also 268.
38. D. M. Wulff, *Psychology of Religion: Classic and Contemporary Views*, 2nd ed. (New York: Wiley, 1997), 223.
39. Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 459. See also 458-78, which summarize numerous studies; and C. D. Batson, P. A. Schoenrade, and L. W. Ventis, *Religion and the Individual: A Socio-Psychological Perspective* (Oxford: Oxford University Press, 1993).
40. Ian Hansen and Ara Norenzayan, "Yang and Yin and Heaven and Hell: Untangling the Complex Relationship between Religion and Intolerance," in *Where God and Science Meet: How the Brain and Evolutionary Studies Alter Our Understanding of Religion*, edited by P. McNamara (Westport, CT: Praeger, 2006). Vol. 3.
41. Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 466 and 472.

42. Arthur C. Brooks, *Who Really Cares* (New York: Basic Books, 2006), 34.
43. Brooks, *Who Really Cares*, 34. This figure is for the year 2000. 44. Brooks, *Who Really Cares*, 38.
45. Brooks, *Who Really Cares*, 42. See also 26-29 and 94.
46. Brooks, *Who Really Cares*, 186.
47. Brooks, *Who Really Cares*, 214..
48. Spilka et al., *The Psychology of Religion*, p. 447. See also Batson et al., *Religion and the Individual*.
49. Brooks, *Who Really Cares*, 34.
50. Brooks, *Who Really Cares*, 20, his italics. See also 6 and 25.
51. Brooks, *Who Really Cares*, 55.
52. Azim F. Shariff and Ara Norenzayan, "God Is Watching You: Priming God Concepts Increases Prosocial Behavior in an Anonymous Economic Game," *Psychological Science* 18, no. 9 (2007), 803-9. See also J. C. Ortberg, R. L. Gorsuch, and G. J. Kim, "Changing Attitude and Moral Obligation: Their Independent Effects on Behavior," *Journal for the Scientific Study of Religion* 40 (2001), 489-96.
53. Thomas Hobbes, *Leviathan*, Part 1, Ch. 13.
54. Bernard Gert, *Common Morality* (New York: Oxford University Press, 2004) and *Morality*, Revised Edition (New York: Oxford University Press, 2005). Much of my argument in this chapter and also in Chapter Six is greatly indebted to Gert.
55. A popular presentation of some of these data can be found in Marc Hauser, *Moral Minds: How Nature Designed Our Universal Sense of Right and Wrong* (New York: Ecco, 2006).
56. See, for example, Jonathan Haidt and Jesse Graham, "When Morality Opposes Justice: Conservatives Have Moral Intuitions that Liberals May Not Recognize," *Social Justice Research* 20 (2007), 98-116.
57. For an example of such a theory, see Swinburne, "What Difference Does God Make to Morality?" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King.
58. D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 233. See also C. S. Lewis, *Mere Christianity* (London: G. Bles, 1952).
59. See Louise Anthony, "Atheism as Perfect Piety" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King.
60. Larry Nucci, "Children's Conceptions of Morality, Social Conventions, and Religious Prescriptions" in *Moral Dilemmas: Philosophical and Psychological Reconsiderations of the Development of Moral Reasoning*, edited by C. Harding (Chicago: Precedent Press, 1986).
61. Martin L. Hoffman, *Empathy and Moral Development: Implications for Caring and Justice* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
62. This account of reasons comes from Bernard Gert, *Common Morality*.
63. William Lane Craig, "Opening Statement" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King.
64. For example, in Walter Sinnott-Armstrong, *Moral Skepticisms* (New York: Oxford University Press, 2006), chap. 10. For those who know this work, I should mention that all of my epistemic claims in the present book should be taken to be relative to the modest contrast class.
65. Craig, "Opening Statement" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King, p. 30. Compare Matthew 19:17: "There is only One who is good."
66. See my chapter 4 in Craig and Sinnott-Armstrong, *God?*

67. D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 252.

68. See www.newdimensions.us/, <http://www.msnbc.msn.com/id/14337492/>, and <http://earnestlycontending.blogspot.com/2007/06/reverend-carlton-pearson-from-oral.html>.

69. Hitchens, *God Is Not Great*.

¹- www.gallup.com/poll/26611/Some-Americans-Reluctant-Vote-Mormon-72-Year-Old-Presidential-Candidates.aspx.

²- "Can You Believe It?" *Dartmouth Alumni Magazine* (May, June 2004), 30-33.

³- Craig and Sinnott-Armstrong. *God? A Debate Between a Christian and an Atheist* (New York: Oxford University Press, 2004), 18.

⁴- Dinesh D'Souza, *What's So Great about Christianity* (Washington, DC: Regnery, 2007), 267, 269, and 272.

⁵- *Free Inquiry* 8, no. 4 (1988), 16. I owe this quotation and the next two to Larry Crocker.

⁶- www.catholiceducation.org/articles/apologetics/ap0023.html.

⁷- www.lcms.org/ca/www/cyclopedia/02/display.asp?t=A&t2=t.

⁸- Christopher Hitchens, *God Is Not Great: How Religion Poisons Everything* (New York: Hachette, 2007).

⁹- Richard Dawkins, *The God Delusion* (New York: Houghton Mifflin, 2006).

-
- 10- Sam Harris, *The End of Faith: Religion, Terror, and the Future of Reason* (New York: Norton, 2004).
- 11- Dan Dennett, *Breaking the Spell* (New York: Penguin, 2006).
- 12- Richard Swinburne, "What Difference Does God Make to Morality?" in *Is Goodness without God Good Enough?* edited by Robert Garcia and Nathan King (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2009), 55-156. See also Mark C. Murphy, "Theism, Atheism, and the Explanation of Moral Value," in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King, 118.
- 13- D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 226.
- 14- D'Souza, *What's So Great about Christianity*, xvii.
- 15- See also James A. Haught, *2000 Years of Disbelief: Famous People with the Courage to Doubt* (New York: Prometheus, 1996).
- 16- D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 214.
- 17- *Twenty-five Points* (1920), Point 24. I owe all of the information about Hitler in this paragraph and the next to Larry Crocker.
- 18- Hitler Speech, Berlin, 24 October 1933.
- 19- See generally, Richard C. Carrier, "Hitler's Table Talk: Troubling Finds," *German Studies Review* 26, no. 3 (October 2003), 561-76.
- 20- Hitchens, *God Is Not Great*; Harris, *The End of Faith*; and Dawkins, *The God Delusion*.
- 21- Gregory Paul, "Cross-National Correlations of Quantifiable Social Health with Popular Religiosity and Secularism in Prosperous Democracies," *Journal of Religion and Society* 7 (2005), 1-17. See also the *Human Development Report 2005*, by the United Nations Development Program (New York: Oxford University Press, 2005), which finds many of the most secular societies to be the healthiest.
- 22- Gary Jensen, "Religious Cosmologies and Homicide Rates among Nations: A Closer Look," *Journal of Religion and Society* 8 (2006), 1-14.
- 23- C. J. Baier and B. R. E. Wright, "If you love me, keep my commandments': A Meta-Analysis of the Effect of Religion on Crime," *Journal of Research in Crime and Delinquency* 38 (2001), 3-21. I owe this reference, as well as much of the science in the rest of this chapter, to B. Spilka, R. W. Hood, B. Hunsberger, and R. Gorsuch, *The Psychology of Religion: An Empirical Approach*, 3rd ed. (New York: Guilford, 2003). Any reader who seeks more details could not find a more careful scholarly source than this standard textbook.
- 24- B. A. Chadwick and B. L. Top. "Religiosity and Delinquency among LDS Adolescents," *Journal for the Scientific Study of Religion* 32 (1993), 51-67.
- 25- W. S. Bainbridge. "The Religious Ecology of Deviance," *American Sociological Review* 54 (1989), 288-95.
- 26- W. S. Bainbridge, "Crime, Delinquency, and Religion," in *Religion and Mental Health*, edited by J. E. Schumaker (New York: Oxford University Press, 1992), 199-210.
- 27- See the discussion of Shariff and Norenzayan (2007) in the text accompanying note 52 below.
- 28- A. W. R. Sipe, *Sex, Priests, and Power: Anatomy of a Crisis* (New York: Brunner/Mazel, 1995).
- 29- J. T. Chibnall, J. Wolf, and P. N. Duckro, "A National Survey of the Sexual Trauma Experiences of Catholic Nuns," *Review of Religious Research* 40 (1998), 142-67.

-
- 30- For a summary of such surveys, see Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 439-43.
- 31- M. B. Brinkerhoff, E. Grandin, and E. Lupri, "Disaffiliation: Some Notes on 'Falling from the Faith,'" *Sociological Analysis* 41 (1992), 15-31.
- 32- R. Stout-Miller, L. S. Miller, and M. R. Langenbrunner, "Religiosity and Child Sexual Abuse: A Risk Factor Assessment," *Journal of Child Sexual Abuse* 6 (1997), 15-34.
- 33- For a summary of studies on both sides, see Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 420-22.
- 34- Janet E. Rosenbaum, "Reborn a Virgin: Adolescents' Retracting of Virginity Pledges and Sexual Histories," *American Journal of Public Health* 96, no. 6 (2006), 1096-103.
- 35- H. Hartshorne and M. A. May, *Studies in the Nature of Character, Volume 1: Studies in Deceit, Volume 2: Studies in Service and Self- Control* (New York: Macmillan, 1928/1929).
- 36- R. D. Perrin, "Religiosity and Honesty," *Review of Religious Research* 41 (2000), 534-44.
- 37- D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 78. See also 268.
- 38- D. M. Wulff, *Psychology of Religion: Classic and Contemporary Views*, 2nd ed. (New York: Wiley, 1997), 223.
- 39- Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 459. See also 458-78, which summarize numerous studies; and C. D. Batson, P. A. Schoenrade, and L. W. Ventis, *Religion and the Individual: A Socio-Psychological Perspective* (Oxford: Oxford University Press, 1993).
- 40- Ian Hansen and Ara Norenzayan, "Yang and Yin and Heaven and Hell: Untangling the Complex Relationship between Religion and Intolerance," in *Where God and Science Meet: How the Brain and Evolutionary Studies Alter Our Understanding of Religion*, edited by P. McNamara (Westport, CT: Praeger, 2006). Vol. 3.
- 41- Spilka et al., *The Psychology of Religion*, 466 and 472.
- 42- Arthur C. Brooks, *Who Really Cares* (New York: Basic Books, 2006), 34.
- 43- Brooks, *Who Really Cares*, 34. This figure is for the year 2000.
- 44- Brooks, *Who Really Cares*, 38.
- 45- Brooks, *Who Really Cares*, 42. See also 26-29 and 94.
- 46- Brooks, *Who Really Cares*, 186.
- 47- Brooks, *Who Really Cares*, 214.
- 48- Spilka et al., *The Psychology of Religion*, p. 447. See also Batson et al., *Religion and the Individual*.
- 49- Brooks, *Who Really Cares*, 34.
- 50- Brooks, *Who Really Cares*, 20, his italics. See also 6 and 25.
- 51- Brooks, *Who Really Cares*, 55.
- 52- Azim F. Shariff and Ara Norenzayan, "God Is Watching You: Priming God Concepts Increases Prosocial Behavior in an Anonymous Economic Game," *Psychological Science* 18, no. 9 (2007), 803-9. See also J. C.

Ortberg, R. L. Gorsuch, and G. J. Kim, "Changing Attitude and Moral Obligation: Their Independent Effects on Behavior," *Journal for the Scientific Study of Religion* 40 (2001), 489-96.

53- Thomas Hobbes, *Leviathan*, Part 1, Ch. 13.

54- Bernard Gert, *Common Morality* (New York: Oxford University Press, 2004) and *Morality, Revised Edition* (New York: Oxford University Press, 2005). Much of my argument in this chapter and also in Chapter Six is greatly indebted to Gert.

55- A popular presentation of some of these data can be found in Marc Hauser, *Moral Minds: How Nature Designed Our Universal Sense of Right and Wrong* (New York: Ecco, 2006).

56- See, for example, Jonathan Haidt and Jesse Graham, "When Morality Opposes Justice: Conservatives Have Moral Intuitions that Liberals May Not Recognize," *Social Justice Research* 20 (2007), 98-116.

57- For an example of such a theory, see Swinburne, "What Difference Does God Make to Morality?" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King.

58- D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 233. See also C. S. Lewis, *Mere Christianity* (London: G. Bles, 1952).

59- See Louise Anthony, "Atheism as Perfect Piety" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King.

60- Larry Nucci, "Children's Conceptions of Morality, Social Conventions, and Religious Prescriptions" in *Moral Dilemmas: Philosophical and Psychological Reconsiderations of the Development of Moral Reasoning*, edited by C. Harding (Chicago: Precedent Press, 1986).

61- Martin L. Hoffman, *Empathy and Moral Development: Implications for Caring and Justice* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).

62- This account of reasons comes from Bernard Gert, *Common Morality*.

63- William Lane Craig, "Opening Statement" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King.

64- For example, in Walter Sinnott-Armstrong, *Moral Skepticisms* (New York: Oxford University Press, 2006), chap. 10. For those who know this work, I should mention that all of my epistemic claims in the present book should be taken to be relative to the modest contrast class.

65- Craig, "Opening Statement" in *Is Goodness without God Good Enough?* ed. Garcia and King, p. 30. Compare Matthew 19:17: "There is only One who is good."

66- See my chapter 4 in Craig and Sinnott-Armstrong, *God?* 67.

67- D'Souza, *What's So Great about Christianity*, 252.

68- 68. See www.newdimensions.us/, <http://www.msnbc.msn.com/id/14337492/>, and <http://earnestlycontending.blogspot.com/2007/06/reverand-carlton-pearson-from-oral.html>.

69- Hitchens, *God Is Not Great*.

